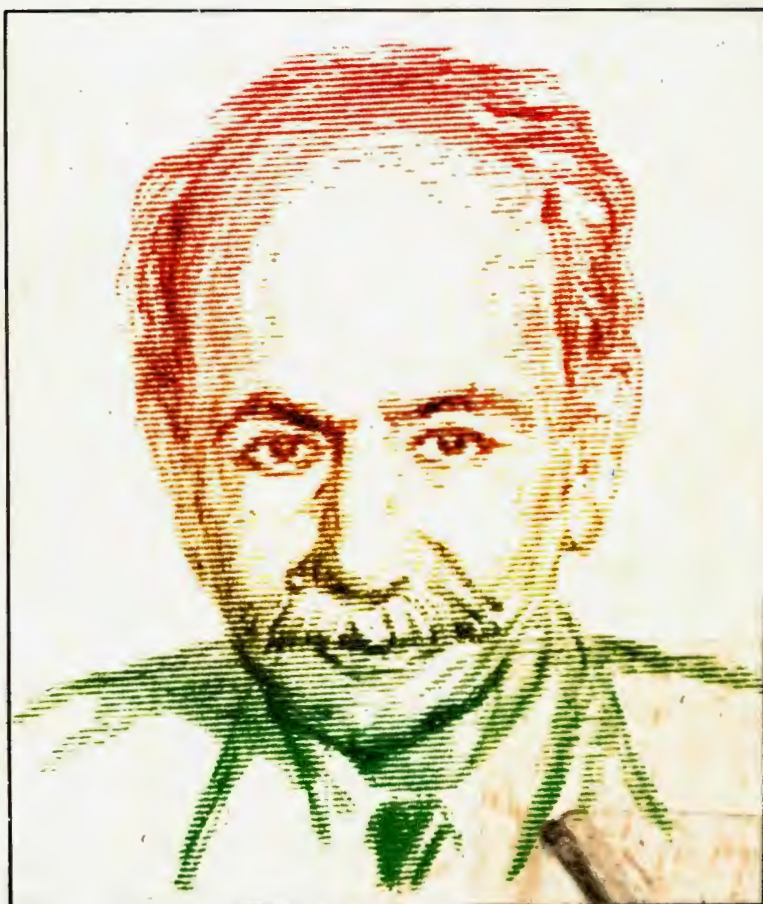


وہنڈلر عمر

ولی اللہ درویشان





جی پو:یہ

دهخداي شاعر

ولي الله دروديان

۱/۶۰ ف

۳۶/۵



دهخداى شاعر

ولى الله دروديان



مؤسسة انتشارات اميرکبير
تهران، ۱۳۶۲

۱۴۱۹۱



دروریان، ولی الله

دهخداى شاعر

چاپ دوم: ۱۳۵۸

چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

فهرست مطالب

<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>
اظهار نظر درباره چاپ دوم دهخداى شاعر	۹-۱۰
مرثیه	۱۱
یادداشتی برای چاپ سوم	۱۳-۱۴
زندگینامه و آثار دهخدا	۱۵-۳۴
یادداشت‌های زندگینامه و آثار دهخدا	۳۵-۴۵
وطن پرستی	۴۶
وصف الحال لوطیانه	۴۸-۵۰
مسمط فکاهی	۵۰-۵۱
فکاهی (رؤسا و ملت)	۵۱-۵۲
سلوک عارف	۵۴-۵۵
نیستی	۵۵-۵۶
کارزار	۵۷
در چنگ دزدان	۵۸-۶۲
لیسک	۶۴-۶۵
مردم آزاده	۶۵-۶۶
نمی‌خواهم	۶۶-۶۸
شکوۀ پیر زال	۶۸-۶۹
بهترین کار خواجه	۶۹
یادآر ز شمع مرده یادآر	۷۰-۷۲

۸۱-۷۳	ان شاء الله گربه است
۸۵-۸۱	بابهیمه فرق تودانی به چیست؟
۸۷-۸۵	قیاس دار سنب
۹۳-۸۷	دانم! دانم!
۱۰۳-۹۳	آب دندان بك!
۱۰۵-۱۰۳	خیز و خرخر کشد به چشم بین
۱۰۵	گذشته
۱۰۶-۱۰۵	شتر ویز
۱۰۷-۱۰۶	غزلی به سبك متقدمین
۱۰۸-۱۰۷	همت فقر
۱۰۹-۱۰۸	ترك من
۱۰۹	دلستان
۱۱۰-۱۰۹	دیر آشنا
۱۱۱	مددجان
۱۱۲-۱۱۱	دم محرومان
۱۱۳-۱۱۲	یاد باد
۱۱۴-۱۱۳	درد
۱۱۵-۱۱۴	شهواری در این گرد است
۱۱۶	چهار زانو
۱۱۷	قطعه رودکی
۱۱۸	یاد اقبال پاکستانی
۱۱۸	نقدروا
۱۱۹	نرمایه
۱۱۹	از تن خویش داد دادن
۱۱۹	حذر از جنگ
۱۲۰	وطن
۱۲۰	زن
۱۲۰	درد بی نام و نشان
۱۲۱	خطاب به خدا
۱۲۴-۱۲۲	اشعار ترکی
۱۲۷-۱۲۴	ترجمه شعر ترکی
۱۲۷	مردن

۱۲۸-۱۲۷		اییات منفرد
۱۲۸		مرگ
۱۳۶-۱۲۹		تکمله
۱۴۶-۱۳۷		نمونه خط وامضای دهخدا
۱۷۱-۱۴۷		یادداشت‌های متن شعرها
۱۸۱-۱۷۳		پیوستها
۲۲۳-۱۸۳		واژه‌نامه
۲۳۸-۲۲۵		نام‌نامه
۲۴۵-۲۳۹		کتاب‌نامه
۲۵۴-۲۴۷		دریافته‌ها و افزوده‌ها
۲۸۹-۲۵۵		فهرست راهنما

پیشکش به نادر نادرپور

به نام خداوند جان و خرد

اظهار نظر درباره چاپ دوم دهخدای شاعر

منوچهر آتشی *

... شناخت دهخدای شاعر، از آن رو ضرورت دارد که نه تنها شعرهای استوار و پُر جان و جوهری ساخته که گاه با آثار اساتید فن پهلومی زند، بلکه هم از آن روی که دهخدا چنانکه به اشاره گذشت یکی از معدود کسانی است که پیش از نیما آغاز به نوآوری در شعر فارسی کردند. البته این نوآوری در نخستین نگاه، بیشتر جنبه نوآوری فکری دارد تا قالب تازه. و فکر نیز بنابه اقتضای زمان یا از سیاست و جامعه و انقلاب است یا یورش به خرافه و قشری-گری و دورماندگی از مدنیّت و تکامل علوم صنعتی، بهداشتی و کلاً انسانی؛ نشانه نوگرایی او در شعر، یا در واقع احساس نیاز به نوگرایی (بیشتر فکری و گه گاه زبانی را) می توان از شیوه آغاز شاعری او دریافت...

... پژوهشگر گرامی، با بینشی دقیق، خط سیر زندگی، آثار ادب و شعر دهخدا را دنبال می کند، دوره های مختلف فعالیت شعریش را به موازات یا همزمان با سایر فعالیت هایش تصویر می نماید و خواننده را با روح و کالبد شعر دهخدا آشنا می سازد.

در این دفتر، نمونه هایی از انواع شعرهای دهخدا معرفی شده و پیش از

* سروش (هفته نامه) ارگان سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران سال اول - شماره ۲۲ شنبه ۷ مهرماه

هر شعر، تعریفی و توضیحی کوتاه، شأن نزول یا انگیزه سرایش را نیز اغلب روشن ساخته است...

... من نیاز می‌بینم که باز هم از کار ارزنده و پژوهش زنده آقای درودیان به سهم خود ستایش کنم بوکه همه دست‌اندرکاران شعر و فرهنگ ما بخاطر بسپارند که:

ملتی، هنگامی در تاریخ بالنده و پوینده و جاودانه می‌شود که همیشه زره فرهنگ خود را بتن داشته باشد و سلاح هنر و ادب و اندیشه خود را صیقل دهد.

آینده *

... قضاوت درباره شعر دهخدا و معرفی کیفیات کاراو، کاری است که توسط ولی‌الله درودیان انجام شده است و کتاب، دهخدا، شاعر نام یافته است (تهران-امیرکبیر ۱۳۵۸). چون تاکنون در این باب نوشته‌ای بدین حسن ترتیب و بیطرفی نداشته‌ایم ارزش زحمت مؤلف درخور قدردانی است. نوشته درودیان با زندگینامه دهخدا آغاز می‌شود و بحث درباره اشعار او صفحات ۲۷-۵۲ رساله را دربر گرفته است. بقیه رساله، حاوی اشعار ممتاز دهخدا و توضیحات تاریخی و لغوی است که خواندن شعرهای جدی دهخدا بدون دردست داشتن لغتنامه، آسان نیست...

* دوره جدید، مجله تحقیقات ایرانی (تاریخ و ادبیات و کتاب) سال پنجم - شماره ۷-۹ مهر-آذر ۱۳۵۸ شمسی

- ویژه دهخدا - دخو

مدیر مسئول: ایرج افشار

مرثیه *

برای علی اکبر دهخدا

در آن سپیده ناپایدار
تو مثل کرگدن از بیشه پا برون هشتی
و آسمانه شب را چو آسمانِ سحر
شکافتی و شکفتی بسوی بی‌سویی.
در آن سپیده ناپایدار مرغی را
به هم‌سرایِ خود خواندی
و مرغ هیچ نگفت
و خون ز شاخه فرو ریخت
و مرغ پَر زد و از رِسمان باد آویخت.

در آن سپیده ناپایدار، مردانی
ز دور می‌خواندند
هنوز نعلِ صدایشان بر آبها جاریست.

م. مرشک

* بوی جوی مولیان. ص ۴۳-۴۴

یادداشتی برای چاپ سوم

چاپ سوم این دفتر نیز مانند چاپ دوم براساس «مجموعه اشعار دهخدا» که به کوشش مرحوم دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران در آبان ماه ۱۳۳۴ هجری خورشیدی طبع و نشر شد، فراهم آمده است. شعرهایی که از شادروان دهخدا طی چند سال اخیر به تفریق اینجا و آنجا بدست آمده در این مجموعه با عنوان «تکمله» درج گردیده است.

شعری عامیانه در روزنامه جنگل، دوربای و یک قطعه و یک مصراع، در امثال و حکم، چهار شعر به خط دهخدا و قطعه‌ای نیز در مجله آینده از وی بازیافته‌ایم. این قطعه قبلاً در فرهنگ فارسی معین به عنوان شاهی برای واژه «منش گردا» با تغییراتی درج گردیده و ذیل آن توضیح داده‌اند که این قطعه از دهخدا است که در چاپ اول «مجموعه اشعار» نیامده است. از مجموع آنچه گذشت برمی‌آید که سروده‌های دهخدا خیلی بیش از اینها است که تاکنون طبع و نشر گردیده و باقی مانده آن سر و سرودها بی‌گمان نزد ورثه مرحوم دکتر معین؛ بازماندگان، شاگردان، معتقدان دهخدا و نویسندگان لغت‌نامه است. امیدواریم روزی این آثار منتشر شود و دردسترس دوستداران آثار دهخدا قرار گیرد.

در این چاپ بر حواشی و تعلیقات و واژه‌نامه افزوده‌ام و امیدوارم نکته‌ای فروگذار نشده باشد. اما آنچه بر زندگی‌نامه و متن کتاب (بررسی شعرها) افزوده‌ام در حکم هیچ است. مشتاق بودم در باب زندگی سیاسی

دهخدا و انگیزه خاموشی وی پس از کودتای ۱۲۹۹ تحقیق کنم تا روشن شود که چرا دهخدا از آفرینش هنری و فعالیت سیاسی دست کشید و به کار پژوهش روی آورد. این آرزو بعثت بضاعت مزجات و تنگی مجال ناکام ماند. اما به برکت انقلاب خلق کبیر ایران درباره تاریخ اجتماعی صدساله اخیر وطن ما بطور اعم و در باب زندگی دهخدا بطور اخص کتابها و نشریاتی چاپ و منتشر شده است که در متن و حواشی بدانها اشارت خواهد رفت:

در این چاپ، اعراب گذاری بیت ها و مصراع های تازی «مجموعه اشعار دهخدا» همچنان از عالم اسلامی حجت الاسلام حضرت آقای سید هاشم حمیدی است اما بجای ترجمه ایشان از منابع و مآخذی دیگر بهره برده ام که بجای خود خواهد آمد.

فریضه خود می دانم از استاد بسیار دانشمند دانشگاه تهران، جناب دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) که همواره نگران این دفتر بوده اند و در کمال نسبی آن ذی سهم و ذی حق می باشند، از استادان دانشمند جنابان آقایان ایرج افشار، دکتر سید محمد دبیرسیاقی، دکتر منوچهر امیری، از دوست شاعر بلند آوازه آقای منوچهر آتشی، از استاد هنرمند آقای بهروز گلزاری که هریک بطریقی مرا با محبت های خود نواخته اند و من از خرمن فضل و دانش آنان خوشه ها چیده و توشه ها اندوخته ام سپاسگزاری کنم.

و. درودیان

تهران - خرداد ماه ۱۳۶۰

زندگینامه و آثار دهخدا

شادروان علامه علی اکبر دهخدا در حدود سال ۱۲۹۷ هجری قمری برابر ۱۲۵۷ هجری خورشیدی و ۱۸۷۹ میلادی در تهران بدنیا آمد. پدر دهخدا مرحوم خان بابا خان از ملاکان متوسط قزوین بود که پیش از تولد دهخدا به تهران آمد و در این شهر اقامت گزید.

دهخدا زبان عربی و معارف اسلامی را در محضر دوتن از استادان وقت - شیخ غلامحسین بروجردی و حاج شیخ هادی نجم آبادی - آموخت و پس از افتتاح مدرسه سیاسی^(۱) در تهران در آن مدرسه به تحصیل پرداخت و «زبان فرانسوی و سایر علوم و فنونی را که در آن مدرسه تدریس می شد فراگرفت. چنانکه غالب فارغ التحصیل های آن مدرسه وارد خدمت وزارت امور خارجه می شدند و بسا به مأموریت های سیاسی در خارجه یعنی عضویت سفارتخانه ها و قونسولگریهای ایران منصوب می شدند. میرزا علی اکبرخان - قزوینی ما هم در معیت مرحوم معاون الدوله غفاری... که مأمور سفارت ایران در بالکان شده بود به عضویت در همان سفارت مأمور شده و با ایشان عازم بوخارست شد.»^(۲) دهخدا دو سال در اروپا و بیشتر در وین پایتخت اتریش اقامت داشت و در آنجا زبان فرانسوی را تکمیل کرد و دانش های جدید را آموخت.

بازگشت دهخدا به ایران همزمان با آغاز نهضت مشروطیت بود ۱۳۲۳ ه. ق = ۱۲۸۴ ه. ش. زندگی دهخدا از این پس با زندگی مردم

ایران و انقلاب مشروطیت گره خورد. دهخدا با چشمانی باز و قلبی تپنده در جبهه آزادیخواهان حضور یافت. روزنامه نویسی را با نوشتن مقالات چرندپرند در روزنامه صوراسرافیل آغاز کرد:

«روزنامه هفتگی صوراسرافیل نُه ماه پس از آنکه کشور ایران در عداد دول مشروطه قرار گرفت در تهران منتشر شد. شماره یکم آن به تاریخ پنجشنبه ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۵ ه. ق و شماره ۳۲ که آخرین شماره دوره اول روزنامه بود روز شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه. ق سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام جهانگیرخان مظلوم منتشر شد.» (۳)

دهخدا با میرزا جهانگیرخان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی در اداره و انتشار روزنامه صوراسرافیل همکاری صمیمانه داشت. صوراسرافیل از روزنامه های مهم صدرمشروطیت بود که در بیداری مردم و مبارزه علیه دشمنان نهضت مشروطیت ایران نقشی سازنده داشت. اهمیت صوراسرافیل بیشتر بواسطه مقاله های کوتاه «چرند پرند» بود.

این سلسله مقاله ها به امضای دخو، خرمگس، سگ حسن دله، غلام-گدا، اسیرالجوال، دخو علیشاه، روزنومه چی، خادم الفقراء، دخوعلی، و نخود همه آش به چاپ می رسید. دهخدا با نوشتن «چرند پرند» نخستین پایه گذار ساده نویسی در ایران به شمار می رود که کار او را بعدها سید محمد-علی جمالزاده در یکی بود یکی نبود و شادروان صادق هدایت در مجموعه قصه هایش به کمال رسانیدند.

«چرند پرند» آینه تمام نمای اجتماع آن روز ایران است. خواننده با خواندن «چرند پرند» باور می کند که تاریخ راستین هر ملت ادبیات اوست. نثر «چرند پرند» ساده، صمیمی، نرم و آشنا و پُر خون و پُر تحرک است. دهخدا در «چرند پرند» از آنجا که مخاطبانش عامه و انبوه مردم اند به زبان ایشان سخن می گوید. از اصطلاحات، تشبیهات، استعارات، کنایات، متلها، متلکها، دشنامها، باورها، تکیه کلامها و شعرهای آنان مدد می گیرد و نثر رنگین و متموج خود را می آفریند، کلمات و اصطلاحاتی که تا زمان

دهخدا راهی به قلمرو نثر فارسی نداشتند و از این رو باید دهخدا را از جمله پیشگامان و پیشاهنگان نهضت گردآوری و عنایت به فولکلور Folk - Lore یا فرهنگ مردم دانست و کوشش او را در پاسداری از گنجینه غنی و متنوع فرهنگ عوام پاس بسیار داشت.

دهخدا در «چرند پرند» با هوشیاری و دلیری و صمیمیت و صداقتی شگفت‌انگیز با سلاح طنز و تمسخر به جنگ مفاسد و نابسامانیهای اجتماع زمان خود می‌رود و از غارت و چپاول خان‌ها و فئودال‌ها، از شوربختی کشاورزان ایرانی، بیداد و تجاوز و قتل و غارت مردم بی‌دفاع بوسیله عمال حکومت استبدادی، به آتش کشیده شدن کشتزارها و روستاها و ویران شدن قنات‌ها و کاریزها بوسیله یاغیان و سرکشان، به اسارت رفتن زنان و دختران ایلات و عشایر، گرسنگی، بیماری، فقر و بیسوادی و بی‌بهداشتی و بی‌فرهنگی عمومی، سیل و وبا و گرانی و قحطی و خشکسالی و بیماریهای قرون وسطایی، مثل سرخک و آبله‌مرغون و تراخم، افیون‌زدگی توده‌های بی‌خبر مردم، احتکارگندم و ارزاق عمومی، ربا و دورویی روحانی‌نمایان، بیکارگی و مفتخواری و سربرآوردن بعضی قشرهای اجتماعی، وطن‌فروشی و بیگانه‌پرستی برخی از رجال دولت، بیکاری مردم شهرنشین، عدم امنیت اجتماعی، نادانی و اسارت زن ایرانی، خرابی جاده‌ها و راههای مملکت، رشوه‌خواری، جهل و تعصب عامه مردم، نفوذ و مداخله بیگانگان در امور کشور و ضعف حکومت مرکزی، جهل و ناآگاهی زمامداران وقت از اوضاع دنیا و مسائلی از این دست سخن می‌گوید و انتقاد می‌کند.

دهخدا مسائل را از جزئیات آغاز می‌کند تا به اصل مطلب می‌رسد و آنگاه با دقت و موشکافی به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد و ریشه‌های درد را به درستی نشان می‌دهد.

داریوش آشوری می‌نویسد: «... چرند پرند عالی‌ترین سلسله مقاله‌های طنزآمیز سیاسی عصر انقلاب مشروطیت، هنوز هم بهترین نوشته‌های طنزآمیز سیاسی زبان فارسی است و در نوع خود در سراسر ادبیات فارسی

بی نظیر.» (۴)

دکتر عبدالرحیم احمدی (ا. امید) می نویسد: «چرندپرند دهخدا نمونه تازه‌ای در نثر انتقادی و هجایی فارسی است. نمونه‌ای که در آغاز خود از کمال و پختگی برخوردار است. سلاحی است مؤثر در دست نویسنده‌ای که از روی اعتقاد با استبداد عصر خویش می‌جنگد. عصر و دوره‌ای که بقول خودش، آدم «تا یک فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می‌تپد.»

در طنز دهخدا هیچ انگیزه خصوصی به چشم نمی‌خورد. انتقاد هجایی درست‌ترین مفهوم خود را بدست می‌آورد. (تا حد زیادی به کمک همین شیوه است که دهخدا فرصت می‌یابد با جرأتی درخور ستایش، زبان مردم را با همه حرکت و زندگیش وارد ادبیات کند.) ریشخند و طنز ظریف دهخدا راه را بر هرزشتی بیان و رکاکتی می‌بندد.

... هجای دهخدا در برابر زورگویان، صاحب‌قدرتان و انگل‌های جامعه، بیرحم و رسواکننده و جان‌شکاف است. اما طنز او در برابر مردم، ستم‌یده‌ها و دربه‌درها، سرشار از روح همدردی و مهربانی است. بروشنی می‌شود دید که او فقط انتقام نمی‌کشد بلکه آگاهانه در کار نبردی است و بیشتر می‌کوشد روشن‌بینی و پایداری را برانگیزد.» (۵)

عمران صلاحی می‌نویسد: «چرندپرند دخو، به معنی دقیق کلمه طنز است. یعنی هم جهت فکری و سیاسی دارد هم از مسخره‌بازی به دور است و هم در زیر خنده ظاهریش خشمی سازنده به چشم می‌آید. بعلاوه از ظرافتی شاعرانه نیز برخوردار است. از همه اینها مهمتر موقعیت زمانی و مکانی چرندپرند است. مقالات سیاسی و انتقادی دهخدا نه تنها نقطه آغاز نثر امروز ایران است بلکه آغازگر طنزگرزنده و جهتدار امروز ایران نیز هست.

چرندپرند، اثری است واقعگرا که با آزادی، زندگی، راستی، مبارزه، جویی و زبان و فرهنگ مردم پیوندی عمیق و استوار دارد. طنز دهخدا، تیری در تاریکی نبود، هدف داشت و مستقیماً بر هدف نشست.» (۶)

نمونه را دو مقاله از مجموعه «چرندپرند» نقل می‌کنیم:

«بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ به تجربه بزرگی نایل شدم و آن دوی ترک تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف می کرد، ناچار صاحب امتیاز می شد، انعامات می گرفت، در همه روزنامه ها نامش به بزرگی درج می شد. اما چه کنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت، طبیعت ثانویست. همینکه کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانیا نمی تواند ترک کند. علاج منحصر به این است به ترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می کنم که ترک تریاک ممکن است به اینک: اولاً در امر ترک، جازم و مُصمم باشند، ثانیاً «مثلاً» یک نفر که روزی دو مثقال تریاک می خورد، روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک می کشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حشیش اضافه نماید همین طور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی به چهار مثقال مرفین، و ده مثقال تریاک کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب دزدک مرفین، و تبدیل حشیش به خوردن دوغ وحدت بسیار آسان است.

برادران غیور تریاکی من! در صورتیکه خدا کارها را این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مُفت مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی رها کنید.

ترک عادت در صورتیکه به این قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است. و همیشه بزرگان و متشخصین

هم که می‌خواهند عادت زشتی را از سر مردم بپندارند همین‌طور عمل می‌کنند.

مثلاً ببینید، واقعاً شاعر خوب گفته است که: «عقل و دولت قرین یکدیگرست.» مثلاً وقتی که بزرگان فکر می‌کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد، ببینید چه می‌کنند:

روز اول سال نو نان را با گندم خالص می‌پزند. روز دوم در هر خروار یک من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک آره، یونجه، شن مثلاً - مختصر عرض کنم - کلوخ، چارکه، گلوله هشت - مثقالی می‌زنند. معلوم است در یک خروار گندم که صدمن است، یک من از این چیزها هیچ معلوم نمی‌شود. روز دوم دوم می‌زنند. روز سوم سه من. و بعد از صد روز - که سه ماه و ده روز بشود - صدمن گندم، صدمن تلخه، جو، سیاهدانه، خاک آره، کاه، یونجه، شن شده است. در صورتیکه هیچ کس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن هم از سر مردم افتاده است. واقعاً که عقل و دولت قرین یکدیگرست.

برادران غیور تریاکی من! البته می‌دانید که انسان عالم صغیر است و شباهت تمام به عالم کبیر دارد، یعنی مثلاً هرچیز که برای انسان دست می‌دهد ممکن است برای حیوان، درخت، سنگ، کلوخ، در، دیوار، کوه، دریا هم اتفاق بیفتد و هرچیز هم برای اینها دست می‌دهد برای انسان هم دست می‌دهد، چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر.

مثلاً این را می‌خواستم بگویم همان‌طور که ممکن است عادت‌ی را از سر مردم انداخت همان‌طور هم ممکن است عادت‌ی را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت، چرا که میان عالم صغیر

و کبیر مشابَهت تمام است. پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد.

مثلاً یک مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن مُعین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر مریض عادت کرد. همینکه حاجی شیخ- هادی مرحوم شد طُلاب مدرسه به پسرش گفتند: ما وقتی ترا آقا می‌دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ماکنی. حالا ببینید این پسر خَلَفِ ارشد با قوَّت علم چه کرد:

ماه اول یک نفر از مریضها را کم کرد. ماه دوم دوتا. ماه سوم سه تا. ماه چهارم چهارتا. و همین‌طور تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده و کم کم به حُسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهند رفت.

پس ببینید که با تدبیر چه‌طور می‌شود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت. حالا مریضخانه‌ای که به یازده مریض عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد. چرا؟ برای اینکه آن هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است می‌شود عادت را از سرش انداخت. (۷)
(دخو).

مکتوب یکی از مُتَخَدِّرات.

آی کبلا دَخو! خدا بچه‌های همهٔ مسلمانان را از چشم بد محافظت کند. خدا این یکدانهٔ مرا هم به من زیاد نبیند.
آی کبلای! بعد از بیست تا بچه که گور کرده‌ام اول و آخر همین یکی را دارم آن را هم باباقوری شده‌ها چشم حسودشان بر نمی‌دارد ببینند.

دیروز بَچَم ساق و سلامت توی کوچه وَرَجَه وُورَجَه
می کرد، پشت کالسکه سوار می شد، برای فرنگی ها شعر و
غزل می خواند.

یکی از قوم و خویش های باباش که، الهی چشم های
حسودش درآد، دیشب خانه ما مهمان بود، صبح یکی به دو
چشم های بَچَم رو هم افتاد. یک چیزی هم پای چشمش
درآمد خاله ش می گوید چه می دونم بی ادبیست «...سلام»^(۸)
درآورده.

هی به من سرزنش می کنند که چرا سروپای برهنه توی
این آفتاب های گرم بچه را ول می کنی توی خیابان ها. آخر
چه کنم، الهی هیچ سفره ای یکنانه نباشد^(۹) چه کارش کنم.
یکی یکدانه اسمش با خودش است که خُل و دیوانه
است. (۱۰)

در هر صورت الان چهار روز آزار است که نه شب دارد
نه روز. همه همبازی هایش صبح و شام سنگ به درشکه ها
می پرانند، تیغ، بی ادبی می شود^(۱۱) گلاب بروتان^(۱۲) زیر دم خرها
می گذارند، سنگ روی خط واگون می چینند، خاک به سر راهگذر
می پاچند. حسن من توی خانه وردلم افتاده، هرچه دوا و درمان
از دستم آمده کردم، روز بروز بدتر می شود که بهتر نمی شود.

می گویند بیر پیش این دکتر مکتُر^(۱۳) من می گم مرده شور
خودشان را ببرَد با دواهاشان. این گرت مرتها^(۱۴) چه می دانم چه
خاک و خلی است که به بَچَم بدهم. من این چیزها را بلد
نیستم. من بَچَم را از تو می خواهم. امروز اینجا فردا قیامت.
خدا کور و کچل های تراهم از چشم بد محافظت کند. خدا
یکیت را هزارتا کند. الهی این سر پیری داغشان را نبینی. دعا
دوا هرچه می دانی باید بَچَم را دو روزه چاق کنی. اگر چه دست

و بالها تنگ است اما کله قند ترا کور می شوم روی چشم
می گذارم می آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد.
(کمینه اسیر الجوال)

جواب مکتوب

عُلیا مُکرمه محترمه اسیر الجوال خانم! اولاً از مثل شما
خانم کلانتر و کدبانو بعید است که چرا با اینکه اولادتان
نمی ماند اسمش را مشهدی ماشاء الله و میرزا ماندگار^(۱۵)
نمی گذارید. ثانیاً همان روز اول که چشم بچه این طور شد چرا
نجسش نکردی که پس برود.

حالا گذشته ها گذشته است. من ته دلم روشن است آن شاء.
الله چشم زخم^(۱۶) نیست، از همان گرما و آفتاب این طور شده.
امشب پیش از هر کار یک قدری دود عنبرنصار^(۱۷) بده بین
چطور می شود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد فردا یک
کمی سرخاب پنبه ای یا نخ^(۱۸) یک خُرده شیردختر، یک کمی
هم بی ادبی می شود پشکل ماچه الاغ^(۱۹) توی گوش ماهی بجوشان
بریز توی چشمش بین چطور می شود. اگر خوب شد که خوب
شد، اگر نشد آن وقت سه روز وقت آفتاب زردی یک کاسه بدل
چینی آب کن بگذار جلو بچه، آن وقت نگاه کن به تورک های
چشمش، اگر قرمزست هفت تگه گوشت لُخم، اگر قرمز نیست
هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را به قدر یک
«عَلَم نَشْرَه»^(۲۰) خواندن بتکان. آن وقت بین چطور می شود.
اگر خوب شد که خوب شد، اگر نشد سه روز ناشتا بچه را بی ادبی
می شود^(۲۱) گلاب بروتان، می بری توی جایی و بهش یاد می دهی
که هفت دفعه این ورد را بگوید:

«... سلامت می کنم خودم سلامت می کنم»

«یا چشمم چساق کن یا هیول هیولت می کنم»
 امیدوارم دیگر محتاج به دوا نشود. اگر خدای نکرده باز
 خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست. برو محله حسن آباد
 بده آسید قُرج الله جنگیر کُزله بندی کند^(۲۲).

(خادم الفقراء دُخو علیشاه)

باری، دهخدا در کنار روزنامه نویسی به قدم نیز به یاری مردم ستمدیده
 وطنش شتافت: چنان که می دانیم مظفرالدین شاه پس از صدور فرمان
 مشروطیت در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری قمری خود در ۱۴ ذیقعه
 همان سال جهان را بدرود گفت و آنگاه فرزند وی محمدعلی میرزای قاجار به
 تخت سلطنت جلوس کرد و از همان ابتدا، مخالفت با مشروطه و مشروطه-
 خواهان را آغاز کرد. برای این کار میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک
 اعظم) را از فرنگستان فرا خواند و به همدستی وی، به ویران کردن اساس
 مشروطیت کمر بست:

«... چون سران آزادیخواهان روزگار را تیره و تار دیدند و خطرهای
 که مشروطه را تهدید می کرد مشاهده نمودند، چاره را در دست گرفتن زمام
 انقلاب و بوجود آوردن یک قدرت ملی و تهییج افکار عمومی و قیام اجتماعی
 دانسته و برای رهبری انقلاب یک کمیته سرّی بنام «کمیته انقلاب» از
 مهمترین و فداکارترین افراد آزادیخواه تأسیس نمودند و به کارهایی دست
 زدند و حوادث و وقایعی ایجاد کردند.

کمیته انقلاب از شانزده نفر رهبران مشروطه تشکیل یافته بود و ما
 برای اینکه فرزندان آینده ایران قاندين انقلاب و رهبران مقاومت را بشناسند
 بذکر اسامی آنها مبادرت می جوییم:

ملک المتکلمین، سید جمال الدین، میرزا جهانگیرخان، سید محمد رضا
 مساوات، تقی زاده، حکیم الملک، سید عبدالرحیم خلخالی، سید جلیل اردبیلی،
 معاضد السلطنه، میرزا سلیمان خان، حسینقلی خان نواب، میرزا علی اکبرخان-
 دهخدا، حاجی میرزا ابراهیم آقا، میرزا داودخان، ادیب السلطنه، نصرت-

السلطنه.

جلسات کمیته هر نیمه شب در خانه حکیم الملک واقع در خیابان پستخانه تشکیل می شد و قبل از طلوع آفتاب اعضای آن متفرق می شدند. میرزا محمد نجات، حسین آقا پرویز و میرزا محسن نجم آبادی سه نفر از جوانان روشنفکر و آزادیخواه آن زمان رابط کمیته بودند و ابلاغات و نوشتجات و تلگرافات و دستورات کمیته را به خارج می رساندند.^(۲۳) سید حسن تقی زاده درباره این کمیته یا حوزه می نویسد:

«این حوزه که محض مراقبت از مشروطیت و تقویت آن حوزه از همان اشخاصی که اسامی آنها را ملک زاده درج کرده بعلاوه حسین پرویز (بعدها صاحب کتابخانه تهران) و میرزا محمد خراسانی (که بعدها به اسم نجات معروف شد و صاحب روزنامه نجات بود) و حذف نصرت السلطنه که ظاهراً اشتباه است مرکب بود در خانه مرحوم حکیم الملک در خیابان پستخانه (حالا خیابان اکباتان) صبح خیلی زود قبل از طلوع آفتاب اجتماع می کردند و در موضوعات مربوط به تقویت مجلس شورا و مشروطیت صحبت می کردند و اگر اطلاعی از اخلال در کار مجلس پیدا می کردند برای دفع و جلوگیری از آن بوسیله کوشش در بین مردم اقدام می کردند و این حوزه را مخصوصاً طوری برگزیده بودند که مرکب بود از دونفر ناطق درجه اول تهران (یعنی آقا سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین) و دوسه نفر نویسنده درجه اول تهران که عبارت بودند از مدیر و دبیر روزنامه صوراسرافیل که مؤثرترین جراید بود (میرزا جهانگیرخان شیرازی و میرزا علی اکبرخان دهخدا) و صاحب روزنامه مساوات (آقا سید محمد رضا شیرازی) و نایب او آقا سید عبد الرحیم خلخالی و چند نفر از وکلای آزادی طلب و با نفوذ و اشخاص دیگر که در میان مردم و بازاری ها فعالیت داشتند.»^(۲۴)

نویسنده مقاله «حکیم الملک» که مأخذ نوشته اش اظهارات حکیم الملک است می نویسد:

«در آن زمان که محمدعلیشاه قاجار راه نفاق و دورویی با مشروطه-

خواهان پیش گرفته بود و زعمای انقلاب ایران از دسایس او و اطرافیان بدخواهش درامان نبودند، همه روزه از اذان صبح تا طلوع آفتاب یک جلسه مهم سرّی از جمعی سران انقلاب در منزل حکیم‌الملک واقع در خیابان پستخانه تشکیل می‌شد. کسانی که در این جلسه سرّی حضور می‌یافتند عبارت بودند از:

آقای تقی‌زاده، مرحوم جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل، مرحوم ملک-المتکلمین، مرحوم سید جمال واعظ اصفهانی، مرحوم خلخالی، مرحوم مساوات و آقای پرویز مدیر کتابخانه تهران هم در این جلسات شرکت می‌کرد. در این جلسات سرّی بود که نقشه‌های مبارزه با مستبدین طرح می‌گردید و بالاخره همین جلسه بود که پس از مدّتی تبدیل به هسته اصلی حزب دمکرات ایران گردید.» (۲۵)

باید دانست که همگی اعضای فرقه اجتماعیون عامیون تهران، این عده که مهدی ملک‌زاده، سید حسن تقی‌زاده و حکیم‌الملک نام برده‌اند، نبودند. بلکه این عده یکی از کمیته‌ها، یا به تعبیر حیدرخان و سید حسن-تقی‌زاده، یکی از حوزه‌های فرقه اجتماعیون عامیون تهران به نام «کمیته سرّی انقلاب ملّی» یا «حوزه مخفی اجتماعیون عامیون» را تشکیل می‌دادند. (۲۶)

به‌تصمیم و رأی همین کمیته‌ها بود که عباس‌آقای تبریزی جلو در ورودی مجلس شورای ملّی میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان را به گلوله بست و حیدرخان عمو اوغلی و دیگر یارانش به طرف کالسکه محمد علی‌شاه نارنجک پرتاب کردند.

باری، سرانجام در کودتای جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ه. ق روزنامه صوراسرافیل تعطیل شد:

«روزنامه صوراسرافیل تا نزدیکی برانداخته شدن مشروطیت و مجلس ملّی یعنی تا ۲۰ ماه جمادی‌الاولی سنه ۱۳۲۶ قمری یعنی تا سه روز قبل از توپ بستن مجلس و چهار روز قبل از قتل میرزا جهانگیرخان دایر بود. ولی

به نهایت شدت مورد بغض و خصومت دربار و مستبدین شده بود، تا جایی که از ۷-۸ نفری که محمدعلی شاه در اوایل جمادی الاولی سال مزبور تسلیم یا تبعید آنها را خواست یکی میرزا جهانگیرخان بود.^(۲۷) این هشت تن مقصر سیاسی که شاه تبعید آنها را از ایران می خواست عبارت بودند از: سلیمان خان میکده معاون سابق وزارت جنگ که با مشروطه خواهان ارتباط محرمانه داشت و از زرادخانه قشون مقداری اسلحه به آنها رسانده بود. دو ناطق درجه اول: سید جمال و ملک المتکلمین (که هر دو را محمدعلی شاه به فواصل مختلف بعد از کودتاکشت). سه روزنامه نگار درجه اول: میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزا علی اکبرخان دهخدا و سید محمد رضا مساوات (اولی را شاه بعد از کودتاکشت). و بالاخره «میرزا داودخان علی آبادی و بهاء الواعظین.»^(۲۸)

«شب قبل از به توپ بستن مجلس، من میرزا جهانگیرخان را با سایر اشخاص مورد غضب شاه یعنی دوستان نزدیک خودم مانند مرحوم سید جمال الدین واعظ اصفهانی و ملک المتکلمین و میرزا داودخان علی آبادی و غیرهم و دهخدا در تحصنگاه آنها که در صحن عقبی مجلس شورای ملی در یک اطاق فوقانی روبروی محلی که حالا مطبعه مجلس در آنجاست، دوسه ساعت از شب گذشته دیدم و وقتی که از آنجا به منزل خودم می رفتم دهخدا را با خود بردم و شب را در منزل من، پشت مسجد سپهسالار، با چند نفر از دوستان و کسان من بسر برد. روز تخریب مجلس، ما از منزل خود از در عقبی به خانه میرزا علی روحانی... پناه برده و تا شب آنجا ماندیم و اوایل شب به زحماتی به سفارتخانه انگلیس (که خالی از اعضای سفارت بود زیرا که در قلهک بودند) رفتیم و ۲۵ روز در آنجا بودیم و بعداً ما را از ایران تبعید کردند.»^(۲۹) اما همه کسانی که محمدعلی میرزای قاجار تسلیم یا تبعیدشان را خواسته بود، موفق به فرار از ایران نشدند. میرزا جهانگیرخان شیرازی و ملک المتکلمین را در باغ شاه در حضور محمدعلی شاه خفه کردند: «دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداختند و از دوسو کشیدند خون از دهانشان آمد و

این زمان دژخیم سومی خنجر بدلهای ایشان فرو کرد.^(۳۰) دهخدا در پاریس با مرحوم علامه قزوینی معاشر بود آنگاه به سویس رفت و در ایوردن (Yverdon) سویس نیز سه شماره از صوراسرافیل را منتشر کرد، سپس به استانبول رفته با یاری گروهی از ایرانیان که در ترکیه بودند روزنامه سرش را به زبان فارسی انتشار داد که در حدود پانزده شماره انتشار یافت.

پس از اینکه مجاهدان تهران را فتح کردند و محمدعلی میرزا خلع گردید، دهخدا از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و به استدعای آزادگان و سران مشروطیت از ترکیه به ایران بازآمده به مجلس شورای ملی رفت. (یکشنبه یازدهم محرم ۱۳۲۸ ه. ق)

با آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) قشون روسیه از قزوین به طرف تهران حرکت کرد و تاکرج پیش آمد. ملیون ایران از بیم قشون روس به قم مهاجرت کردند و چون همه جا قشون روس را در تعقیب خود دیدند از قم به اصفهان و از اصفهان به کرمانشاه رفتند و از آنجا نیز - از بیم قوای روس - گروهی به خارج ایران و جمعی به ایل بختیاری پناه بردند. دهخدا جزو گروه اخیر بود که تا پایان جنگ در میان بختیاری ها ماند.^(۳۱)

پس از جنگ، دهخدا، به تهران بازگشت و از کارهای سیاسی کناره گرفت و به کارهای علمی و ادبی و فرهنگی پرداخت و مدتی ریاست دفتر (کابینه) وزارت آموزش و پرورش و ریاست تفتیش وزارت دادگستری و ریاست مدرسه علوم سیاسی و سپس ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی تهران را پذیرفت و از آن پس به مطالعه و تحقیق و تحریر تألیفات و مصنفات ارجمند خود پرداخت.

با آغاز دولت ملی زنده یاد دکتر محمد مصدق (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ ه. ش) دهخدا دوباره به صحنه مبارزات سیاسی کشیده می شود. در دفاع از وی مقاله می نویسد، مصاحبه می کند و از وی به عنوان نابغه شرق سخن می گوید. اما پس از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در جستجوی شهید دکتر حسین فاطمی به خانه اش می ریزند، زندگیش را بهم می زنند،

بخاطر ستایش از شخصیت دکتر مصدق، نان «بخور و نمیرش» را قطع می‌کنند؛ به محاکمه‌اش می‌کشند، زجر و آزارش می‌دهند. در دفتر دادستانی ارتش، شبانگاه ۲۵ مهرماه ۳۲ بر اثر پرخاش و رفتار دور از ادب دادستان به حال اغماء می‌افتد، جسد نیمه جان‌ش را نیمه‌های شب می‌آورند و در دالان خانه‌اش رها می‌کنند و می‌روند. خدمتکار خانه که برای تجدید وضو و ادای فریضه سحرگاهی از اطاقش بیرون می‌آید پیکر نیمه‌جان وی را می‌بیند، سرآسیمه اهل خانه را خبر می‌کند، پیرمرد را می‌برند و در بسترش می‌خوابانند. بر اثر این رفتار دژخیمانه به سختی صدمه می‌بیند. بیماری «تنگ نفس» وی دوباره باز می‌گردد، پیرمرد که فرسوده رنج و کار و مبارزه سالیان می‌بود، در زیر ضربات مداوم بکلی از پای درمی‌آید، در یک کلمه، با کودتای ۲۸ مرداد «دق مرگ» می‌شود. آخر الامر از پس ۷۷ بهار و خزان که بروی می‌گذرد، عمر پربار و برکتش به پایان می‌رسد، هزارستان ادب فارسی، بعد از ظهر روز دوشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ روی در نقاب خاک و خاموشی می‌کشد و به ابدیت می‌پیوندد.^(۳۲) جنازه دهخدا را در بامداد چهارشنبه به شهری مشایعت می‌کنند و در ابن بابویه در مقبره خانوادگی به خاک می‌سپارند:

«... صبح وقتی به دانشکده ادبیات آمدم فراش دانشکده گفت: بروید با دُمتان گردو بشکنید امروز آقای دکتر معین نمی‌آید. وقتی علت را پرسیدیم بسادگی مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده است گفت: آخر دیشب آقای دهخدا مرحوم شده. بهت و خاموشی ما را در خود گرفت... غم بزرگ مردی که دیگر نبود و شادی کوچک کلاسی که آن روز تشکیل نمی‌شد روز ما را پُر کرد و دانستیم که صبح فردا، جنازه او را از خانه‌اش بدرقه می‌کنند. یک اعلامیه دوخطی مبنی بر دعوت بچه‌ها به این تشییع جنازه نوشتیم و بدیوار مقابل درِ ورودی کریدور چسباندیم. خیلی ساده نوشته بودیم:

«استاد دهخدا درگذشت، فردا جنازه او از خانه مسکونیش واقع در خیابان ایرانشهر [جلال‌بایار] تشییع می‌شود از همه دانشجویان دعوت

می‌شود که در این مراسم شرکت کنند.»

و زمزمه مرگ او بسی زود در همه جا پیچید. شاید بچه‌های آن روز پرجراتر از بچه‌های امروز بودند برای اینکه وقتی که یکی از فراشان بدستور مقامات دانشکده خواست اعلان را که گویا مخالف مصالح دانشکده تشخیص داده شده بود از دیوار بکند کتک ملایمی نوش‌جان کرد و دمش را روی کولش گذاشت.

صبح، باران ریز پردامنه‌ای آغاز شد بچه‌ها تک‌تک جمع شدند، جلو خان و هشتی خانه پیرمرد پُر شد، پر از بچه‌ها، پر از دانشجویان آن روز دانشگاه. و در میان همه هیچ چهره‌آشنایی از رجال آن روز و استادان عالیمقام دانشکده ادبیات دیده نمی‌شد. شاید لزومی نداشت که مقامات آنروزی خود را برای تشییع جنازه یک‌مرد پر از حماسه و سربلندی، به‌درد-سره‌های بزرگ بیندازند. از میان استادان دانشکده فقط مدرس رضوی و دکتر صدیقی را بخاطر دارم که به‌خانه دهخدا آمده بودند.

نزدیک ساعت ده بود که جنازه را حرکت دادند، تابوت کوچکی جسم فرسوده و خاموش مردی را در خود گرفته بود و ما بدنبال تابوت چشمتی پر از اشک و سرخ دکتر معین را دیدیم و باورمان نمی‌آمد که مردی به‌آن سختی این‌طور کودکانه در پس تابوتی بگرید؛ درست مانند پسری که پدری بزرگ را از دست داده است. باران ریز و سخت همچنان بارید تا نزدیک لاله‌زارنو جنازه روی دوش دانشجویان حمل شد و هیچ‌یک از رجال با اتومبیل‌های بزرگ و کوچکشان بدنبال جنازه نیامده بودند و بچه‌ها هر کدام بوسیله‌ای خودشان را به‌آرامگاه رسانیدند. آرزوی او برآورده شده بود. درخت‌های جوان بدنبال درخت پیری که دیگر نبود حرکت می‌کردند او هم همین را می‌خواست.

نماز میت را در زیر باران تن‌دی برگزار کردیم. پیش ما مردی خفته بود کوچک‌اندام و درهم فشرده در واپسین جامه خویش، جامه‌ای سپید بمانند قلبش. و آسمان آهسته‌آهسته می‌گریست.

گورکن لحد می‌ساخت و قاریان گرسنه، کلمات نامفهومی را از قرآن زیر لب زمزمه می‌کردند و اندوه قلبهای ما را می‌فشرد و نزدیک به یک‌ساعت بعد از ظهر همه چیز برای جسم خاکی او تمام شد. یک سطل آب، چندین دست

که روی خاک نمناک دراز شده بود و حمد و سوره‌هایی که برای آسایش او برلبها جاری بود و همه چیز از همان روز آغاز شد برای روح او و کار بزرگی که او کرد و یادگاری گرانها که برای مردم وطنش بجای گذاشت. (۳۳)

اینک از آثار دهخدا فهرست وار نام می‌بریم:

ترجمه

- ۱- ترجمه عظمت و انحطاط رومیان. تألیف منتسکیو.
- ۲- ترجمه روح القوانين. اثر منتسکیو. این دواثر تاکنون چاپ و منتشر نشده است.

فرهنگ

- ۱- فرهنگ فرانسه به فارسی: (شامل لغات علمی، ادبی، تاریخی، جغرافیایی و طبی زبان فرانسه با معادل آنها در زبانهای فارسی و عربی.) تاکنون طبع نشده است.

۲. لغتنامه: «فرهنگی است بزرگ و یا بزرگترین فرهنگ فارسی که تا امروز تألیف و منتشر شده است. دهخدا در حدود چهل سال از عمر خود را صرف تهیه یادداشتهای این کتاب کرد و خود در تنظیم، تألیف و نظارت برچاپ قسمتی از مطالب آن دخالت داشت...

دقت در فرهنگهای فارسی، دهخدا را متوجه ساخت خطاهای موجود در فرهنگهای فارسی از فرهنگی به فرهنگ دیگر منتقل شده و غلطخوانی و غلطنویسی کاتبان نیز مقداری بر غلطها افزوده است. دهخدا برای اینکه کار خود را برپایه دقیق علمی استوار سازد، نخست به خواندن متنهای نظم و نثر پرداخت و لغتها و ترکیبها را علامتگذاری کرد. در ابتدا خود او و سپس عده‌ای دستیار به راهنمایی او این کلمات را روی برگه‌های کوچک نوشتند. این یادداشتهای انبوه که در دوران زندگی وی بصورت «الفبایی» و شمار آن (البته با حساب یادداشتهای مکرر) از سه میلیون بیشتر است، ماده نخستین لغتنامه را تشکیل می‌دهد.

لغتنامه دهخدا در حدود دویست هزار (عنوان) لغت را در بردارد، بیشتر این لغتها مستند به شاهدهای متعدد است، از آوردن این شاهدها، علاوه بر روشن ساختن معنی لغت، دو نکته دیگر نیز در نظر بوده است، یکی

آنکه سیر تاریخی کلمه نشان داده شود، دیگر آنکه تحول معنی آن در طول تاریخ زبان دری روشن گردد. علاوه بر لغات در حدود دویست هزار اعلام جغرافیایی و تاریخی نیز در این کتاب آمده است. پس لغتنامه بدون احتساب ترکیباتی که در ذیل بسیاری از لغات آمده، حاوی چهارصد هزار عنوان است. چاپ این مجموعه بزرگ در بیست و پنج هزار صفحه سه ستونی با حروف ریز و قطع وزیری کابل خواهد شد.» (۳۴)

ترجمه احوال: شرح حال ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی بیرونی که مقارن هزاره تولد بیرونی تألیف و بجای پنج شماره مجله آموزش و پرورش از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ [آموزش و پرورش] در مهرماه ۱۳۲۴ منتشر گردیده سپس عین آن در لغتنامه تجدید طبع شده است.

تصحیح و تمشیه:

۱- دیوان ناصر خسرو: ... یادداشت‌های علامه دهخدا در تصحیح اشعار و بعض نکات با مقدمه‌ای دلکش از صفحه ۶۱۹ دیوان ناصر خسرو (چاپ حاج سید نصرالله اخوی) چاپ شده است.

۲- دیوان سید حسن غزنوی: تصحیحات دهخدا در صفحات ۳۶۱-۳۷۶ کتاب مزبور چاپ آقای مدرس رضوی مندرج است.

۳- دیوان حافظ: مرحوم دهخدا یکبار دیوان حافظ چاپ خلخال (تهران ۱۳۰۶) را پس از طبع و انتشار تصحیح کردند. بار دیگر دیوان خواجه مصحح علامه محمد قزوینی (تهران ۱۳۲۰) را پس از انتشار تصحیح نمودند. یادداشت‌های دهخدا بر چاپ قزوینی به همت دکتر معین در مجله دانش سال دوم شماره هشتم به طبع رسیده است.

۴- دیوان منوچهری: دیوان منوچهری را دهخدا از روی قریب بیست نسخه خطی و چاپی تصحیح کرده‌اند ... این یادداشت‌های متعدد و متفرق هنوز جمع‌آوری و چاپ و منتشر نشده است.

۵- دیوان فرخی سیستانی: دیوان فرخی را استاد علامه از روی نسخ متعدد خطی و چاپی تصحیح کرده‌اند. این یادداشت‌ها نیز چاپ و

منتشر نشده است.

۶- **دیوان مسعود سعد:** قسمتی از دیوان مسعود سعد سلمان را نیز دهخدا تصحیح کرده‌اند که تا کنون به چاپ نرسیده است.

۷- **دیوان سوزنی سمرقندی:** در کتابخانه استاد (که اکنون متعلق به سازمان لغتنامه است) نسخه‌ای از دیوان سوزنی سمرقندی است که تمام آن را تصحیح کرده‌اند. این نسخه هنوز چاپ و منتشر نشده است.

۷- **لغت فرس اسدی:** تصحیحات لغت فرس اسدی بقلم استاد در طی سالهای متمادی در حواشی دو نسخه چاپ پاول هرن و چاپ مرحوم عباس اقبال یادداشت شده... قسمتی از این تصحیحات در مجله یغما و مجله دانش به طبع رسیده است.

۸- **صنایع الفرس:** ... آقای عبدالعلی طاعتی... یادداشت‌های علامه دهخدا را در طی کتاب خود با ذکر مأخذ وارد کرده‌اند.

۹- **دیوان ابن یمن:** نسخه مصحح استاد دهخدا اکنون در کتابخانه مجلس شورای ملی است و مرحوم رشید یاسمی در ترجمه احوال ابن یمن از این کتاب استفاده کرده است.

۱۰- **یوسف و زلیخا:** استاد دهخدا یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی را تماماً تصحیح و تحشیه کرده‌اند. این کتاب هنوز چاپ و منتشر نشده است.

مجموعه مقالات: مقالات اجتماعی و سیاسی علامه بنام **چرندپرند** و همه سرمقاله‌های روزنامه صوراسرافیل چاپ تهران (به استثنای نمره بیستم که هردو مقاله بقلم مرحوم جهانگیرخان است) جمعاً سی و دو نمره و صوراسرافیل چاپ ایوردن سوئیس جمعاً سه نمره و **روزنامه سروش** طبع استانبول جمعاً چهارده نمره و **ایران کنونی** چاپ تهران (مقالات فکاهی) و **آفتاب** (روزنامه نیم رسمی دوره ناصرالملک در تهران) و چند مقاله در روزنامه «**شوری**» (به مدیریت مرحوم ناصرالاسلام) چاپ تهران طبع شده است. بخشی از این مقالات، بویژه «چرندپرند» بهمت استاد دکتر دبیرسیاقی به تازگی چاپ و

منتشر شده است.

امثال و حکم: ... مرحوم اعتمادالدوله قراگزلو وزیر معارف وقت از استاد دهخدا درخواست کرد امثال و حکم را از یادداشت‌ها [ی لغتنامه] مجزا کند و جداگانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشت‌های خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار و احادیث بود بیرون کشید و مجموع را بنام «امثال و حکم» در چهار مجلد بسالهای ۱۳۰۸-۱۳۱۱ هجری خورشیدی در تهران بطبع رسانید.

پندها و کلمات قصار: استاد دهخدا مجموعه‌ای دارد شامل جمله‌های کوتاه و حاوی مطالب فلسفی و اخلاقی نغز بسبک پندهای لاروشفوکو. La Rochfoucauld این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است.

دیوان دهخدا. (۳۵)

به امید روزی که مجموعه پژوهشهای استاد علامه علی‌اکبر دهخدا چاپ و منتشر شود و دوستان فرهنگ و ادب ایران از سرچشمه دانش والای وی سیراب گردند.

ولی‌الله‌دُردیان

یادداشت‌های زندگینامه و آثار دهخدا

۱- تأسیس مدرسه سیاسی اثر فکر میرزا حسن خان مشیرالملک پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله است... افتتاح مدرسه سیاسی در نیمه شعبان ۱۳۱۷ ه. ق مطابق ۲۸ آذرماه مقرر گشت... مدرسه سیاسی در حقیقت پایه و مرکز اساسی مدرسه حقوق و بالاخره دانشکده حقوق امروزی است که کسی نمی‌تواند منکر اثر آن در تحول فکری و قضایی اجتماع امروزی ایران باشد.

این مدرسه ابتدا یکی از ادارات مستقل وزارت خارجه بود و بودجه آن تا اوایل مشروطه از عواید تذکره تأمین می‌شد... در ابتدا مدرسه یک کلاس بیشتر نداشت.

درسهایی که در این مدرسه تدریس می‌شد عبارت بود از: حقوق، تاریخ، فقه، زبان فرانسوی و جغرافیا.

نخستین امتحان بسال ۱۳۲۱ ه. ق صورت گرفت و هفت نفر دوره مدرسه را طی نموده دیپلمه شدند. دوره مدرسه چهارسال بود.

در سال ۱۲۹۹ شمسی (۱۳۳۹ ه. ق) متصدیان امور قضایی درصدد تأسیس مدرسه حقوق افتادند و به‌مسئوپرنی (مُستشار وزارت عدلیه که جزو نمایندگان ایران در جامعه ملل به اروپا می‌رفت) دستور داده شد که چند معلم برای تدریس در مدرسه حقوق استخدام نماید...

در سال ۱۳۰۴ شمسی مرحوم داور قسمت تجارت را به آن مدرسه اضافه

کرد... از سال ۱۳۱۳ ش این مدرسه جزو دانشگاه شناخته و تصدیق آن معادل لیسانس تقویم گردید...

اثر معجزه‌آسای این مدرسه در همان ایام یعنی پس از شش هفت سال در ایران برای تنظیم و جهت‌یابی انقلاب مشروطیت و اداره و بهره‌برداری از آن بزودی نمودار شد.

باستانی پاریزی، استاد دکتر محمد ابراهیم: تلاش آزادی. ص ۷۹-۸۲

۲- تقی‌زاده، سید حسن: مقدمه لغتنامه دهخدا (شماره مسلسل: ۴۰)

ص ۳۹۴.

۳- آربن پور، یحیی: از صبا تا نیما. ج ۲ ص ۷۷

۴- چرند پرند دهخدا و مکان آن در طنزنویسی فارسی، بررسی کتاب،

شماره ۱، انتشارات مروارید، تهران، آردادماه ۱۳۴۴

طنز، هزل، هجو، فکاهه: طنز و خنده از یکدیگر جدا نیستند. پس

ابتدا بینیم خنده چیست. لوناچارسکی، در کتاب «درباره ادبیات» می‌نویسد:

به‌طور کلی، انسان وقتی می‌خندد که پیروز است. وقتی می‌فهمیم

مسئله‌ای به‌ظاهر حل‌نشده را به‌سادگی می‌شود حل کرد، نیروهای روانی و

جسمی خود را رها می‌کنیم و می‌خندیم. خنده بازتاب فعالیت عصبی مغز

است که به‌صورت حرکت چهره و عضله درمی‌آید. و ما وقتی می‌خندیم، خود

را راحت و آسوده می‌کنیم.

لحظه باشکوهی که بدن حالت بسیج و گردآوری نیروهای خود را

وا می‌نهد، لحظه‌ای که انسان می‌فهمد به‌بسیجیدن نیروها نیازی نیست،

خنده شادمانه سر می‌دهد. خنده، پیروزی است.

اما می‌دانیم که خنده همیشه از فراز بلندی‌های پیروزی بر نمی‌آید تا

بر فرق دشمن شکست‌خورده فرود آید. خنده از فرود هم برمی‌خیزد و طبقه

حاکم، قدرت حاکم و کشور حاکم را نشانه می‌گیرد.

اگر خنده، نشانه پیروزی است، چرا طبقات و گروه‌هایی که هنوز ستم

می‌کشند، خنده سر می‌دهند؟ (ص ۵۳) لوناچارسکی به این پرسش که

«این گونه خنده‌ها از کجا ریشه می‌گیرد» (ص ۵۴) چنین پاسخ می‌دهد:

انسان ستمکش وقتی از این خنده‌ها سر می‌دهد که دشمن خود را از نظر اخلاقی و معنوی شکست داده است و برآنان چون بخردان بر ابلهان می‌نگرد. اصول و قواعدشان را تحقیر می‌کند. اخلاق طبقه حاکم را چیزی جز انبوه پوچی‌ها نمی‌داند... اما از لحاظ سیاسی ناتوان است و به آن درجه از بلوغ فکری نرسیده که طغیان اقتصادی آینده را به انجام رساند. در این لحظه‌هاست که انسان ستمکش خنده تلخ می‌زند.

اما این خنده تلخ را با قهقهه شخص بی‌فکر و سر به‌هوایی که انگار کوکش دررفته باشد، به همه چیز و همه کس می‌خندد، نباید اشتباه کرد. بیدردان و بی‌فکران و بی‌خبران، به همه چیز و همه کس یکسان می‌خندند. اما فرزنانگان دردنیایی که بدی‌ها و پلیدی‌ها هنوز نیرومندند، قهقهه نمی‌زنند، زهرخند می‌زنند.

لوناچارسکی، برناردشو، طنزنویس بزرگ ایرلندی را به‌عنوان فرزانه‌ای که زهرخند می‌زند، نمونه می‌آورد:

او می‌خندد، اما می‌داند که هیچ چیز چنان که می‌نماید، خنده‌دار نیست. او می‌خندد تا با خنده خویش تلخی شکست‌های انسان را از میان بردارد. او خنده زهرآلود، زیرکانه، طنزآمیز و کنایه‌دار سر می‌دهد. این‌ها گل بی‌آزار هزل نیست. او سلاح ظریف و شکوهمند جهان‌نو را بر ضد جهان کهنه به کار می‌گیرد. (ص ۵۵).

... گذشته از طنز، هزل، هجو و شوخی (یا فکاهه) هم وجود دارند. بهتر است ابتدا، تعریفی از هریک از این‌ها بدست بدهیم:

طنز: انتقاد اجتماعی، در جامه رمز و کنایه، با رعایت و حفظ جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناسی.

هزل: انتقاد از پدیده‌های گوناگون اجتماعی در جامه شوخی و مسخرگی، همراه با نیش قلم و زخم زبان، با وضوح و صراحت بیشتر، آمیخته با ذوق و استعدادی که آن را از هجو و دشنام متمایز می‌کند.

هجو: بدگویی از کسی و دشنام دادن و مسخره کردن او به سبب انگیزه‌های کم و بیش خصوصی بدون رعایت هیچ هنری و احتمالاً ذوقی.

فکاهه: شوخی و خوشمزگی، آنچه مردم را به خنده بیندازد.

در حقیقت، ارزش هنری طنز و هزل و هجو، با ارزش اجتماعی (عمیق و نه سطحی) آنها نسبت مستقیم و با جنبه خصوصی و فردی آنها نسبت معکوس دارد. طنزی که عاری از هنر و دید عمیق اجتماعی باشد، هزل است و هزلی که هیچگونه ذوقی در آن بکار نرفته باشد و انگیزه‌های خصوصی آن را آفریده باشد، هجو است.

این نردبانی است که عالی‌ترین طنز، برترین و آخرین پله آن است و زشت‌ترین هجو، که بیان‌کننده گرفتاری‌ها و درگیری‌های ناچیز فردی است، نخستین و فروترین پله آن.

... تفاوت طنزنویس و فکاهه‌نویس در این است که گرچه هر دو یک موضوع را می‌نویسند، و گرچه هر دو خواننده را می‌خندانند، طنزنویس از دید و بینش عمیق اجتماعی برخوردار است، در حالی که فکاهه‌نویس فاقد آن است.

طنزنویس خواننده را به تفکر وامی‌دارد و به مسائل عمیق‌تر و مهم‌تری رهنمون می‌شود، حال آن که فکاهه‌نویس تنها به شرح یک حادثه مجرد بس می‌کند و ناچار اندیشه خواننده با خنده او پایان می‌گیرد... تفاوت اساسی شوخی (یا فکاهه) و طنز در آن است که در شوخی، خنداننده هدف است، حال آن که در طنز، خنداننده وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف...

طنز با چیزهای عجیب و استثنایی کاری ندارد. طنز، آنچه را که برای همه عادی و طبیعی و خردمندانه به نظر می‌رسد، از چنان زاویه‌ای به تماشا می‌گذارد که غیرعادی بودن، غیر طبیعی بودن و ابلهانه بودن آن آشکار می‌شود.

برای همین است که می‌خندیم. اما میان خنده، با اندکی هراس

درمی یابیم که داریم به خود می خندیم. با اندکی شرم درمی یابیم که داریم به دوروبری های خود، به دوستان و آشنایان خود می خندیم. خنده مان می برد و اندیشه جایش را می گیرد. می اندیشیم که چرا چنین و چنان است و چرا باید چنین و چنان باشد؟

و این هدف طنز است: از کوره راه خنده به فراخنای اندیشه رسیدن. شوخی، بادکنک رنگینی است که یک لحظه ما را سرگرم می کند و بعد می ترکد.

طنز پنجره ای است که در برابر دیدگان ما گشوده می شود. شوخی قدرونی است که ساعت ها آن را می جویم و سرگرم می شویم. طنز غذایی است که به ما نیرو می دهد تا تکاپو کنیم. حتی در شوخی نیز باید عنصری از طنز وجود داشته باشد... آیا طنز تنها از کینه سرچشمه می گیرد و در خود تنها بغض و بیزاری دارد؟ بی شک چنین نیست. طنز از عشق و دوستی و دلبستگی سرچشمه می گیرد. و بغض و بیزاری و کینه او نیز به خاطر همین دوستی و دلبستگی اوست.

طنز نیمی مهر و نیمی کین نیست. آمیخته ای است از مهر و کین. در حقیقت، مهر و کین دوروی سکه طنزاند...

طنز، بدخواه انسان نیست و با انسان نمی جنگد. با صفات غیرانسانی او، با خصوصیات او می جنگد. طنز پلیدی را هدف می گیرد، خواه در دشمن یا در دوست. و بخصوص در دوست. و راز این که در طنز خنده و گریه، شادی و اندوه، بی خیالی و تفکر چنین به هم آمیخته اند، در همین است.

در اوج خنده، ناگهان درمی یابیم که داریم به خودمان، به بدی ها و پلیدی های خودمان می خندیم و ناگاه وحشت مان می گیرد. یا آنگاه که داریم به موجوداتی حقیر و مضحک می خندیم، یکباره از این که چرا باید انسان چنین پست و حقیر شود، گریه مان می گیرد.

راز طنز، اندیشه برانگیزی آن و هدف داشتن آن در همین است.

تنکابنی، فریدون: طنز چیست و چه خصوصیتی دارد؟ (متن سخنرانی)
رک به: اندیشه و کلیشه و چند مقاله دیگر. ص ۴۳-۱۰۸
برای آگاهی بیشتر به معنی طنز، هزل و هجو و فکاهه رک به:
آرین پور، یحیی: از صبا تا نیما ج ۲ فصل سوم (طنز نویسی) ص ۳۶
به بعد.

احمدی، دکتر عبدالرحیم (ا. امید): انتقاد کتاب. سال اول-بهمن
- اسفند ۱۳۳۴ ش. شماره ۳- ص ۱-۹ انتشارات نیل-تهران.
پاینده، ابوالقاسم: دهخدا و طنز نویسی. هفته نامه تماشا. سال ششم.
شماره ۲۶۸، شنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۵۵.

تنکابنی، فریدون: یادداشت های شهر شلوغ. ص ۱۶۴-۱۶۷
تنکابنی، فریدون: طنز چیست و چه خصوصیتی دارد؟ اندیشه و کلیشه
ص ۴۳-۱۰۸

تنکابنی، فریدون: دو نمونه از طنز قدیم و جدید. (متن سخنرانی)
خروس خوان. ص ۱۱-۷۵

چارسکی، لونا: درباره ادبیات. ترجمه ع. نوریان. تمامی کتاب.
بویژه بخش «در تعریف طنز» ص ۷۲-۷۷

شریعتی، دکتر علی: عبرتی و حکایتی. هفته نامه سروش (ارگان
سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران) سال اول- شماره ۱- پنجشنبه
۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ ش- ص ۶۰-۶۱

صادقی، دکتر بهرام: هفته نامه جوانان رستاخیز، شماره ۶۲ سال
دوم، پنجشنبه ۱۸ شهریورماه ۱۳۵۵

صلاحی، عمران: خندستان. هفته نامه سروش. سال اول- شماره ۵-
پنجشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۸ ص ۳۶-۶۵

صلاحی، عمران: خندستان: هفته نامه سروش. سال اول- شماره ۵-
پنجشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۸

عنایت، دکتر محمود: طنز و هزل در ادب فارسی (مصاحبه) نگین

(ماهنامه) شماره ۹۷- سال نهم.

مجبای، دکترجواد: یادداشت‌های بدون تاریخ. بخش قلمروطنز.

ص ۱۴۳-۱۵۲

مؤتمن، زین‌العابدین: شعر و ادب فارسی، فصل «هجا و هزل و مطایبه»

نادرپور، نادر: ایرج، نام‌آور ناشناخته. سخن. اسفندماه ۱۳۵۲ - دوره

۲۳- شماره چهارم. ص ۳۵۲-۳۶۷

درباره خنده رک به:

نگین (ماهنامه) سال نهم، شماره ۱۰۶- راپرت. ص ۴

فارسی FARCE نمایش لودگی و مسخرگی. ترجمه پرویز پرورش.

نگین (ماهنامه) شماره ۱۰۶- سال نهم. نیز رک به: آثار برگزیده

کاریکاتورست‌های فرانسوی. به‌همت: اردشیر و ایراندخت محمص.

۵- انتقاد کتاب. سال اول. بهمن- اسفند ۱۳۳۴ ش. شماره ۳ ص

۱- ۹ انتشارات نیل. تهران.

۶- نقل از یادداشت دوست شاعر عزیز حضرت عمران صلاحی که از

راه لطف در اختیار ما گذارده‌اند.

۷- دهخدا، علی‌اکبر: مقالات دهخدا. به‌کوشش استاد دکتر

دبیرسیاقی. ص ۳-۶

۸- سنده‌سلام، تعبیر عامیانه از گل‌مژه، دانه سرخی که بر پلک چشم

ظاهر شود. مقالات دهخدا. ص ۵۴

۹- یک نانه بودن سفره کسی، منحصر بودن فرزند او به یک تن.

همان مأخذ. همان ص.

۱۰- اشاره است به‌مثل «یکی یکدانه یا خل می‌شود یا دیوانه»

همان مأخذ. همان ص.

۱۱ و ۱۲- بی‌ادبی می‌شود. «گلاب به‌روتان» عامه این کلمات و

نوع آن را پیش از ادای کلمه یا کلماتی که در آن تصور زشتی یا بی‌حرمتی

به مخاطب برند، بر زبان آرند. همان مأخذ. همان ص.

۱۳ و ۱۴- «مُکتر» مهمل دکترو «مرت» مهمل «گرت» (گرد) است و از ذکر «دکتر مکتر» طبیب با تحصیلات جدید و از «گرت مرت» داروهای شیمیایی و به تعبیر دیگر جوهریات مراد نویسنده است. همان مأخذ. همان ص ۱۵- اعتقاد عامّه این بوده است که نهادن این اسامی بر روی بچه سبب زنده ماندن وی شود. همان مأخذ. ص ۵۵

۱۶- چشم زخم، آسیبی که از چشم بد به کسی رسد. نظر. همان مأخذ. ص ۵۵

۱۷- عنبرکسار، تعبیری است به طنز از پشکل الاغ. همان مأخذ. ص ۵۵

۱۸- سرخاب پنبه‌ای یا نخ، پنبه یا پارچه نازک نخ‌آلوده به گرد گلگونه و غازه یعنی ماده سرخ‌رنگی که زنان بدان گونه‌های خود سرخ و رنگین می‌کرده‌اند. همان مأخذ. ص ۵۵

۱۹- ماچّه الاغ: الاغ ماده. همان مأخذ. همان ص.

۲۰- عامه «آلم کُشُرُح» را که آغاز سوره‌ای از قرآن کریم است بدین- گونه بر زبان آرند. و بقدر یک «علم‌نشره» یعنی آن اندازه از زبان که این سوره را قرائت توان کرد. همان مأخذ. همان ص.

۲۱- رک به شماره ۱۱ و ۱۲

۲۲- کُزَلَه: زکام؛ التهاب حادّ یا مُزْمِن کُسَج مخاطی همراه با ترشحات معمولی یا عفونی این کُسَج. نزله‌بندی: عملی که دعانویسان در جلوگیری از زکام کنند. همان مأخذ. ص ۵۵

۲۳- ملک‌زاده، مهدی: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد دوم، ص ۲۱۸-۲۲۱. نقل از: رضازاده ملک، رحیم: چکیده انقلاب، حیدرخان عمواغلی، ص ۴۱-۴۲

۲۴- تقی‌زاده، سیّد حسن: «تقی‌زاده درباره قتل اتابک سخن می‌گوید» نقل از: رضازاده ملک، رحیم: همان مأخذ، ص ۴۲

۲۵- حکیمی «حکیم‌الملک»، ابراهیم: نقل از: رضازاده ملک.

همان مأخذ ص: ۴۲-۴۳

۲۶- رضا زاده ملک، رحیم: همان مأخذ. ص ۴۳

۲۷- تقی زاده، سید حسن: مقدمه لغتنامه، ص ۳۹۵

۲۸- شیخ الاسلامی، (دکتر) جواد: راهنمای کتاب، سال دهم، شماره سوم. نقل از: باستانی پاریزی، استاد دکتر محمد ابراهیم: تلاش آزادی، حاشیه ص ۱۵۰-۱۵۱

۲۹- تقی زاده، سید حسن: همان مأخذ. همان ص.

۳۰- کسروی، سید احمد: تاریخ مشروطه ایران، ج ۱، بخش سوم،

ص: ۶۶۰

۳۱- برای آگاهی بیشتر از داستان مهاجرت، رک به: مورخ الدولة سپهر، ایران در جنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و باستانی پاریزی: تلاش آزادی.

۳۲- دبیرسیاقی، استاد دکتر سید محمد: خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا: نامه نور شماره دهم و یازدهم، اسفند ماه ۱۳۵۹. ص

۴۸-۱۳

جزوفیش های لغتنامه، فیشی با عنوان «بخورونمیر» موجود است که مرحوم دهخدا ذیل آن نوشته اند:

«نان بخورونمیری [که] مجلس های قبل برای تا آخر عمر من و بازماندگان من معین کرده بودند حالا به گناه آنکه من گفتم آنکه در دو جمعیت بین المللی حقایق ما را در امر نفت باثبات رسانید یعنی دکتر محمد مصدق در خور حبس و تبعید نیست، بریدند. عیب ندارد از گرسنگی مُردن من تاج افتخار دیگر است که بمن داده می شود.» سپاس و ستایش خود را به استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) که توجه مرا به این یادداشت علامه دهخدا جلب فرمودند و هم به لطف جناب ایشان، فتوایی آن در اختیارم قرار گرفت، نثار می کنم. برای متن مصاحبه رادیویی و مقاله دهخدا در دفاع و تأیید دکتر مصدق رک به: پیوست ها.

۳۳- الهی، دکتر صدرالدین: دهخدا، جاودانه مَرَد. پلی کپی، از انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی.

۳۴- شهیدی، استاد دکتر سید جعفر (سرپرست لغتنامه دهخدا) نقل از مصاحبه عزت الله زنگنه. هفته نامه تماشا، شماره ۲۱۸، ۱۴ تیرماه ۱۳۵۴ تاریخ آغاز و پایان تألیف و تدوین لغتنامه (۱۳۲۴-۱۳۵۹ هجری خورشیدی) رک شماره مسلسل ۲۲۲ ص ۴۳۶. نیز رک به: دبیرسیاقی، دکتر سید محمد: دهخدا، محقق مجله تماشا، سال ششم، شماره ۲۶۹، شنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۳۵ ش.

۳۵- برای آگاهی بیشتر رک به: مقدمه لغتنامه دهخدا. ص ۳۷۹-۳۹۴

برای آشنایی بیشتر با دهخدا رک به:
آدمیت، دکتر فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. ص ۲۷۴-۲۸۱

آرین پور، یحیی: از صبا تا نیما. ج ۲ ص ۷۷-۱۰۵
افشار، ایرج: مبارزه با محمدعلی شاه.
« ، «: نامه های سیاسی دهخدا.
باستانی پاریزی، استاد دکتر محمد ابراهیم: تلاش آزادی.
بزرگمهر، جلیل: تقریرات مصدق در زندان.
تقی زاده، سید حسن: مقدمه لغتنامه دهخدا. ص ۳۹۴-۳۹۶
دبیرسیاقی، استاد دکتر سید محمد: مقالات دهخدا (چرند پرند + مجمع-
الامثال دخو + هذیان های من + یادداشت های پراکنده).
دبیرسیاقی، دکتر سید محمد: گزیده امثال و حکم (مقدمه).
دبیرسیاقی، دکتر سید محمد: خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا. نامه
نور، ص ۱۳-۴۸

رضازاده ملک، رحیم: چکیده انقلاب، حیدرخان عمو اوغلی.
کسروی، سید احمد: تاریخ مشروطه ایران، ج اول.

معین، استاد دکتر محمد: مقدمه مجموعه اشعار و مقدمه لغتنامه
دهخدا ص ۳۷۹-۳۹۴

مورخ الدوله سپهر: ایران در جنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸).
مجله آینده (دوره جدید) به مدیریت ایرج افشار (از آغاز سال ۱۳۵۸
خورشیدی) که هر شماره حاوی اطلاعاتی تازه درباره علامه دهخدا بوده و
یک شماره (مهر-آذر ۵۸) نیز ویژه دخو منتشر کرده است.

هنوزم ز خُردی بخاطر دراست
 که در لانهٔ ما کیان برده دست
 به منقارم آنسان به سختی گزید
 که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
 پدر، خنده برگریه ام زد که: «هان!
 وطن داری آموز از ما کیان.»*

۲ دهخدای آزاده، شاعر، نویسنده، مجاهد، روشنفکر، استاد دانشگاه، زیانشناس، محقق، مترجم، مرد سیاست و ادب، انسانی است چند بُعدی، عمیق و متواضع و کوشاکه ما در این دفتر تنها به تصویر چهرهٔ شاعری او می‌پردازیم.

مرحوم دکتر محمد معین، در مقدمهٔ مجموعهٔ شعرهای او نوشته است: «اشعار دهخدا را می‌توان به سه قسم تقسیم کرد: نخست اشعاری که بسبب متقدمان سروده. بعضی از این نوع دارای چنان جزالت و استحکامی است که تشخیص آنها از گفته‌های شعرای قدیم دشوار می‌نماید.

دوم اشعاری که در آنها تجدد ادبی بکار رفته است و شاید مسمط^۱ ای مرغ سحر! چو این شبِ تاریک...» او را بتوان نخستین نمونهٔ شعر نو بشمار آورد.

سوم اشعار فکاهی که تعمداً به زبان عامیانه پرداخته است... استاد غالباً اظهار می‌دارد: «من گاهی تفنن را شعری ساخته و برای دوستان خوانده‌ام. دوستان من از نظر حجب یا به ملاحظاتِ نخواستہ‌اند دربارهٔ

* وطن پرستی. مجموعهٔ اشعار دهخدا ص ۱۱۹

کیفیت این اشعار اظهار نظر کنند. من خود نیز نمی دانم که این گفته ها شعر است یا نظم، قضاوت این امر با خوانندگان است.»^(۱)

قضاوت دهخدا نسبت به شعرش، قضاوت شاعر و هنرمندی راستین است. این سیره دانشمند و هنرمندی حقیقی است که برخلاف مدعیان که همواره درباره خود هیاهو می کنند این چنین شکسته نفسی می کند و به تواضع سخن می گوید.

به داوری نشستن درباره شعر دهخدا، به استناد حرف و سخن وی — کاری که بسیاری از معاصران ما می کنند — ایجاب می کند که تقیض آن را نیز باور بداریم: یعنی اگر کسی خود را شاعری بزرگ خواند، سخن وی را بر مبنای ادعای او بپذیریم و البته، این کاری است که عقل سلیم از پذیرفتن آن سر باز می زند.

در اسنادی که به تازگی انتشار یافته، دهخدا در باب تعزیت نامه ای که در رثای میرزا جهانگیرخان شیرازی سروده (ای مرغ سحر! چو این شب تار...) به معاضد السلطنه پیرنیا می نویسد: «وصیت نامه مرحوم جهانگیرخان را که بنا بود به شعر بسازم تمام کرده ام، حاضر است. به نظر خودم تقریباً در ردیف اول شعرهای اروپایی است. اگرچه دختری را که ننش تعریف کند برای داییش خوب است.»^(۲) «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ...»^(۳) چرا که می بینید شاعر خود به ارزش هنری شعری که سروده نیک آگاه بوده اما برای اینکه سخنش حمل بر خودستایی و خودبینی نشود به دامان مطایبه آویخته است. و آنکه مگر در زمانه دهخدا — زمانه ای که مرد، چو بید بر سر ایمان خویش می لرزید — برای تفتن هم مجالی مانده بود؟

ایباری، دهخدا شاعر است و گواه مدعای ما مجموعه شعرهای او. در دیوان دهخدا، چنانکه خواهیم دید شعرهای اصیل و ابتکاری فراوان است. از این شماراند شعرهای: یاد آر ز شمع مرده یاد آر! — ان شاء الله گریه است — با بهیمه فرق تو دانی بچیست؟ — در چنگ دزدان — دانم! دانم! — آب دندان بک! — سلوک عارف — نرمایه — وطن پرستی — وطن — کارزار — مسقط فکاهی (مردود خدا رانده هر بنده آکبلای) فکاهی (خاک بسرم

بچه بهوش آمده) ونیستی. نیز در این شماراند شعرهای: شکوه پیرزال-
بهترین کار خواجه-لیسک و «مردم آزاده» که اگر از رهگذر قالب و زبان و
طرز ادای سخن، یادآور بزرگانی چون سعدی، ابن یمن، رودکی و جلال-
الدین محمد بلخی است از نظر مضمون و محتوا مستقل و ابتکاری است.¶

دهخدا، شاعری را با سرودن شعرهای عامیانه آغاز می‌کند، اما
بعد از کودتای ۱۲۹۹ هجری خورشیدی که بعثت تغییر جو سیاسی، شعر
دوران مشروطیت، از سادگی و صراحت برکنار می‌ماند و اندک اندک و
به سالها رمزگرا می‌شود، شعر دهخدا نیز، بالطبع متغیر و متحول می‌گردد و از
آن پس دیگر، دهخدا، شعرهایی صریح، به گونه «خاک بسم بچه بهوش
آمده»، «مردود خدا رانده هر بنده اکبال» و «وصف الحال لوطیانه» نمی‌سراید.
شعر دهخدا به قلمرو صورخیال^(۳) رخت می‌بندد و جا خوش می‌کند و آرام و آرام،
به دگردیسی تن درمی‌دهد و تبدیل به شعر ادیبانه می‌شود.

در دیوان دهخدا، سه نمونه شعر عامیانه-یک مسقط و دو مثنوی-
وجود دارد. شعری عامیانه نیز از دهخدا به یادگار مانده که در دیوان وی
نیامده. شاید دلیل آن دسترسی نداشتن دهخدا یا جامع دیوان او-شادروان
دکتر محمد معین- بدان بوده باشد. این شعر عامیانه، نخستین بار در روزنامه
تنبيه درخشان سال ۱۳۳۳ ه. ق سپس در سنه ۱۳۳۵ ه. ق در هفته نامه
جنگل- ارگان نهضت جنگل- چاپ و منتشر شده است:

مشتی اسمال! به علی؛ کار و بار، زار شده
تو بمیری! پاطوق ما بچه بازار شده
هر کسی واسه خودش یگه میاندار شده
علی زهتاب در این ملک پاطوقدار شده
وکیل مجلس ما، جخت آقا سردار شده

* * *

مشتی اسمال! نمی‌دونی چه کشیدیم بحق
چقذه واسه مشروطه دودیدیم بحق
پاهامون پینه زد و پاک بُریدیم بحق
یه جوون پرو پا قرص ندیدیم بحق
همه از پیر و جوون ورمال و وردار شده

* * *

بعد از این بر سر ماها چه بلاها برسه
چه بلاها که از این خلق به ماها برسه
به گوش ما و تو فردا چه صداها برسه
کار این مُلک از اینجا به کجاها برسه
تقی نجار پیا اُستای معمار شده

* * *

هیچکس واسه ما یک پاپاسی کار نکرد
یه از این خوش غیرتا ذره ای کردار نکرد
چه خیونت ها که اون بیرگ دیندار نکرد
تا سوار خر خود شد خرش بار نکرد
باز بگو مشروطه از ما چرا بیزار شده

* * *

مشتی اسمال ! به اون جفت سیلات قسمه
لوطی حق و حساب دون به خدا خیلی کمه
هر کسی رو که تو بحرش بروی اهل نمه
مار به اینها بزنه ولله بر مار، ستمه
سراسر، راسته ما؛ معدن اطفار شده

* * *

مشتی اسمال ! به علی، این بچه ها گشت لشد
بلانسیب بلانسیب همگی لاف کشند
خلق بی همت و دون و کنس و بد کنشد
بسر یه لش مرده همه در کشمکشند
چون سگ و گرگ پی خوردن مردار شده

*

جُلُتا فکر تلکه اند بصد شیوه و رنگ
ما همه لول و پاتیلیم ز افیون و زبنگ
از ممد جنی گرفته تا به کل مهدی پلنگ

صاف درخور خور خوابیم همه مست و ملنگ
کی میگه ملت ایران همه بیدار شده؟ (۵)

مُسَطِّ فکاهمی:

مردود خدا رانده هر بنده آکبلای (۶)
از دلچک معروف نماینده آکبلای
با شوخی و با مسخره و خنده آکبلای
نزمُرده گنشتی و نه از زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

* * *

نه بیم ز کف بین و نه جن گیر و نه رَمال
نه خوف ز درویش و نه از جذبه، نه از حال
نه ترس ز تکفیر و نه از پیش تو شاپشال
مشکل ببری گور؛ سر زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

* * *

صدبار نگفتم که خیال تو محال است
تا نیمی از این طایفه محبوس جوال است
ظاهر شود اسلام در این قوم، خیال است
هی باز بزَن حرف پراکنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

* * *

گاهی به پرو پاچه درویش پریدی
که پرده کاغذ لُق آخوند دریدی
اسرار نهان را همه در صور دمیدی
رودربایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۲۴-۱۲۶

* * *

از گرسنگی مُرد رعیت به جهنم
ور نیست درین قوم معیت به جهنم
تریاک بُرید عرق حمیت به جهنم
خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

* * *

تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد؟
آخوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد؟
اسلام ز رمال و ز مرشد شود آزاد؟
یک دفعه بگو مُرده شود زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

سه دیگر قطعۀ فکاهی «رؤسا و ملّت» است که یحیی آرین پور در کتاب
از صبا تا نیما درباره آن نوشته است: «در قطعۀ رؤسا و ملّت که طی آن به کنایه
از وضع استبداد انتقاد شده «رؤسا» در نقش مادر نادان و «ملّت» به صورت
بچه بیماری تصویر شده که در میان بازوان مادر از گرسنگی جان می دهد:»^(۷)

— خاک بسرم بچه بهوش آمده*

بخواب ننه یکسر دو گوش آمده

گریه نکن لولو می آد، می خوره

گریه می آد بُزبزی رُ می بره

— اِهه ! اِهه — ننه چته؟ گشنمه

— بترکی این همه خوردی کمه؟

چخ چخ سگه نازی پیشی پیش پیش

لای لای جونم گلم باشی کیش کیش

— از گشنگی ننه دارم جون می دم

— گریه نکن فردا بهت نون می دم

* مجموعه اشعار دهخدا. فکاهی ص ۱۲۷-۱۲۸

— ای وای ننه جونم داره درمی ره
 — گریه نکن دیزی داره سر می ره
 — دستم بین آخش چطو یخ شده
 — تُو تُو جونم بین ممه آخ شده
 — سرم چرا انقده چرخ می زنه
 — توی سرت شی پیشه چا می کنه
 — خ خ خ خ — جونم چت شد؟ هاق هاق
 وای خاله چشمش چرا افتاد به طاق؟
 — آخ تَنَشَم بیا بین سرد شد
 — رنگش چرا، خاک بسم، زرد شد
 وای بچه‌م رفت ز کف رود رود!
 مانده بمن آه و اسف رود رود! (۸)

استاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب می‌نویسد: «این اشعار با این زبان لطیف عامیانه، شکایتی لطیف و انتقادی تند از بیدادی‌ها و ناروایی‌های جامعه است. طرح قصّه، انسان را بیاد یک قطعه شعر عامیانه دانمارکی می‌اندازد که گوته شاعر آلمانی آن را نظم کرده است و عنوانش «شاه‌الف» (Erl könig) است. در آن قصّه، کودک کسی را توصیف می‌کنند که از ترس غولی موهوم در آغوش پدر قالب تُهی می‌کند. شباهت بین این قصه که کودک از ترس غول بیابان در آغوش پدر می‌میرد با قصّه «فکاهی» که از بیم غول گرسنگی در دامن مادر جان می‌دهد پوشیده نیست. اما قصّه دهخدا، برخلاف قصّه گوته جنبه وهم و خیال (Fantaisie) ندارد و حقیقت صرف است و لطف و حلاوت غم‌آلود آن نیز از همین جاست.» (۹)

در این قطعه، دهخدا با آشنایی و احاطه‌ای که به دقایق و ظرایف زبان توده مردم داشته، با استادی و مهارت از اصوات اهه‌اهه، چخ‌چخ، پیش‌پیش، کیش‌کیش، آخ، خ خ و هاق‌هاق که تا زمان وی استعمال آنها در شعر فارسی سابقه نداشته، سودجسته و شعر خود را به طبیعت نثر نزدیک کرده است و به‌بهترین وجه از عهده‌ادای مطلب برآمده است. و این

جزو بدعت‌های وی بشمار می‌رود، کاری که بعدها نیمایوشیج آن را عنوان کرد و یادآور شد که باید شعر را به طبیعت نثر نزدیک کنیم. (۱۰)

مهدی اخوان ثالث (م. امید) درباره شعرهای عامیانه دهخدا می‌نویسد:

«در شعرهای به زبان عامیانه‌اش، تازگی‌هایی که زودتر به چشم می‌آید، نخست: نحوه ارائه معنی است، در برداشت و درآمد سخن و غیره که بیش و کم جدید است.

دوم: خود معنی و اغراض شعر او است در آنگونه شعرهایش. سوم: زبان و جنبه لفظی کار اوست که تازگی بیشتر دارد و در عین حال با جرأت بیشتر از بعضی پیشینیان خود، مثل قائم مقام و یغمای جندقی و معاصران مثل ایرج کار کرده.

چهارم: جوازی است که او به عنوان یک استاد مسلم و بی‌معارض شعر ما داده است در امر هجاها و تکیه‌هایی که هر کلمه دارد در تلفظ عامیانه و تلفظ ادبی، هنگامی که به وزن درمی‌آید که در این خصوص کارش از حیث وزن، آمیخته و آلیاژی است از عروض و اوزان ترانه‌های عامیانه. نمونه تلفظ «خاک» و «بخواب» و می‌آید و غیره در این دو بیت:

خاک بسم بچه بهوش آمده
بخواب ننه، یکسر دو گوش آمده
گریه نکن لولو می‌آد می‌خوره
گریه می‌یاد بزبزی رمی بره

که در این جا کلمات، تمامت و هنجار تلفظ ادبی و تکیه‌های هجایی-شان را ندارند و مصوتها از اندازه و مدارکشش و قوت معهودشان منحرف شده‌اند.

پنجم: به قلمرو هنر جدی وارد کردن تفننات سابقان است در این موارد. (۱۱)

دهخدا شاعری است هوشیار، دلیر، مجاهد و خستگی‌نشناس و آشتی-ناپذیر. شاعری که با ظلم و زور، با خرافات مذهبی و اجتماعی، با عقب-ماندگی و انحطاط و بی‌فرهنگی طبقات حاکم زمان خود، با فقر اقتصادی و استبداد سیاسی و مذهبی، با استثمار خانها و فئودالها می‌جنگد و از هیچ کس

و هیچ چیز نمی‌هراسد و تا پای جان مبارزه می‌کند. قلم در دست او سلاحی است که با آن به‌جنگ سیاهیها می‌رود.

دهخدای شاعر، یکدنده و انعطاف‌ناپذیر، جزو معدود شاعران دوره مشروطیت ایران است که جهان‌بینی و جهان‌نگری روشنی دارد. روشنفکری راستین است: جناحها را خوب می‌شناسد و درست جبهه‌گیری می‌کند و هرگز دچار احساسات نمی‌شود و شعار نمی‌دهد. دهخدا دردشناسی حقیقی است. ریشه‌های درد را درمی‌یابد و بدرستی نشان می‌دهد، هرگز فریب نمی‌خورد و اشتباه نمی‌کند.

قالبهای شعری دهخدا همان قالبهای شناخته شده و معهود شعر فارسی است. دهخدا شعرهایش را در قالب مثنوی، غزل، مسقط، قطعه، دوبیتی و رباعی سروده است. نهایت اینکه به اعتقاد ما در مثنوی و قطعه و مسقط ورزیده‌تر و موفق‌تر است.

دهخدا در شعرهای ادیبانه‌اش بیشتر از تمثیل و مثل، قصه‌های عامیانه، کلمات قصار بزرگان، آیات قرآن و روایات و احادیث اسلامی سود جسته و از این رهگذر است که شعرش سنگین و گرانبار و بیشتر کلامش برای مردم کوچه و بازار مشکل و نامفهوم شده است. دهخدای شاعر هیچ اشاره مستقیم به وقایع و حوادث زمان زندگی خود نکرده بلکه مفاهیم ذهنی خود را بطور غیرمستقیم بیان و تصویر کرده و این کار بر تأثیر و گیرایی شعرش افزوده است.

مضامین شعر دهخدا، همان مضامین کلی شعر دوره مشروطیت ایران است: وطن‌پرستی، دادخواهی، مبارزه علیه خائنان وطن، آزادی‌خواهی و مردم‌دوستی، رسواکردن ظالمان و جباران و حاکمان نالایق، تهییج و بیداری و هوشیاری مردم، حمله به تعصبات عامه، مبارزه با زاهدنمایی و زاهدفروشی و ریا و دورویی و مضامینی از این دست.

دهخدا، علاوه بر شعرهایی که در آنها به طرح مسائل زمان خود پرداخته، شعرهایی نیز سروده که حاصل تأملات و تفکرات اوست: در سلوک کم‌گفت پنهان عارفی وارسته‌ای.*

* سلوک عارف. مجموعه اشعار دهخدا. ص ۸۳-۸۴

نقدِ سالک نیست جز تیمارِ قلبِ خسته ای
از گلستانِ جهان گفتم چه باشد بهره ؟ گفت :
« در بهارِ عمر، ز ازهارِ حقیقت دسته ای . »
از پریشانِ گوهرانِ آسمان پرسیدمش
گفت : « عقدی از گُلوی مهوشان بگسسته ای . »
گفتم : « این کیوان به بام چرخ هر شب چیست ؟ » گفت :
« دیده بانی بر رصدگاه عمل بنشسته ای »
گفتم : « اندر سینه ها این توده دل نام چیست ؟ »
گفت : « ز اسرارِ نهانی قسمت برجسته ای . »
« روشنی در کار بینی ؟ » گفتمش ، فرمود : نی .
غیر برقی ز اصطکاکِ فکر دانا جسته ای .
در نیازستانِ هستی بی نیازی هست اگر
نیست جز در کنجِ عزلت ، گنجِ معنی جسته ای
جبهه بگشا کز گشاد و بست عالم بس مرا
جبهه بگشاده ای بر ابروی پیوسته ای
دل مکن بد ، پاکی دامنِ عفت را چه باک
گر بُشنعت ناسزایی گفت ناشایسته ای
گوهر غم نیست جز در بحرِ طوفانزای عشق
کیست از ما ای حریفان دست از جان شسته ای ؟

* * *

یقین کردمی مرگ اگر نیستی است *
از این ورطه ، خود را رهانیدمی
بدان عرصه پهن بی ازدحام
خرو بار خود را کشانیدمی
بجسم و بجان هر دو ان مردمی
ز هستی رسن بگسلانیدمی
براین قلعه شوم ذاتِ العُصُور

* « نیستی ». تاریخ سرودن شعر: مهرماه ۱۳۳۲. مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۳۵

به تحقیر دامن فشانیدی
 مر این معدن خار و خس را بجای
 بدین خوش علف گلّه مانیدی
 دهخدا شاعری است صادق و صمیمی. او در تصویر آدمیان و آفریدن
 فضای کلی شعر و القای معنی و مفهوم آن چیره‌دست و استاد است:

گردن و سینه در شکم مُدغم*
 پای تا سر چو خُم تمام شکم
 هیچ نه جز عمامه و شکمی
 کلمی صُخُم بر فراز خُمی
 قوزِ سالوسیش به پشت چو یوز
 معنی صدقِ «قوز بالا قوز» (۱۲)
 بر زبانِ ذکر و خاتَمش به یمین
 سبّحه در دست و پینه بار جبین
 ریشِ انبوه پُر ز اشپش و کَک
 زیر او اوفتاده تحت حنک
 همچو آن توبره‌ی (۱۳) گه آکنده (۱۴)
 بند بر کلگی در افکنده
 چون جهودانه چرب و چیل و درشت
 هر کفی را چهار پنچ انگشت
 ناخنان پُر ز چربی بُنِ مو
 بسکه تخلیل لَحیه گاه وضو
 از دو سو گرد و خاکِ ره بیزان
 شال و بند ازار آویزان
 پیرهن شوخگن، قبا ناپاک
 آستین‌ها گشاده و یقه چاک
 ته رنگِ حنا به ریشِ دو مو
 کوهها در میان و دور از رو (۱۵)

* ان شاء الله گریه است. مجموعه اشعار دهخدا. ص ۵-۷

فلفل و زردچوبه روی نمک
 برنسیج چپار، فضله کک
 خفیش ذکر و کسکسه‌ی سیش (۱۶)
 رفته از درب چین به سقسینش
 بس که چالشگری بقصد ثواب
 درهم آمیخته خل و ژفکاب
 ز آستین گشاد و پاچه باز
 بغل و کش عیان چو چرم گراز
 * * *

به سردار دانا خبر بُرد مرد*
 که آن مایه لشکر عدو گردد کرد
 که تیری، زمردی، گه کارزار
 هوا را بیوشاند از ابر تار
 به طبیعت چنین گفت آن مرد حزم:
 «که در سایه، بهتر توان داد رزم»
 تو در سایه این سخن ای دلیر!
 فزونی دشمن به چیزی مگیر
 بزن دشمن اینک چو دانی زدن
 چه ترسی که فردا چه خواهد شدن؟
 بلرزیدش امروز دست نبرد
 چو در فکر فردا فرو رفت مرد
 * * *

پاره‌سنگی است خشک، گذشته
 نه‌فزاینده و نه‌زاینده است. **

یکی از ارکان اصلی شعر دهخدا و بارزترین ویژگی هنر وی، طنز
 تلخ و گزنده او است که در مثنویهای *إن شاء الله* گریه است، در چنگ دزدان،

* دارزار، مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۲۰-۱۲۱

** نیتی است از شعر «گذشته»، مجموعه اشعار دهخدا، ص ۷۹

دانم! دانم! آب دندان بک!، خیز و خرخر کشد بچشم بین!، و در قطعۀ
بهترین کارخواجه، چهره می نماید.

در «ان شاء الله گریه است» با روحانی نمایان و مردم ناشایستی که مدّعی
رهبری مردم اند مصاف داده و در مثنوی «در چنگ دزدان» که بی شک از
شاهکارهای شعر طنزآمیز فارسی است به جنگ حکام نالایق زمان خود رفته
است: حکام نالایقی که عهده دار حفظ و حراست جان و مال و ناموس خلق
بوده اند اما به هنگام خطر، حتی از عهده حفظ جان خود نیز برنیامده اند.
دهخدا برای بیان این مطلب به قصه گویی پرداخته و به زمانهای دور، به عهد
خلفای عباسی رفته است:

گفت با یاران خلیفه نیم شب *
خوشر آن باشد که این بزم طرب
با همه آلات تا کشتی بریم
از هوای دجله لختی برخورداریم
وز نسیم دجله ترسازیم مغز
جملگی گفتند اینک قول نغز
صبح نیشابور اگر جان پرور است (۱۷)
شام دجله نیز با وی همسر است
خاصه با خیل ندیمان حصور
با سرود غانیاتی رشک حور
قول ابراهیم و بوالعبکی غزل
لحن اسحاقی و زریابی جزل
ویژه با آهنگهای زلزلی
باده های روشن قُطْرُبلی
از کف رومی کنیزان چو ماه
یا تناری رید کان پیشگاه

* در چنگ دزدان. مجموعه اشعار دهخدا. ص ۳۲-۴۰

سیر روی دجله را آراستند
 کشتی خاص خلیفه خواستند
 کشتی خاص خلیفه، پو گرفت
 بر کران، اندر زمان، پهلو گرفت
 با خلیفه، قوم خردان و کبار
 شاد بگرفتند در کشتی قرار
 عبد و مولی و غلام و جاریه
 جای بگزیدند اندر ساریه
 رودها با چنگها دمساز شد
 باده پیمودن زنو آغاز شد
 چون بهم پیوست لحن سازها
 خاست از خنیاگران آوازاها:
 کَیْسُ تُطْفِئُ لَوْعَةَ النَّارِ الْعَرَامِ
 فِی فُؤَادِی غَیْرُ کَاسَاتِ الْمُدَامِ^(۱۸)
 کُلُّ مَا فِی الْکَوْنِ غَیْرُ الْحُبِّ طِیْفُ
 هَاتِ بِنِّی مُسْرِعًا فَالْوَقْتُ سَیْفُ^(۱۹)
 کَمِ نَصَوْنَ السُّودَّ عَنْ لَحْظِ اللَّئَامِ
 یَا حَبِیْبِ نَعْتَنِمْ سَتْرَ الظُّلَامِ^(۲۰)
 لَا تُدَاوِیْ قُرْحَةَ الْقَلْبِ الْکَثِیْبِ
 غَیْرُ بَرْدِ الْمَاءِ مِنْ ثَعْرِ الْحَبِیْبِ^(۲۱)
 گفتی از فرط غریبو و هلهله
 هست در ارکان کشتی زلزله
 دجله می رقصید از شور نشاط
 کف به لب، چونان که مجنون از خُباط
 همچو پیل ژنده از هندوستان
 کرده بود او یاد عهد باستان

در گمان که میری از آزادگان
 هست در کشتی به پشت او روان
 کورش است اوسوی بابل رهسپار
 جمله مظلومانش اندر انتظار
 او هزار است و روان با کشتی و فش
 تا یمن را وارهاند از حبش
 ماهیان را پرتو شمع اندر آب
 گوئیا بر بوده بود از چشم خواب
 آشنا ور جمله پویان و نوان
 خیل خیل اندر پی کشتی روان
 در گلو افکنده ماغان کاغ کاغ
 همچنان خر کوف دیده سرب زاغ
 چشمهای وحش از هر دو کران
 همچو زی طیاره؛ شب؛ نور افکنان
 اندر آن هنگامه شور نشور
 گشت پیدا کشتی دیگر زدور
 توده مظلّم چو در ظلمات، دیو
 یا چو در تاری درونان مکر و ریو
 بود کشتی، کشتی دریازنان
 در کف امواج، بسپرده عنان
 سینّه دجله به جلدی می شکافت
 همچو تیری سوی اینان می شتافت
 چون نماند اندر میان بس فاصله
 خاست از کشتی دزدان هلهله
 آهنین قلاب چندی را نخست
 زی جدار کشتی افکندند چست
 همچو گویی در خم طباطباها
 گشت کشتی بند آن قلابها
 چون ملخ زان پس به کشتی ریختند

شور و غوغایی عجب انگيختند
 پای تا سر غرقِ آهن نیم مست
 هریکی را خنجرِ عریان بدست
 رعد آسا؛ نعره ها برداشتند
 نعره ها از ابر بر بگذاشتند:
 کای شکم خواران بغدادِ خراب
 ماند بغداد این زمان ز آنسوی آب
 شرطه تان را اندر اینجا کار نیست
 حسبه تان را زین طرف بازار نیست
 نوک دشنه اندرین جا حاکم است
 قاضی این خطّه، حدّ صارم است
 گرنه زی مُردن کشتان اشتها
 کیسه ها بیرون کنید و صره ها
 بی تعلل، جامه ها تان بر کنید
 بدره ها از آستین بیرون کنید
 یاره و انگشتی، طوق و کمر
 فلس و دینار و درم، زر و گهر
 گر ز مُردن هستتان خوف و وجل
 العجل ای زن بمزدان العجل!
 پیش، کز خونتان شود گردانِ رحی
 الوحی! ای زن بمزدان الوحی!
 هست گر از مرگتان قصدِ فرار
 البدار ای زن بمزدان البدار!
 زن بمزدان چون بسی تکرار شد
 حسّ لاغ اندر «جُتمی» بیدار شد
 خویش لرزان ساخت چون بیدی ز باد
 رفت و برگوش خلیفه سر نهاد
 (وان خلیفه، پای تا سر لوت و عور
 مرتعش چون برگ از بادِ دبور)

گفت با او کای امیرمؤمنان
گشت اکنون آشکارا و عیان
که بود جلسوس؛ دزدان را یقین
در تمامی خانه‌های ما مکین
گفت: «چون دانی تو این؟» گفتا: «ازان
کا گهند از سر ما و از عیان
گر نه شان جلسوس بودی پیش ما
با خبر از جمله کم و بیش ما
آگهی کی داشتی در دجله، دزد
زانکه ما هستیم یکسر زن بمزد؟»
چون خلیفه زوشنید این لاغ گشت
زهرخندی بر لبانش نقش بست
گفت: «آری، زن بمزدانیم ما
که زبون دست دزدانیم ما:
قاضی و صدرو وزیر، استاددار
میرجیش و کاتب و سالار بار
صاحب الشرطه، نقیب و محتسب
صاحب حرس، آن کلان کلب کلب
صاحب السر، میرحسبه، دجله بان
«شرم یکسونه» امیرمؤمنان
گر نمی بودیم یکسر زن بمزد
کی تسلط یافتی بر جمله، دزد
در آب دندان بک، چهره حاکم دیار اتک — ناحیتی به ترکستان —
را تصویر می کند که گول و ابله و خرافاتی و نالایق است و در برابر فریاد
اعتراض و دادخواهی مردی روستایی که از جور و ستم «نوکر آقا» و عامل
مالیات دیوانی بجان آمده و فریادش به آسمان برشده؛ می گوید:
«گرچه بد خواهیم نباشد کیش
زانکه بد خواه را بد آید پیش
لیک چون لعن کرده رب جلیل

ظالمان را به محکم تنزیل
می توانم به اذن شاه ولی
دور از جان شیعیان علی
گفت کورا خدای مرگ دهاد
تا رعیت ز جور او برهاد!
برزگر چون شنید حکم شگفت
سر بخارید و راه در بگرفت
حاکمش بانگ داد کای کیخا!
چاشت ناخورده می روی به کجا؟
بنشین باری آب داغ بخور
سیب و آلوچه ای ز باغ بخور
آخر آهن نه ای ز آب و گلی
از چیق پس بگیر دود دلی.»
گفت: «با اذن حکمران اجل
بعد عون خدای - عزوجل -
می روم پیش عمه ام مریم
گنده پیر حلیف محنت و غم
زانکه آن زال می کند به یقین
بهر از حضرت اجل نفرین.» (۲۲)

در شعر دانم دانم که از قصه های عامیانه اخذ و اقتباس کرده است، نادانی مدعیان را به طعن و تَسَخَّر می گیرد. قصه عامیانه چنین است: مادری، دخترش را شوهر می دهد. دخترک که از آیین خانه داری خبری ندارد می خواهد برای شوهرش ناهار - پلو - پیزد به بام خانه می رود و از کدبانوی همسایه دستور پختن پلو را می پرسد. زن همسایه هر دستوری می دهد زنک نادان می گوید این را خود می دانم. آخر الامر زن همسایه از این مایه گستاخی و نادانی به خشم می آید و برای تنبیه او می گوید: بعد از اینکه برنج را دم کردی یک خشت خام هم روی آن بگذار. زنک می گوید: این را هم می دانم. این قصه را دهخدا با تصرفاتی منظوم کرده و در پایان حکایت، نتیجه گرفته است که:

این خسان که جمله دایم دانمند
 مدعاشان یمّی و کم از نمند
 دهخدا، تخیلی نیرومند دارد و گه‌گاه که به اقتضای شاعران بزرگ زبان
 و ادب فارسی از تخیل سرشار خود مدد گرفته، آثاری دلکش بوجود آورده
 است. در قطعهٔ **لیسک** که به اقتضای قطعهٔ رودکی است:
 پوپک دیدم به حوالی سرخس
 بانگک بربرده به ابر اندرا
 چادر کی دیدم رنگین بر او
 رنگ بسی گونه بدان چادر
 قطعه‌ای بکر، سرشار از لطایف و ظرایف و تصاویر دل‌انگیز
 سروده و آن را در نهایت زیبایی ساخته و پرداخته است:
 لیسک را بین ز بر لاله برگ*
 یازان هرسو کشف آسا سرا
 شاخ دو، افراشته بر سرش بر
 بر سر هر شاخ، یکی اخترا
 تنش ز بلور مذاب و دو چشم
 هوری قلیایی دو گوهر
 همچو یکی واعظک گوژ پشت
 دست دو، برداشته بر منبرا
 یا چو به شب کرده رها ماکیان
 پیش چراغ اندر یا آذرا (۲۳)
 یا چو یکی لولی در راه کوچ
 درد زهش مانده بجای، ایدرا
 کودکی بی مدد مام ناف
 زاده کنون، بسته به پشت اندرا
 تا مگر از کوچ بیابد نشان
 می‌نگرد در گه و در کردرا

* مجموعهٔ اشعار دهخدا، ص ۱۱۳-۱۱۴

یا چو یکی دیده ابر دیدگاه
 از سپه ایران در لوهر
 گریه شادی شکنان در گلو
 خواهد گفتن ظفر لشکرا
 دهخدا، در جایی دیگر به اقتضای غزلی از جلال الدین محمد مولوی
 به مطلع:

ای قوم به حج رفته! کجایید کجایید؟
 معشوق همین جاست بیایید بیایید!
 غزلی سروده که چنین است:
 ای مردم آزاده! کجایید کجایید*
 آزادگی افسرد، بیایید بیایید
 در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید
 مقصود از آزاده شماست شماست (۲۴)
 چون گرد شود قوتان طودِ عظیم
 گسترده چو بال و پرتان فر همایند
 بی شبهه شما روشنی چشم جهان
 در چشمه خورشید شما نور و ضیاء
 با چاره‌گری و خرد خویش به‌ر درد
 بر مشرق رنجور دوایید و شفایید
 در توده‌ای از مردم یک تن ز شما یان
 اندر خرد و فطنت، انگشت نمایید
 مردید شما یکسره از تخمه مردان
 نه میم‌وری و دال، سه حرفی ز هجایید
 بسیار مفاخر پدران و شما راست
 کوشید که یک لخت بر آنها بفزایید
 مانا که به یک زاویه خانه حریق است
 هین! جنبشی از خویش که از اهل سرایید

* مردم آزاده - مجموعه اشعار دهخدا، ص ۹۷ - ۹۹

این روبه‌کان تا طمع از ملکُ ببرند
 یکبار دگر پنجه شیری بنماید
 اندر کفتان چوگان، وین گوی به میدان
 با جلدی و چالاکی، زودش بریاید
 هر چیز ز هر باب شمار است مهیا
 بی عِدَّت و عُدَّت نه و نه نابنویاید
 سیلید عد و روب بهر بوم و بهر بر
 مشهود و عیان، نه زبید و نه جُفایید
 بس عقده گشودید به اعصار و کنون هم
 این بسته گشاید که بس عقده گشاید
 منهد ز کف ناچرخ و شمشیر و نه زوین
 در حرب و وغایید نه در صلح و صفایید
 در این غزل گونه، دهخدا، مردم و طمش را به رستاخیز و مبارزه علیه
 وطن‌فروشان و بیوطنان تهییج می‌کند. به آنان درس آزادی می‌دهد و یاد-
 آورشان می‌شود که زمانی چه بوده‌اند و امروز در کجا هستند.
 غزل نمی‌خواهم را با آرزوی وصال دلدار آغاز می‌کند اما از بیت
 پنجم، سخن را به مسائل اجتماعی و سیاسی می‌کشاند. در این غزل‌واره،
 وحشت و نفرت شاعر را از جنگ و جنگ‌افروزان به آسانی می‌توان دریافت:
 بجز دیدار آن یار پری پیکر نمی‌خواهم*
 هوایی غیر عشق روی او درس نمی‌خواهم
 نظر کم ده، خبر کم گو خدا را زین سپس واعظ
 که من جز منظر از ساقی، ز خم مخبر نمی‌خواهم
 رهی، گر با دهی دارد طریق زهد لیکن من
 بغیر از راهوی مطرب، ره دیگر نمی‌خواهم
 به یاد زلز رازی و ذکر سستی زرین
 بده جام سفالینم که جام از زر نمی‌خواهم
 من از این شرع بازانِ ربابخش زکوة افکن^(۲۵)

یکی را جای در محراب و بر منبر نمی خواهم
 بر رنج کسان خوردن نه از آزادی باشد
 چون ز آزادگانم، بر، جز از دلبر نمی خواهم
 ترا ای از خدا و مردمی برگشته بازرگان
 به عاجل جز به آتش سوختن کیفر نمی خواهم
 تر و خشک جهان اندر حریق آتوسوزد
 جهان را سوخته ایسان ز خشک و تر نمی خواهم
 مرا این خاصیت ارث است از آبا که من کس را
 ز خود برتر نمی تابم، ز خود کمتر نمی خواهم
 چو بر عشق است و بس بنیان و بیخ و پایه هستی
 جدال و جنگ و جرو بحث و جوی و جر نمی خواهم
 حدیث توپ و تانگ و رزم ناو و بمب یکسو نه
 که خود را با سران جهل، من همسر نمی خواهم
 نشید دلکش ناهید اندر گوش جان باید
 خدنگ تیر بهرامی بدل تا پر نمی خواهم
 دوام شوکت این و مزید مکنت آن را
 جهانی غرق خاک و خون به بحر و بر نمی خواهم
 ز خون نوجوانان وز خوناب دل پیران
 خسان را نقل بر خوان، باده در ساغر نمی خواهم
 بنام نوع پرور چند تن چنگیز دیگر را
 خرافت نامه تاریخ را زیور نمی خواهم
 مرا یاری خیر و جنگ آهرمن، ز دین بودی
 ازیرا جنگ یزدان، یاوری شر نمی خواهم
 بنو الأحرار و آزادان بدی ما را لقب زاول
 به گردن بندگی را یوغ در آخر نمی خواهم
 برای آشکوب دیگری بر آسمان سایان
 فساد دختر و بدنامی خواهر نمی خواهم
 زن بی شوی و طفل بی پدر، مام پسر گشته
 رخ زرد و دل خونین و چشم تر نمی خواهم

تن پاک عزیزانِ کسان را طعمه کر کس
 به دشت و کوه و تیه و بیشه و کردر نمی خواهم
 اگر خود سیرگردون است و حکم انجم و اختر
 من این گردون، من این انجم، من این اختر نمی خواهم
 مرا مُردن برای حق بسی شیرینتر از شهد است
 به باطل، لیک خاری خُرد، بر پیکر نمی خواهم
 مرا با نام داد و سردمی بفریفتن نتوان
 که سیرگنده را با نام بوالعبر نمی خواهم
 نوای یک جهان است این که از حلقوم من خیزد
 من این از خود نمی گویم، بخوادم ورنمی خواهم
 در شعر شکوه پیرزال که یادآور زبان نرم، انعطاف پذیر و سرشار از
 صمیمیت سعدی بوستان است با درد و دریغ و حسرت بسیار از زبان پیرزنی
 سخن می گوید که ظالمی خان و مانش را از او به ستم گرفته است و او بر آنچه
 از کف داده، زاری می کند:

هنوزم بگردد از این هول، حال *
 چو یاد آیدم حالِ آن پیرزال
 که می رفت و می گفت سیر از جهان
 ربنده ز کف ظالمش خان و مان
 به چشم تو این خانه سنگ است و خشت
 مرا قصر فردوس و باغ بهشت
 چه ارزد به پیش تو یک مُشت سیم
 مرا خویش و پیوند و یار و ندیم
 بهر خشت از آن باشدم صد هزار
 به دل از زمانِ پدر یادگار
 نبینم که اندر نظر ناورم
 بهر گوشه صد رأفت مادرم
 کشم رخت از آن چون من تیره بخت

که بایم در این خانه بگذاشت رخت ؟
 در این خانه ام بود ساز و سرور
 ز دیگر سرا چون کنم سازگور ؟
 در قطعۀ بهترین کار خواجه که ابن یمین را فریاد می آورد و از
 بهترین قطعات دهخدا است، دهخدا زراندوزان و دنیاداران را که در تماشای
 عمر، حریصانه به گردآوری سیم و زر می پردازند و حقوق طبقات رنجبر اجتماع
 را پایمال می کنند استهزاء می کند و به حال و روزشان زهرخند می زند:
 چند گویی نبود یک غمخوار*
 خواجه را گاه جان سپردن او
 بهر میراث خوارگان اسفا
 زان همه درد و رنج بُردن او
 غلّه تیم و حاصل ده را
 هفته و روز بر شمردن او
 چون ز بحر محیط بوتیمار (۲۶)
 خواجه را مال خود نخوردن او
 خواجه، همچون دگر لثیمان مُرد
 نسزد بیش یاد کردن او
 بهترین کار خواجه در همه عمر
 هیچ دانی چه بود؟ مُردن او
 *

از مسطح‌های شیوای زبان فارسی، مسطحی است که دهخدا در رثای
 دوست و همفکر آزاده خود میرزا جهانگیرخان شیرازی معروف به «صور-
 اسرافیل» سروده است. مرحوم میرزا جهانگیرخان به فرمان محمدعلی میرزای
 قاجار به جرم روشنفکری و آزادگی و روشنگری افکار مردم شهید شد. این شعر
 در حقیقت وصیت‌نامه دهخدا است به نسلهایی که بعد از او دنیا می آیند.
 نسلهایی که به قول دهخدا کودکان دوره طلایی خواهند بود.
 دهخدا خود در مقدمه این مسطح زیبا و حزین‌انگیز می نویسد: «در روز

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۱۲

۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رحمه الله علیه، یکی از دومی‌یر «صوراسرافیل» راقزاقهای محمدعلی شاه دستگیر کرده، به باغشاه بُردند و در ۲۴ همان ماه در همانجا او را با طناب خفه کردند. بیست و هفت هشت روز دیگر چند تن از آزادیخواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند و پس از چند ماه با خرج مرحوم مبرور ابوالحسن خان معاضد السلطنه پیرنیا بنا شد در «ایوردن» سویس، روزنامه صوراسرافیل طبع شود.

در همان اوقات شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم در جامه سپید (که عادتاً در تهران در برداشت) و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد!» من از این عبارت چنین فهمیدم که می‌گوید: چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا ننوشته‌ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد: «یاد آر ز شمع مُرده یاد آر!» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسط ذیل را ساختم و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول صوراسرافیل منطبعه «ایوردن سویس» چاپ شد.

ای مُرغِ سحر! چو این شبِ تار*
 بگذاشت ز سرسیاهکاری
 وز نفعه روح بخش اسجار
 رفت از سر خفتگان خماری
 بگشود گره ز زلف زرتار
 محبوبه نیلگون عماری
 یزدان به کمال شد پدیدار
 و اهریمن زشتخو حصاری
 یاد آر ز شمع مُرده، یاد آر!

* * *

ای مونس یوسف اندرین بند!
 تعبیر عیان چو شد ترا خواب

* یاد آر ز شمع مُرده یاد آر! مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱-۴

دل پُر ز شعف، لب از شکر خند
محسودِ عدو، به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند
آزاد تر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یکچند
در آرزوی وصالِ احباب
اختر به سحر شمرده، یاد آر!

* * *

چون باغ شود دوباره خرم
ای بلبل مستمندِ مسکین!
و ز شنبل و سوری و سپرغم
آفاق، نگارخانه چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم
تو داده ز کف زمام تمکین
زان نوگل پیشرس که در غم
ناداده به نار شوق تسکین
از سردی دی فسرده، یاد آر!

* * *

ای همره تیه پورِ عمران
بگذشت چو این سنین معدود
و ان شاهد نغزِ بزمِ عرفان
بنمود چو وعده خویش مشهود
وز مذبح زر چو شد به کیوان
هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو به گناه قوم نادان
در حسرت روی ارضِ موعود
بر بادیه، جان سپرده، یاد آر

* * *

چون گشت ز نو زمانه آزاد

ای کودکِ دورهٔ طلایی!
 وز طاعتِ بندگانِ خود شاد
 بگرفت ز سر خدا، خدایی
 نه رسم ارم، نه اسم شدّاد
 گِل بست زبانِ ژاژخایی
 زان کس که ز نوکِ تیغِ جلاّد
 مأخوذ به جرمِ حق ستایی
 تسنیم وصال خورده، یاد آر!

* * *

۱ آقای آربن پور نوشته‌اند: این شعر، گویا نخستین شعر فارسی است که آثار مشخص اشعار اروپایی را دارد و نه تنها صورت جدیدی در ادبیات منظوم ایران بوجود آورده، بلکه از جهت سمبولیسم عمیق و لحن استوار خود شایان توجه است^(۲۷)... این مسط حزن‌انگیز که درد ورنج و حسِ نفرت و انزجار شاعر را در حقِ قاتلانِ دوستِ دیرین خود نمودار می‌سازد، چنانکه گفتیم از حیث سبک و قالب و قافیه‌بندی، در ادبیات ایران بدعت تازه‌ای گذاشت و پای از چهار دیوار افکار و انواع مرسوم شعر قدیم بیرون نهاد^(۲۸)... و چون این قطعه هم از حیث شکل و هم از حیث مضمون و طرز بیان در ادبیات ایران بی‌سابقه بود در آن هنگام بسیار پسندیده افتاد و بعدها نظایر زیاد بر آن ساختند^(۲۹)... از این جهت دهخدا را هم باید در تحوّل نثر فارسی و هم در پیدایش شیوه‌های نو در شعر ایران از پیشوایان دانست.^(۳۰)

ان شاء الله گریه است*

دیر بامی امام ده به مسجد می رفت، جامه اش به سگی باران دیده بسایید.
امام چشم بر هم نهاده گفت: «ان شاء الله گریه است.» حکایت منظوم ذیل
مأخوذ از این مثل است.

ع.ا. دهخدا.

گردن و سینه در شکم مُدغم
پای تا سر چو خُم تمام شکم
هیچ نه جز عمامه و شکمی
کلمی ضخم بر فراز خمی
قوزِ سالوسیش به پشت چو یوز
معنی صدق «قوز بالا قوز»^(۱۲)
برزبان ذکر و خاتمش به یمین
سُبحه در دست و پینه بار جبین
ریش انبوه پر ز اشپش و کک
زیر او اوفتاده تحتِ حنک
همچو آن توبره‌ی^(۱۳) گه آکنده
بندبر کلگی در افکنده
چون جهودانه چرب و چیل و درشت

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۵-۲۰

هر کفی را چهار پنج انگشت
 ناخنان پُر ز چربی بُنِ مو
 بسکه تخلیلِ لجیه ؛ گاهِ وضو
 از دو سو گرد و خاکِ ره بیزان
 شال و بندِ ازار آویزان
 پیرهن شوخگن، قبا ناپاک
 آستینها گشاده و یقه چاک
 ته رنگِ حنا به ریشِ دو مو
 کوهها در میان و دور از رو^(۱۵)
 فلفل و زردچوبه روی نمک
 بر نسیمِ چپار، فضلُه کک
 خفیش ذکر و کسکسه‌ی سینش
 رفته از دربِ چین به سقسینش
 بس که چالشگری به قصد ثواب
 درهم آمیخته خل و ژفکاب
 ز آستین گشاد و پاچه باز
 بغل و کش عیان چوچرم گراز
 (دیده‌باشی اگر چو من این نوع
 نزره عنف، بل به رغبت و طوع
 کنی اذعان که تا کنون بی‌شک
 کفش کس را نگفته‌ام کفشک^(۲۱)
 دُر شهوار یا شبّه سُفتم
 راستی هر چه بود آن گفتم
 لیک مُغرض چو بر غرض آشفتم
 غرض کور را چه آری گفت؟
 نیک دانی که این زحق دُوران
 وزمی عجب و کبر مخموران
 پر ز باد و هوئی، فُخُور و مِرَح
 پیشوایانِ دین سهل و سَمَح !

کف، چو از خونِ بی‌گنه شویند
سپس «این سگ چه کرده بُد؟» گویند (۳۲)

شیخی اینسان که ذکر خیرش رفت
بود وقتی امام مسجد شفت
دوش بهر ثواب پاسبی و نیم
قصرها ساخته به باغِ نعیم (۳۳)
بامدادان بخواب ماند دراز
دیو کابوس را سرایان راز
وز دگر سو کشید مؤذن صوت:
«عَجِلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفُتُ»
به رهش مانده چشم مأمومان
چون غسقی جوی دیده بومان
مسجد از سرفه، عطسه، خمیازه
پُر هلالوش و باتک و آوازه
زن و مرد از دو صف به نوک بنان
غانمخاران و ریش شانه کنان
این به فکر که و نواله خر
وان به تدبیر زرع حَبِّ بقر
بلل شبهه این به گر شوین
ذکر «زَوْجِنِ حُورِ عِینِ» گویان
واندگر خواب نامه اندر پیش
زانکه در خواب دیده لَحِیْهِ خویشت
زرنابش فتد به کف بی شک (۳۴)
بخرد تویره برای ایشک

.....

.....

شیخ غلطی زد و ز بالش شیخ
نوک پری بداد مالش شیخ

نوک پر بر سرش خلیل و بخت
 شیخ اسپندسان ز بستر جست
 دید دیربست تا که صبح دوم
 بر دمیده است و گرگ؛ آخته دُم
 گفت: آوخ که خفتن بی گاه
 مدح من قدح کرد و جاهم چاه
 دانم این مردگان زنله به تن
 این زمان چون گمان برند به من:
 «شیخ خورده ست چرب و شیرین دوش
 سیم ساقی فشرده در آغوش
 صبح، در خواب ژرف مانده به ناز
 کی تواند به مسجد آمد باز؟»
 وین بترکیم به بضع هم خوابه
 نیز باید شدن به گرمابه
 گفت این جمله، جست از جا چست
 شد به حمام و تن بچستی شست
 نوز سر پر زغنج و ناز خدیش
 راه مسجد روان گرفت به پیش
 تا امامت کند به عامی چند
 همچو خود ریش گاو خامی چند
 گاو را خواندگان خدا زخری
 مُنکر نوح در پیامبری (۳۵)
 از خدا با خرافه ساختگان
 عقل بر نطع و هم باختگان
 پیروان هر مجاز و واهی را
 به ملاهی دهان الهی را
 ناشناسندگان سد زسداد
 قشر بطیخ دیده از بغداد (۳۶)
 خرد و مغز آن گروه غوی

رُبُضِ کوفه مردم اُسوی (۳۷)
 دین به بازار آن عشیرت دون
 همچو بوبکر سبزوار زیون (۳۸)
 گاه در خواب مرگ و گاه بجوش
 به تَقی روشن، از بُفی خاموش (۳۹)
 شاد با ظنّ و از یقین بستوه
 کوه را کاه دیده، که را کوه
 شک نیاوردگان کرده یقین
 «ان» و «لو» شان بجای رای رزین
 همچو سنگی بجای پاینده
 نه فزاینده و نه زاینده
 غول عادات را به بیگاری
 خواجه تاشان گاو عصّاری
 بام تا شام در مشقّت راه
 شب همانجا که بامداد پگاه
 بس کنم قصّه، وقت بی گاه است
 شیخ را چشم عامه در راه است.

*

در خلاّی کنار جاده درون
 از قضا بدسگی فتاده درون
 لاشه سگ بس تلاش برد بکار
 لاشه افکند عاقبت به کنار
 همچو قبطی برکشیده زنبیل
 سروتن خیس خورده و ترو تیل
 دست و پایی زد و به خشکی راند
 عفّعی کرد و آب تن بفشاند
 قسمی از ره بلند و بخشی پست
 شیخ زی شیب و سگ به بالا دست
 رشحاتِ جدا از جسم پلید

هشت عُشرش بسوی شیخ جهید
وز پلیدی سگ گرفت آهار
شیخ را ریش و جبه و دستار!
با قلا بارکردنت هوس است
پیش کن خرکه کار زین سپس است (۲۰)
خرمیدان به انتظار نماز
کار تطهیر شیخ، دور و دراز
حرص میل و قبولی عامه
باترش روی نفس لوّامه
لحظه‌ای چند جنگشان پیوست
شیخ با حرص از درون همدست
گفت: سگ اندر آب؛ این غلط است
گر نه ماهی است، لامحاله بط است
فلس و پرنیستش، عجب این است
دُمکی دارد، آه! دلفین است
که به بحر و به بر که های عمیق
به کنار آورد ز مهر غریق
گفته‌اند این و گفته‌ای زیباست
بی عمل کار علم ناید راست
خوانده بودم به شرح سیرتِ آن
در دُمیری و نیز الحیوان
حافظه رفته، لعن بر ابلیس
در بلیناس و ارسطاطالیس
در شفا هم به بابِ جانوران
بوعلی را اشارت نیست بر آن
لیک از بهرنیک سنجیدن
صد شنیدن کجا ویک دیدن

.....
.....

ندهد تا یقین خویش به شک^(۴۱)
 گفت شیخ این و پشت کرد بهسگ
 وز عبا، مُرده ریگ پنج پدر
 مُرده آسا کفن کشید بسر
 چون شهاب هوا و آهوی دشت
 چشم بر هم نهاد و تیز گذشت
 فرصت یک دوگانه خواندن نوز
 مانده بود از طلوع کوکب روز
 شیخ محراب با قدوم آراست
 وز همه سوی بانگ و غوغا خاست
 قدس و پاکی شیخ را صلوات
 «لال هر کونگوید این کلمات!»
 بارها گفته ام به شیخ ابو
 یک کرت کج نشین و راست بگو
 کانچه را نام کرده ای وجدان
 چیست جز باد کرده در انبان؟
 نیک بنگر بدو که بی کم و بیش
 چون هریسه ست و آب دیده سریش
 چون کشی ریش احمق است دراز
 ورها شد درازیش به دوقاز^(۴۲)
 شیر بر غرم چون برد دندان
 هیچ دانی چه گویدش وجدان؟
 گوید ای شاه دد هماره بزی!
 نوش خور نوش و شاد خواره بزی
 زانکه زین غرم گول اُشتر دل
 چون کنی طعمه ای شه عادل
 عمل هضم در، به معده شاه
 شیرسازی کند از این روباه
 کار صید از تو نزه بازیست

بلکه از دام شاه دد سازست
 زنِ جولا چو برکشد بکتاش
 باز وجدان بدو زند شاباش
 گویدش کاین نگارِ جانانه
 اندران تنگ و تار ویرانه
 نه خورش داشتی نه جامه گرم
 شوی نیز از رُخش ببردی شرم
 هر دو رستند از این جوانمردی
 این یک از درد و آن ز بی دردی
 آری این اوستا بهرنیرنگ
 ز یکی خُم برآورد ده رنگ
 زرد از او جوی و زعفرانی بین
 سُرخ از او خواه و ارغوانی بین
 دهدت زین خُم ارکند آهنگ
 نیز بالاتر از سیاهی رنگ (۴۳)
 گربه فضل قدیم صورت خویش
 داد ایزد به آدم از این پیش (۴۴)
 این به سیرت عدیل دیورجیم
 صورت خود دهد به رب کریم
 مُحکمی را چو او کند تأویل
 پیل از پشه سازد، از پشه پیل
 تا بدانجا که گفت رهنِ کُرد
 گر نمی کشتمش نه خود می مُرد؟!
 شیخ ابو در جواب من هر بار
 بعد چندین اعوذ و استغفار
 گوید: اینها نه کار وجدانست
 نفس اماره عامل آنست
 پس دو صد نفس برشمارد او
 نام هر یک جدا گذارد او

به یقینی تمام و هیچ شکی
از تو سازد هزار بیشگکی (۴۵)

با بهیمه فرقِ تو دانی به چیست ؟ *

با بهیمه فرقِ تو دانی به چیست ؟
آنکه او را از گذشته یاد نیست
هم به مستقبل نداند بُردِ راه
صوفی است و وقت خود را پادشاه (۴۶)
لیک تو از یاد محنتهای پیش
جامهٔ جان، خرّقه‌داری ریش ریش
وان گذشته رنجهای ندهی زیاد
جورلالا و جفای اوستاد
مرگ مادر، مظهر اسم و دود
آن یتیم‌های اوقیانوس وجود
سُردن آن همسر پیشینِ تو
ماندن آن شیرخواره طفل از او
سوختن کالاترا در شصت و آند
دو کُرت در «شنت‌طوله» و «اُوزجند»
وان زیان هند در سوداگری
وان کنیزک غرقه گشتن برسری
آن سقط گشتن ترا «شبدیز» و «ورد»
نارسیده رخشان در تگ به گرد
بیوفایی آن بُت چون صدنگار
وان گرفتن بی سبب از تو کنار
سوختن در هجر آن رشک پری
زو همه عشوه، ز تو خوش باوری

هم زمستقبل فراستهای هست
 که کند شیرینی عیش تو گست
 پاره‌ای از آن قضا و بودنی
 پاره‌ای ممکن، که داند بود و نی:
 بودنی مرگ تو و ماندن بجای
 تیم و پالیزو ده و باغ و سرای
 زیستن با غیر تو جهرار خفا (۴۷)
 اسب و شمشیر وزن، آن سه بی وفا
 مرگ، یعنی آن قضای بی مرده (۴۸)
 که ندانستش سکندر ردم و سده (۴۹)
 خواه «داد» ش نام کن خواهی «ستم»
 دارد او طغرای «قد جَفَّ الْقَلَمُ» (۵۰)
 راه تاریک است و تو نوره سپر
 چاهش از ره می ندانی، جُوز جر
 سخت مجهول است و تو خصمیش بدل
 کادیمزادی عدوی با جهل (۵۱)
 می رسد هر دم از او پیغامها
 که شدم نزدیک دیگر گامها
 سوی کافوری، رُخ مهتاب رنگ
 چفتگی پشت تو همچون یوزو چنگ
 آبت از آماقی بی دودی روان
 باز بی علت شدن سست و نوان
 الصلوة! این صبح جولا درگذشت
 شش یتیم بی نوا بر جای هشت
 الصلوة! آن شاه با اورنگ و بخت
 هم به تخته درفتاد اکنون ز تخت
 الصلوة! امروز بی هیچ آگهی
 کرد شیخ خاتقه خرقة تهی
 الصلوة! اینک چوبچه مرده مام

در عزای رحلت خواجه امام
 مسجد و محراب و منبر، علم و دین
 اُستن حنّانه اند اندر این (۵۲)
 دعوت حق را اجابت کرد این
 آن دگر با رحمت او شد قرین
 جان بداد این، رخت برپست آن دگر
 درگذشت این، عمر او آمد بسر
 این فروشد، یافت فرمان آن دوم
 وان پیاله کرد دور از پای حُم
 در نقابِ خاک این رُخ در کشید
 عمر او یا روز آن یک در رسید
 این بمُرد، او زندگی بدو گفت
 جان سپرد این، او به خاک تیره خفت
 این ندای ارجعی بشنید و رفت (۵۳)
 مرغ روحش تا فراز سدره تفت
 خانه پردخت این و آن شد اسپری
 در کشید او روی در تحت الثری
 این سخن شد، آن فسمانه، او حدیث (۵۴)
 طیب از این هرسه یار جیب و خبیث
 ریگ درزی نیز در کوزه فتاد (۵۵)
 همسرش اینک غمین، هم پیشه شاد

وای اگر های تو با تلخی گبست
 زان تفرسها قسم ممکن است
 وای اگر این سیل، زین سوره کند
 وای اگر این برق بر خرمن زند
 وای اگر پیوسته شد این زلزله
 بگسلد از طاق و ایوان سلسله
 وای اگر این موج البرزینه اوج

کشتی ما افکند در چار موج
 ره برد کس گر بدان بنهاد گنج
 وای من با بُرده پنجه ساله رنج
 وای اگر تعبیر آن دوشینه خواب
 آن چنان باشد که آمد در کتاب
 وای اگر این سُرَفه های منفصل
 باشد اندازی ز بیماری سل
 گر چو عقرب قوس با خشکی هواست
 بذر ما یکسر هدر، ریعش هب است
 ابر اگر هفته ی دوم آرد درنگ
 دانه در خوشه شود پوده به زنگ
 وای اگر معزول آیم زین مقام
 چون کنم بالوم این جمع لئام؟
 دشمن من گر بگیرد جای من
 نزد شاه زابلستان، وای من
 وای من گر آن ستیزه ی ماه و خور
 غبطه بُت، رشک سروغانقر
 بگسلد آن بند و آن پیوندها
 بشکند آن عهد و آن سوگندها
 وای اگر یک روز دژخیمان غیب
 پوست بگشایند از این انبان عیب
 تا چنانکه من منم زفت و ز کور
 ظاهر آیم پیش خَلقان لوت و عور
 وای اگر یک دزد نب از ناگهان
 روفتن خواهد به دُم این خاکدان
 یا به پایان روزی این رخشنده مهر
 بفسرد چون یخ، شود مظلّم به چهر
 یا مُصادم آید او ای غولویّه (۵۶)
 باز با جاثی بکَلتی رگَبّیه

کی بماند کس ز تُنبکتوئیان
 تا بداند من، فلان بن فلان
 کُشتم اندر وقعه رأس البقر
 چارتن با استخوان فک خر (۵۷)
 یا به یک شب چارلک خروار بمب
 صخره کوب و گه شکاف و خار سُنَب
 ریختم بر شهر مستی خفتگان (۵۸)
 سلم جواز جوع و برد آفتگان
 دیدشان طیاره فردا نیمروز
 سوخته نمی و نمی نیم سوز
 حمل شد بنزین بر این دو باله ها
 تا کنند از سوخته جزغاله ها
 وای اگر های تو بیحد است و مر
 اینت سُبحه، گر توانی می شمر
 با چنین یاد و تفرس بی گمان
 جُستن رامش ترا در این جهان
 جستن اندر قریه نمل است پیل
 یا کلوخ خُشک اندر رود نیل (۵۹)
 یا که استهلال را کوری به بام
 بر شدن، تا ماه ناقص یا تمام
 یا خصی را پُختن این سودای خام
 که به فرزندان بمانم زنده نام...

قیاس دار سُنَب *

طایری باشد به نام دار سُنَب
 خُرد جُته، سر کلان، کوتاه دُنَب
 دارد او منقار زفتی چون کلند

سخت بی اندام، سرتیز و بلند
 چون رسن بازی دوان بر دارها
 بوکه او را دیده باشی بارها
 بر درختان در میان چوب و پوست
 هست کرمی که غذای خاص اوست
 چون طبعی حاذق او با قرع و دق
 جای کرمان را بیابد بی قلق
 تا بیابد کرمها را زان نهان
 هست منطق رهبر او بی گمان
 از اسطوها نکرده اقتباس
 او بهر لحظه همی سازد قیاس
 منطق او با قیاسی بس متین
 وان قیاسش را بود صورت چنین:
 «هر کجا رست است و مصمت گونه ایست
 اندر او بی هیچ شبهه کرم نیست
 کوفتم این نقطه را، آن مُصمّت است
 اندر این جا کرم می ناید بدست
 پس از اینجا بی تأنی بگذرم
 امتحان با نقطه دیگر برم
 هر کجا کاواک باشد؛ اندران
 کرمها باشد نهفته بی گمان
 این دگر جا کوفتم، باشد نُهی
 می دهد از بودن کرم آگهی
 پس چو با متقار سورخش کنم
 کرمهای توده زانجا برچشم.»
 زان به نوکِ خویش سنبند آن شجر
 راست، کرمان را بدست آنجا مقرر!
 آن طبعی گوید او را واهمه
 یا غریزه هادی است و مُلهمه

گر غریزه رهبرش بود از چه تفت
 مستقیماً جانبِ کرمان نرفت؟
 نیز اگر ادراکِ کُلّی نیستش
 قرع و دق همچون طبیبان چیستش؟
 غیر انسان را ز حیوان کارهاست
 مخفی از ما گونه گون اطوارهاست.

دانم! دانم! *

گفت با زن شوی: «نک از مُلک چین
 می رسد مان میهمانی نازنین
 که مرا بس سالها در آن دیار
 میزبان بود و شریک و دستیار
 من نه مهمان بودم اندر خان او
 بل مه و بندار خان و مان او
 پیشکاری داشت او من پیشگاه
 کدخدا من بودم و او خانه خواه
 شکر فضلش گر چو سوسن ده زبان
 باشدم، عُسری به عمری کی توان؟
 چون هم اکنون می رسد آن خوب ضیف
 قصّه کوتاه می کنم: الْوَقْتُ سِيفٌ (۶۰)
 مدّعا این است کان مهمان مه
 که مه و مهرش نمی زبند که
 بس فسوجن دوست دارد از خورش
 زان خورش داده ست تن را پرورش
 جلد و چابک ساز کن افزار آن
 شب بنه با اطعمه ی دیگر به خوان
 ز اطعمه ی دیگر مُراد اعزاز اوست

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۴۴ - ۵۵

جز فسوجن کی خورد آن نیک دوست؟
 مسکه گر تیز است و تندار چار مغز
 طعم آن ناید نکو و بوش نغز
 پیش پختن مرغ را دوتاب ده
 زعفران و هیل بوی افزار به
 ربّ نارش را تو نیک اوّل بچش
 تا نباید باشدش زآلوجه غش
 ناز کی بسیار در هر باب کن
 تا خوش آرد رنگ؛ آهن تاب کن!
 زین خورش زن را نبود اصلا خبر
 نه به خانه‌ی خال دیده، نه پدر
 از فسوجن نام هم نشیده بود
 لیک بالنگیش رهواری نمود^(۶۱)
 گفت: «ای شو! بس دراز آری سُحُن
 جملگی در این کن و یا آن مکن
 کارها با کاردانان می‌سپار
 امر سهم و قوس با باری گذار^(۶۲)
 گاوَنر بگزین به‌گاه شخم و خیش
 نان به‌نانوا می‌ده و یک‌نانش یش^(۶۳)
 چون حکیمی را رسالت می‌دهی
 پندش اندر توشه دان چه می‌نهی؟
 ما هم آخر نان بابا خورده‌ایم
 نه به دارالمسکنه پرورده‌ایم
 گر قضا را ما زاسب افتاده‌ایم
 نی که اصل خویش از کف داده‌ایم^(۶۴)
 مام من در دیگ پختن بدش
 دخت اویم گر نیم نعم البدل
 گربه‌خاک افتاد در، هم هست در
 جامه خلّقان باش، گو: التَّحَرُّرُ^(۶۵)

تازه گل بودیم و در این خانه خار
 معتبر در اصل و نون بی اعتبار
 خوش زده است این داستان دهقانِ جی
 « گریزد می نریزد بوی می. »^(۶۵)
 مام دانا دُخت را این داد پند:
 کاطلسِ کهنه نه پا تا به کنند... »^(۶۶)
 مرد شد شرمنده از ساده خویی
 کز چه کردم با زنی این بی رویی^(۶۷)
 زن به دل شیشه است بل زان تُرد تر
 کس به نزدوده است شیشه با تبر^(۶۸)
 غالباً گفتار من تلخ است و گست
 وین زبان مُرده ری بی چاک و بست
 باشتر بان گفت آن شاه سنی
 شیشه دربار است هان تا نشکنی
 نرم خویی با زنان باشد ز دین
 سر « رفقا بالثواریر » است این^(۶۹)
 شرمساری خود به لبخندی نهفت
 برگرفتش دست آن طناز جُفت
 گفت: « این بی حرمتی جانا بیخش
 خجلت ما را از آن سوتر مشخش
 مژده دیدار آن مهمان گرد
 ناز کی آدابمان از یاد برد
 با حیبیان جمله گستاخی رود
 یکدلی آمد، ادب ساقط شود »^(۷۰)
 یکدم از ره گر بدور افتاده ایم
 بهر تاوان تا به مرگ استاده ایم
 مَر تُرا در این مثل ماناشک است
 که همه مردی به خانه کودک است^(۷۱)
 هم بدستوریت نک ای سرو ناز

میهمان را کرد باید پیشواز
 ورنه پیشت بندهوار استاد می
 معذرت را صد زبان بگشادمی
 باقی پوزش از این کردارِ ماخ
 می بمانم تا به هنگام فراخ.
 گفت این و بوسه دادش روی و سر
 راه در بگرفت چون مرغ به پر
 زن کلیدان کرد در، برشد به بام
 تا مگر پخته شد آن دعویّ خام
 بر لب دیوار همسایه رسید
 پس کشف واری از آن سوسر کشید
 بانگ زد کای شهریانو خاله هو!
 پاسخ آمد: «هو! چرانایی فرو؟»
 گفت: «زحمت نیست.» گفتا: «مَنّت است
 در خبر، همسایه پُرسی سنّت است.»
 زن فروشد، گفت کای عمّه قزی
 زود می گو که فسوجن چون پزی؟
 زآنکه هر صباغ رنگی می رزد
 هرستی، آشی دگرگون می پزد.» (۷۲)
 گفت: «نی نی از قضا در این خورش
 نه خلاف است و نه گوناگون روش
 گوشت است و ربّ و جوز افزار آن
 قافله جزئی و جزئی ریهقان
 نه کلام است و نه علم الاجتماع
 که بهر دکان دگر باشد متاع
 رشته های هر خلاف و هر جدل
 تا ابد باشد کشیده از ازل
 نرم باید کوفت مغز گرد کان.»
 گفت: «دانم» گفت: «آری بعد از آن

ریشه ورگ را برآر از گوشت خوب.
 گفت: «دانم» گفت: «پس نرمش بکوب!»
 گفت: «دانم» گفت: «باری گرد و غُند
 کَلَه گنجشکان کن و آتش به تند!»
 گفت: «دانم» گفت: «ای بانوی مه!
 مرغ را در تابه یک دوچرخ ده.
 تا نسوزد نیز گیرد رنگِ کش
 این پسا از همیشه ها نیمی بکش
 در مثل آرند خاتونانِ خوز
 خام، نیکوتر بسی تا خامسوز
 همچنانکه هست بهتر غوره نیز
 زان سبک در غورگی گشته سویزه.»
 گفت: «دانم» گفت: «مخلص، این خورش
 جوز دارد، روغن کم بایدش.»
 گفت: «دانم» گفت: «جوز و ربّ بهم
 اندر آمیز و بر آتش نه بدم!»
 گفت: «دانم» گفت: «انبر را به پِه
 زنگها بزدای و در آتش بنه!
 چون شود تفته، فرومی بر به دیگ
 تا شود گلنار رنگ، آن مرده ریگ.»
 گفت: «دانم» - زن برآشت آن زمان
 گفت با خود: «اینت نیرنگی عیان
 که همی گوید بدانم جمله را
 گر بدانی از چه پرسِی مرمرا؟
 سرهمی گردد مرا نزیخل و شَحْ
 بل از این دانا نماند دان قَحْ
 که «ندانم» را «بدانم» نام داد
 هم لقب کافور، زنگی را نهاد
 نک پَرَم آشیت ای نادان گست

تا که روغن بر سر آرد یک بلست^(۷۳)

کاله جهل تو دربارت کنم

دانت های تو در کارت کنم.»

پس بگفت: «ای فخر بانویان شهر

که ز هر دانش ترا تیر است و بهر!

تا شود طعم خورش نیکو و به

بر در آن خشت خامی هم بنه!»

گفت: «دانم.» گفت: «پس بدرود باش

بانویی تار است، او را پود باش!

این عروس ما کنون آبتن است

چار ماهش تا به گاه زادن است

ترسم او این بوی خوش چون بشنود

(هفت قرآن در میان) اما شود^(۱۵)

زان خورش یک لقمه ای بانوی مه!

غافل اندر شو، دهان او بنه!»

گفت: «من خود نیک می دانستم این

جای که بگرفتیم؟ نیکو بین!»

خنده ای زد خاله را بدرود کرد

شد به مطبخ، مرغ را اورود کرد

تاب داد آن را و مغز جوز کوفت

آب زد بر صحن و مطبخ را بروفت

کرد درهم رب و مغز گرد کان

پس کچولی کرد و انگشتک زنان

ریخت در پاتیل و خشتش بر نهاد

شنگ و شنگول و خوش و فیران و شاد

پای دزدان کنجکاوی را سپس

از دری کاواز پودی گوش رس

دخت حوا، گوش بردرزی نهاد

کنجکاوی خویش را زان قوت داد

گفت و گوی شوی و مهمان را شنید
 چهره مهمان هم از آن دَرز دید
 شوی و مهمان را بهم سنجید پس
 شوی او گُل بود و مهمان خار و بس
 سوی مطبخ شد سپس آن بی رُشد
 کز طعامِ ناچشیده‌ی خود چشد
 خشتِ خام، آنگاه تری بخار
 باقلا خواهی، شو اکنون خر بیار!
 از خورش دیگر چه می‌پرسی نشان؟
 من الف گفتم تو خود تایا بخوان
 آب و روغن چون به خاک اندر شپیخت
 خشت، گل شد، جمله اندر دیگ ریخت
 دیگ شد از خاک و دهن و رُب، خلاب
 چه خلابی؟ بدتر از صد منجلاب (۷۴)

این خسان که جمله دانم دانمند
 مدعاشان یمی و کم از تمنند

آب دندان بک! *

سال و مه‌گوی رومیان تاسیت
 که بلند است در جهاننش صیت
 گفت این نغز گفته و خوش گفت
 که بخوشی روانش بادا جفت:
 «تا به میزانِ فضل ناری کم
 معتدل باش، در نکویی هم.»
 باید اعطای حکم گر بمثال
 بشنو از من کنون یکی تمثال:

پیش از این بود در دیارِ اَتک
 حاکمی نامش «آب دندان بک»
 صافی و ساده، بردبار و سلیم
 با رضا جفت و یار با تسلیم
 همچو نام خود آب دندان
 ذکر خوانی و سبحة گردانی
 فتحها دیده از صبح و سمات
 صدگشاد از کمیل و بس برکات
 سه کرامت ز قبرِ شیخ صفی
 چار دیگر ز مرقدِ نسفی
 مندل و دایره کشیده هزار
 خانه پر کرده از عدد بسیار
 ساخته پیش کید دیولعین
 جان پناهی ز قلعه یاسین
 پیرهن مَلَّه جبه کرباسی
 سَلَف الصَّدَقِ حاج آقاسی
 أَقْتُلُوا الْمُؤَذَى از خبر خوانده (۷۵)
 لیک در سر آن فرو مانده
 که جزا پیش از جنایت چیست؟
 این چنین حکم از عدالت نیست!
 یا مُحَدَّث بود سقیم و علیل
 یا حدیث است در خور تأویل
 گرچه لا وَ نَعَمْ، لِمَ وَ چه و چون
 نیست در حکم قادر بیچون
 هم بفرضِ اذیت و اضرار
 آخر این ناب را که داد به مار
 مجلسی را ز حور؛ بر خواجه
 لعن حق بر روان کذابه
 این روایات راست مهر و نشان:

«مَعْمَلُ الْبُوْهُرَةِ وَالْأَخْوَانِ» (۷۶)

زارث مام و زمرده ریگ پدر
در کف اوسیا هه و دفتر
وز ضیاع و عقار و پول و پله
فرض حج، ادعای موصی له
از خردمند آه، ز احمق زه
دانگ هفتم ز باغ و خانه و ده

طعنه برگفت مستمند مزن
سر مجنبان و پوزخند مزن
سامعم، برمن اعتراضی نیست
صدق گفته به عهده راوی است (۷۷)

وز نکیر تو هم به عقل حقیر
چون حقایق نمی کند تغییر
خواه ردش کنی و خواه قبول
نیست غیر از بلاغ کار رسول (۷۸)
گفت گوینده: در هزار و چهار

بود جنگی عظیم در فرخار
نام جنگ عقیده بر سر آن
شهویت مال و جاه، مصدر آن
در دومیدان ضد، دفاعش نام
نفع خاصان دین، ز کیسه عام
آب دندان که بود در آن جنگ
بُنه پا با مواجب سرهنگ (۷۹)

داشت از چارقل چه برده بکار
زیر چار آینه چهارحصار
نیز حرز جواد کرده نهان
در قرآ کند و غدرک و خفتان
کوفته، خال پنج گوش به تن

هر دو جوشن نگار بر جوشن
 مرد و نامرد تا شوند پدید
 آتشِ حرب چون زبانه کشید
 هر چه تیر آمدش از انسوی دشت
 بر تهِیگاه تیرزن برگشت
 همچو غریبال شیخ نصرالدین (۸۰)
 که جهیدیش از زمین به جبین
 منکرش را چه پیرو چه برنا
 من چه یارم؟ حوالتش به خدا
 مؤمنش را سفید نامه و رو
 سبز و گویا زبان آمین گو
 باری، این حکمران خُلد مکان
 بود روزی نشسته بر دیوان
 چون به بستر زچه عروس به تخت
 پت و پهن و شل و شلاته و لَخت
 مجلس انباشته به مفت خوران
 انگل دسترنج رنجبران
 خادم مسجد و مکبر و پیر
 پیش کسوت، مُعدّل و جن گیر
 کیمیاگر، مُعزّم و غَسّال
 آیه الله زاده و رسّال
 نزله بند و کفن نویس و فقیر
 باز پرین چی، آنکهی تل گیر
 جام زن، شاعر مدیحه سرا
 حَجّه خر، عدل و ناظم الفقرا
 کفشدار مزار و معرکه گیر
 و آنکه ارواح را کند تسخیر
 گورخوان، قاری، آب پاش قبور
 چله بر، سفره دار بی بی حور

مسئله گوی و تعزیه گردان
 آیه کش، شمرخوان و زینب خوان
 کف شناس و مُز کئی و حقّار
 زایر و مارگیر و خواب گزار
 مرشد و سید شش انگشتی
 ضاربِ دینیارِ زردشتی
 بحث در امرِ زعفرجَنی
 آن فداکار مهترجَنی
 که بجایست نوز یا مردمست؟
 همچو گُل در خریف پژمرده ست؟
 نیز در اینکه او به عاشورا
 چونکه ممنوع شد ز حرب و وغا
 از ثواب شهید بهره ورست
 یا که آن سعی و بطش او هدرست؟
 زانکه این مشکلی است بس مُعْضَل
 در خور گونه گونه بحث و جدل
 اندرین گفت و گوی و قال مقال
 جرّ و بحث و شلوغی و جنجال
 ناگهان شد بلند از سر کوی
 شور و غوغا، غریو و هایا هوی
 همره ناله های جان آزار
 نعره دورباش حاجب بار
 وز میان شد پدید برزگری
 پای تا سر چو کوره پر شرری
 کُشته ظلم و تشنه نصفت
 بر سرش، کاه، دادخواه صفت^(۸۱)
 ز آذرنگ و عناء دیرینه
 کافته پاشنه، به کف پینه
 سرد و گرم تموز و دی دیده

پوست بر استخوان تُرنجیده
 پینه بر پینه وصله‌ها به قباش
 نوترین رقعده‌اش هراش هراش
 نه ز پیری، ز ثقلِ بارِ عیال
 پشت خم داده همچو قوس و هلال
 راه دادند و برزگر برسید
 گُرَنشی کرد و خاک ره‌بوسید
 گفت حاکم: «ز چیست غوغا؟»
 گفت: «از جور نوکرِ آقا،
 دشمن جوجه و عدوی بره
 خانه روب پنیز و شیر و کره
 موشِ بالوعه، پیتکِ جاجیم
 یوتِ خر، مرگِ گاو و بیدِ گلیم
 لسه میرو سبوسه؛ مولنجه
 در تلنبار و خرمن و گنجه
 نسخه دوم یزید پلید
 ثانی اُتین این سعده عنید
 فندک شر، فتیلۀ غوغا
 آتشِ فتنه «غرُتشن آقا»
 عاملِ مالیاتِ دیوانی
 خادمِ حضرتِ جهانبانی
 پسرِ جاری زنِ سهراب
 کاین به گرمابه ایست گلخن تاب
 که ربیبِ سئیس حاکم جام
 آبگیر است اندر آن حمّام
 دعویش آنکه او و بیک خُجند
 گرم اندر یک آفتاب شوند
 نیز بادی ز بام خان جسته
 گردی او را بریش بنشسته (۸۲)

هم به لفظ مبارکش سردار
 قَلْبَان خوانده است و خوزی خوار (۸۳)
 ترکمان بارگی است این لَمُتَر
 که خورد هم ز خور هم از آخر (۸۴)
 هم ستاند علیق و جیره ز شاه
 هم زمانان و قاتق و جو و کاه
 صبح با چای، انگبین و کره
 ظهر اندر پلا و مرغ و بره
 باده خواهد ولی ز اَوَّل دَن
 آب جو بایدهش خُمارشکن
 عرقش از اَرومیه باید
 مَرّه، جز بره اش نمی شاید
 جمعه تا جمعه هشت و شنبه نُه است
 کاین بلا، پایگیر اهل ده است
 جادویی چند خواستیم به ده
 که به چاره بجو زنند گره
 گرچه بُردند حیلۀها در کار
 نشد افسون پذیر این بدمار
 چون گرفتیم سرسری کارش
 کار بالا گرفت و آزارش
 تا که شد بر خلاف حَق نمک
 مول صونای یار داتقلی بَک
 گرچه دختر میان خود و خدا
 چیز چشم است و بام و در پیما
 پدرش نیز هست بی پَک و پوز
 پَیه و پَخمه، چُلَمَن و پُفیوز
 دنگل و غلط و ریشمال و دَبَنگ
 قلیه خوار و غراچه و الدنگ
 خاکش اکنون اگر چه شد سرپوش

مادرش نیز بود بازیگوش
 نبرد خاک از براش خبر^(۸۵)
 لاسی و شیوه‌ای و اهل دَدَر
 سر تراش و دریده، پتیاره
 دست و روشسته، هرزه، بدکاره
 گفت و خوش گفت پیربرزگر
 آنچنان مادر، این چنین دختر!
 سری آنسان سزای این پُنچه^(۸۶)
 بچنان دیگ، لایق این کُمچه^(۸۷)
 از درختی که مام بالا رفت
 دخت، برشاخ نیز غیژدفت
 با همه عیبها که اندر اوست
 دنبه خالص است یا بی و پوست
 عیب ده باز به نهان درده
 مال گنده به ریش مالک به^(۸۸)
 مثلی نغز گفته اند و نکو
 جامه شوخ را به خانه بشو
 دور از رو،^(۸۹) اگر چه اهل دهیم
 بیگ و خان را که گاو شیر دهیم
 تا بری زیر سایه بازش رخت
 شاخه بر! بر میار بیخ درخت
 بره خواهی و کشک و روغن و شیر
 میش را پشم گیر، پوست بگیر
 مثل ما، به ده بلا تشبیه
 مثل موسی است و وادی تیه
 یا به قول عوام بازاری
 خرطاحونه^(۹۰)، گاو عصاری^(۹۱)
 بام تا شام در مشقت راه^(۹۱)
 شب همانجا که بامداد پگاه

بهره ده دوازده مه کار
 گرد خرمن، تنسته انبار
 روغن آب عنا و محنت سال
 عرق انفعال اهل و عیال
 باج هفت است و فرع آن هفتاد
 اصل و فرعی چنین که دارد یاد؟
 ای خداوند ارج و دانش و هُش
 یا بده طعمه یا به تیغ بگُش
 یا گُشد صید خویش را صیاد
 یا دهد دانه، یا کند آزاد
 هست آیین نیک صیادی
 مرگ یا دانه یا که آزادی
 شیر در د شکار چابک و تُند
 گریه و عنکبوت کُندا کُند
 شیر از انست رشک ناموران
 زجر کش نام زشت آن دگران
 من نگویم زمین و آب خداست (۹۲)
 گاو از او و سعی و رنج از ماست
 زانکه ملای قریه و ارباب
 بارها گفته اند در این باب
 که هر آنکس پزد خیال چنین
 صوفی و کوفی است و دور از دین
 لیک بی شبهه نیک داند خان
 شرط ایمان، نُخست باید نان
 همچو نام خدا و دیولعین
 جمع ناید گرسنگی با دین
 جوع هر جا گشاد پا تاوه
 ساوه اش نام باش یا آوه
 دین از آن جایگاه بی کم و بیش

رخت بر بسته چند روزی پیش
 گاهِ سختی خوردند گریه و سگ
 بیچه خود، چه جای بهره بگ
 از کپی چونکه سوخت جای نشست
 بیچه را زیر پا گذارد پست (۹۳)
 سپه جوع چون هجوم آرد
 مستی عشقها ز مغز پرد
 آنکه سفره تُهی است از نانش
 نیست پروای کفر و ایمانش
 گرسنه گرگ از که کرد سؤال
 کاین خر عیسی است یا دجال؟
 آب دندان، چو شکوه‌ها بشنفت
 آهی از دل کشید و نالان گفت:
 «گرچه بدخواهیم نباشد کیش
 زانکه بدخواه را بدآید پیش
 لیک چون لعن کرده ربّ جلیل
 ظالمان را به مُحکم تنزیل
 می توانم به اذن شاه ولی
 دور از جان شیعیان علی
 گفت کورا خدای مرگ دهاد
 تا رعیت ز جور او برهاد!
 برزگر چون شنید مُحکم شگفت
 سر بخارید و راه در بگرفت
 حاکمش بانگ داد: «کای کیخا!
 چاشت ناخورده می روی بکجا؟
 بنشین باری آب داغ بخور
 سیب و آلوچه‌ای ز باغ بخور
 آخر آهن نه‌ای ز آب و گلی
 از چنق پس بگیر دود دلی!»

گفت: «با اذن حکمرانِ اجل
 بعد عونِ خدای - عزّ و جلّ -
 می روم پیش عمه ام مریم
 گنده پیر حلیف محنت و غم
 زانکه آن زال می کند به یقین
 بهتر از حضرت اجل نفرین.» (۹۴)

خیزو خرخر کشد به چشم بین!*

زین الم شنگه ها ملول و نژند
 شامگاهان من و رفیقی چند
 گیج و کالیوه، لنگ و لوک و دژم
 منگ و سرگشته می زدیم قدم
 دم فرو بسته گنگلاج آسا
 یا به تشییع مردگان ترسا
 متفکر به کارهای زمان
 صُمت مردان و هایشوی زنان
 عاقبت از جماعتِ مبهوت
 یک تن از ما شکست قفلِ سکوت
 گفت: «بودم پریردر گمرک
 پی کاری به پیشِ مستر «دُگ»
 مژده داد او که حملِ غلّه نان
 شود امسال بی گمان آسان
 چون به جنبِ فرات و دجله و شط
 راه آهن کشیده اند سه خط
 چارواشان دگر چو نیست بکار
 بفروشدنشان به ما ناچار
 زان سپس حملِ غلّه آسان است

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۷۵-۷۸

ز عراق است یا خراسان است
 مدعا را کنون دلیل نکو
 اطلاعات گمرک قره تو
 گفت این، نامه ای کشید از میز
 رو به من کرد کای رفیق عزیز
 می نویسد به سال سیصد و چار
 چهل و شش هزار بیش از پار
 از عراق عرب زنوع ستور
 سوی این ملک کرده است عبور
 سدس این عده اشتر و استر
 خروخر کرده، پنج سدس دگر
 گر تقاضای مشتری نبودی
 عرضه کی این چنین گزاف شدی؟
 فرط کالا ز فرط مشتری است
 کثرت خر، نشان خرخری است»
 گفته مرد، نارسیده به بن
 یکی از ما ستد عنان سُحُن
 پوزخندی زد و به طیبت گفت:
 «حذر ای دوستان! که کار آشفست
 مؤمنان را کنون گه شادیست
 سرو آسا، زمان آزادیست (۹۵)
 فر مردان ملک روزافزون
 قدم نورسیدگان میمون
 شهر ما پر شود کنون از خر
 بود ارزان و گردد ارزانتر (۹۶) ۱
 گرچه تمثیل اندکی تلخ است
 از شکرزار عارف بلخ است
 ذره ذره که در زمین و سماست
 جنس خود را چو کاه و کاهریاست (۹۷)

در مثل گفته‌اند اهل نظر
 زر کشند زرو درد سربی زر (۹۸)
 گرچه «زر؛ زر کشد» شده است مثل
 حال «خرخر» کشد بین به عمل
 چند «زر؛ زر کشد» شنیدی؟ هین!
 خیزو «خرخر کشد»، بچشم بین!

گذشته*

سرگ هرگز برای ماضی نیست
 سرگ از بهر حال و آینده است
 حال و آینده را توان کُشتن
 لیک بگذشته تا ابد زنده است
 پاره‌سنگی است خُشک، بگذشته
 نه‌فزاینده و نه زاینده است
 ظلم ضحاک و عدل نوشروان
 هر دو ان با زمانه پاینده است

عدل کوروش به آهن و آتش
 می‌کُشی، رنج بیهله است، مکش
 تا که بگذشته را کُشد به قهر
 بس ضعیف است آهن و آتش

شتر و بز**

از سر نخل اشتر گردن فراز
 لُفج یا زان، خوص و خرما کرد باز
 بز چو آن فیء و غنیمت را بدید

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۷۹

** مجموعه اشعار دهخدا، ص ۸۰

مُقری آسا، مدّه را گردن کشید
بر دو پا استاد و پوز آورد پیش
لیک کو بهره ز خرماش ار حشیش ؟!

غزلی به سبک متقدمین *

بهرامی سرخسی گفته است:
چه گویی کز همه حُرّان چنو بوده است کس نیز
نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هرگیز
بگاه خشم او گوهر شود هم رنگ شونیز
چنو خشنود باشد من کنم زانقاس قرمیز^(۹۹)
(المعجم فی معاییر اشعار العجم. چاپ تهران صفحه ۲۲۴)
هوا گشته است مُشک افشان و باغ و راغ گل بیز
نشاید در بهاران بیش از این از باده پرهیز
به یاد شکر و شیرین و شب‌دیز؛ ای نوایی نک!
بزن «شکر نوین» و «نار شیرین» «راه شب‌دیز»
حدیث عشق فرهاد و نوای بارید پاید
نه شیرین و شکر ماند نه شب‌دیز و نه پرویز
برای نُقل می، جای شکر، یک بوسه زان لب ده
چو شکر هست، مردم کی کند رغبت به میمیز
به روی زردم از چشمان دو کاریزست و پنداری
به رخ بر، زعفران کارم به آب این دو کاریز
همی گفتم ثمر وصل است هجران را ندانستم
شمار خانه با بازار ناید راست هرگیز^(۱۰۰)
امید مهر شاید داشتن از آن دل سنگین
به چاره گر توان کردن ترازار زیز؛ ابریز
لبی کومایه از یاقوت و لعل و ارغوان دارد

چه حاجت سُرخِی او را به سرخاب و به قرمیزا
 بجز آن خال مشکین فام بر آن عارض گلگون
 به نشانده است کس بر برگ گل ، از عمد شونیزا
 به هجران، آتش عشق سراتیزی چه می باید؟
 چواسبی گوهری افتد نباید بیش مهمیزا
 چو تو معشوق را عاشق نزیبید چون منی، آری
 حریرین جامه را نارد کس از کرباس تیریزا
 وطن بنگاه معشوقان بُود عاشق را زان سو
 حنین عاشقان باشد چه تبریز و چه نیریزا

همت فقر *

کار با هجر یار افتادم
 بنگر تا چه کار افتادم؟!
 تا که بار غمش کشم بر دل
 از همه کار و بار افتادم
 تشت از بام و بر زبانها نام
 بخیه بر روی کار افتادم
 خون دل شد نگار رخ تا چشم
 بر رخ آن نگار افتادم
 گولی من بکار عشق مگیر
 نه به یک چه دوبار افتادم
 سر عشاق بودمش بشمار
 وین زمان از شمار افتادم
 نرگس مست او ببین و مپرس
 کز چه زینسان خمار افتادم
 مُنعمان را غم گدایان نیست
 تجربتها هزار افتادم

همّت فقر کار دارد و بس
مژده کار کنون بکار افتادم!

تُرک من *

تُرک تنگی من آن تنگ دهان
که مرا قوت و قوت جانست
ماه رویان تتررا میراست
تنگ چشمان خطا را خانست
هر شبم بهر سه بوسه با وی
تازه عهد است و دگر پیمانست
نه مرا رخصت از آن سه پیش است
نه مرا مکرمت و احسانست
گفتمش دوش که «ای مایه ناز
که لب، لعل و شکر را کانست
بهر یک بوسه برون از پیمان
این چه شور و شغب و افغانست؟!
خوب را بوسه شماری عیب است
وصل، با بوسه شمر حرمانست» (۱۰۱)
خاصه با پیری چون من که به طبع
دائماً دستخوش نسیانست
زین همه مایه خوبی که تراست
نزیکی بوسه در او نقصانست
منع در مذهب صوفی کفر است
رادی و بذل و عطا زایمانست
خرده بینی نه ترا در خورد است
تنگ چشمی نه ز تو در شانست.
با شکر خنده مرا داد جواب

بجوابی که به جان ارزانست:
«چون تویی، از چه نداند که به طبع؟
تنگ چشمی صفت ترکانست!»

دلستان *

دهد گر وصلت آن دلستان دست
بشویم هر چه جز او از جهان دست
بهین طرف از سعادت بسته باشم
اگر بینم کمر بر آن میان دست
بر است آن یا حواصل، یا پرند است
که برده است از حریر و پرنیان دست؟
به آب زندگی ره برد جانم
به بوسی یافت گر بر آن دهان دست
بماند کمان ابروانش
به نرسوده است «آوش» بی گمان دست
تعالی الله بنام ایزد مریزاد
از آن صاحب کمان و آن کمان دست
به شکر دست و بازوی توانا
گرفتن بایدت زین ناتوان دست
چو جستم رخمست دیدار او گفت:
«به پیمانی که ناید در میان دست.»

دیر آشنا **

بُت دیرآشنای زود گسل
عقل و دینم ربود و دانش و دل
رشکِ خوبان خلیج و یغما

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۸۹

** مجموعه اشعار دهخدا، ص ۹۰-۹۱

غَیْرِتِ لُعبَتانِ چَین و چَگل
 بِر زلفش، بِنفشه سر در پیش
 پیشِ بالاش، سرو، پا در گل
 جان سپردن به پای او آسان
 دل رها دادن ز دست او مشکل (۱۰۲)
 کُشته تیغ او به هر موطن
 خسته تیر او بهر موئل
 کشتگانیش به ناوک مرگان
 خون خود را ز پیش کرده بجل
 صید تیرش بهر کجا دل و دین
 سطوتش نه حرم شناخت نه حل
 کشتی من چهارموجه و او
 شاد و خندان نظاره بر ساحل
 نَهِکَم گفتمش دل اینسان زار
 گفت: «اگر دل بدست تُست مَهِل.»
 گفتمش: «هجر، حامل وصل است
 بنهد بار روزی این حامل.» (۱۰۳)
 گفت: «بر فال و طیره نهاده است
 پایه کار خود مگر غافل
 عشق لولی وش است و نشناسد
 شاه از بنده، مُدبِر از مُقبِل.» (۱۰۴)
 گفتمش: «یاد تست مونس من
 در همه محفل و بهر منزل.»
 گفت: «آری ولیک هیچ دهان
 نام فلفل نسوخت چون فلفل.»
 گفتم: «این هجر کی شود طی؟» گفت:
 «یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَظَی سَیْل.» (۱۰۵)

مَدَدِ جان *

من نه به تن زنده‌ام کز مددِ جان زیم
بل نه بجان زنده نیز کز دم جانان زیم
من ز تو جز عشقِ توهیچ نخواهم دگر
گوشت و خون را بهل که من نه با آن زیم
عقیقه‌ عشقِ من تا نکند راه گم
چون پشه از تُند باد از تو گریزان زیم
از ملکوت است عشق آمده مهمانِ من
غبن بود با ملک؛ گونه حیوان زیم
تا که توان ماردوش بُرد و فریدون نشاند
غبن بود کاو و وار، حلیف دُکان زیم

دَمِ محرومان **

با سر طره دل‌بند تو بازی نتوان
رگ جانست، بدو دست درازی نتوان
ناز پرورده حسن است و جز از راه نیاز
دست در گردنِ آن یار نیازی نتوان
ید بیضاست عذارِ بُتم، ای گل! بخود آی
بُردن از معجزه با شعبده‌بازی نتوان
گر دوصد دامن یاقوت فشانم ز مُره
سیر بر خوردن از آن لعل پیازی نتوان
دست یازی به زنج خواستمش، گفت: «بهل
کاندر این بوته، بجز قلب گدازی نتوان.»
صورتِ خوب پسندند، کله‌داران، لیک
جز که با سیرت محمود، ایازی نتوان
جز بشور طلبِ ذره و جذبِ خوشِ مهر

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۹۲

** مجموعه اشعار دهخدا، ص ۹۳-۹۴

قطع این مرحله با دور و درازی نتوان
خستگی دلِ عشاق زباب دگر است
چاره‌اش بابل و خطمی و خبازی نتوان

یاد باد *

یاد باد آنکه بدان کوی، صبا را ره بود
با صبا، خیل دعا‌های روا هم‌ره بود
یاد باد آنکه به کُحل البصر اهل نظر
در گذرگاه صبا، گردی از آن درگاه بود
یاد باد آنکه ز هر نکته که می‌رفت سخن
شاه من بود که بیش از همگان آگه بود
آنکه می‌سوخت ز رشک مه رویش خور بود
وانکه می‌کاست ز سودای جمالش مه بود
در صفات ملکوتیش زدندی چون فال
زُبر و بینه از ذلک فضل الله بود
با دوتایی که سر طره طرارش داشت
او بدلداری دلباختگان یک ته بود
در شکنج و خم آن زلف، بجز بوی عبیر
گر همه باد صبا، هرزه روی گمره بود
سخنی از وی و صد بخ بخ از جمع حضور
نکته‌ای از وی و از غیب دو صد خه‌خه بود
یاد باد آنکه مسیحای شفا بخش امید
دم‌جان پرور هر ابرص و هراکمه بود
یوسف مُلک که نورش به فلکها می‌تافت
نوز بر شهپر جبریل امین در چه بود
مملکت، عرصه شطرنج دغل بازان بود
با حریفان دغا، ورد زبان، شه‌شه بود

بهره سوختگانِ غم از آن منهل عذب
 نه اگر دایم و پیوسته، ولی گه گه بود
 یاد باد آنکه بجز عشق شه و مهر وطن
 اندر آن حلقه بُد هیچ و خدا آگه بود
 یکدلی بود و صفا بود و وفا بود و وفاق
 و آن همه، پرتوی از طینت شاهنشاه بود
 سخت در تابم از آن لحظه که گویند رسید
 گرچه جانداروی این کشته، ولی بیگه بود

درد *

در هستی درد بریقینم
 وز هر چه جز اوست برگمانم
 با درد دو چیز هست، آری
 کانکار وجودشان نتانم
 یک درد دهنده قوی دست
 یک درد بر ضعیف، کاتم
 آن درد دهش ز من نهانست
 بر خود، من درد بر عیانم
 وین علت جور درد ده را
 با خویش به هیچ رو ندانم
 کز چه دایم چو چاهجویی
 آه نجد مغز از استخوانم
 صدلون زشور و تلخ پیوست
 می آچارد با مذاق جانم
 آخر با آنکه هست پنهان
 من بد کردن کجا توانم؟
 تا او بسزای آن به عمری

سُنبد، سوزد تن و روانم
 دَرَد، شکند، بُرد، شکافد
 هر جزو ز ظاهر و نهانم
 در بُردنِ جوری این چنین صعب
 نه تاب بماند و نه توانم
 ترسم پس مرگِ تن، روان نیز
 چونان باشد که نَگِ چنانم
 در مُلکت نیستی، شهی نیست
 تا من پیکی بدو دوانم
 از وی طلبم یکی چرا خوار
 زی او خروبار خود کشانم
 و اندر کفِ حمایتِ او
 خود را زخودیش وارهانم
 یعنی که به جان و جسم میرم
 با منصب و نام و بانشانم
 وین گِلّه گاو خوش علف را
 با مرتعِ خویششان بمانم

شمس‌سواری در این گرد است *

غمرّه غم‌زدا داری
 نکمّت جان‌فزا داری
 لیک قصدِ جفا‌داری
 راهی اربا خدا داری
 بس کن از این جفا‌کاری

تابکی این جگر خوردن
 چند از این کینه پروردن

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۰۷-۱۰۹

درستم پای بفشردن
بوسه بردوست بشمردن
خستگان را دل آزدن

در، بر احباب بستن چیست؟
با رقیبان نشستن چیست؟
از حیبان گسستن چیست؟
عهد بستن، شکستن چیست؟
بسته خویش، خستن چیست؟

این نه‌مو، لشکر زنگ است
این نه‌رو، نقش ارتنگ است
این نه‌بو، گل به‌فرسنگ است
این نه‌رنگ است، نیرنگ است
وین نه‌دل، کاهن و سنگ است

برچمن، ابر، دربار است
باغ را، گل، به‌خروار است
حُسن را، روز بازار است
عشق را، کار، پرگار است
این چه هنگام پیکار است؟

چهرهٔ مردمی، زرد است
مهر را دیگدان سرد است
این نه‌غوغای ناورد است
داند آن کبش بدل درداست
شهسواری در این گرد است (۱۰۶)

بهمن ۱۳۲۱ هجری شمسی.

چهار زانو*

گفتا: «منشین چهارزانو
کان هست نشانه تکبر
نشسته‌شمتند جز دوزانو
نیکو ادبان و مردم خُر.»
گفتم: «چه ادب؟ کدام خُری؟
بنیوش زمن تو این حقِ مُر^(۱۰۷)
آموخته‌ایم این ادب را
ما از عرب و عرب ز اُشتر.»

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۱۰

قطعه رود کی *

فعلاً فراموش کرده‌ام، گویا ثعالبی در بیتیمه از امثال فارسی که به عربی ترجمه شده است می‌گوید: ابوالحسن احمد بن مؤمل کاتب ابی الحسن فائق الخاصه، قطعه‌ای از رود کی را به عربی ترجمه کرده است و آن این است:

تَصَوَّرَ الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْحِجْبِ
لَا يَأْتِي أَنْتَ بِهَا تَنْظُرُ
الدَّهْرُ بِحُرٍّ فَاتَّخَذَ زَوْقًا
بِمَنْ عَمِلَ الْخَيْرِ بِهَا تَعْبُرُ

لکن از سوء حظ قطعه رود کی را نیاورده است و من آن را بصورت ذیل بار دیگر به فارسی ترجمه کردم:

به چشم نهان، نی به چشم عیان
اگر در جهان جهان بنگری
بدانی که دریاست وز فعل نیک
سماری کنی تا بدو بگذری

مجله یغما - شماره دهم. دی‌ماه ۱۳۲۹ - سال سوم ص ۴۰۷ **

* مجموعه اشعار. ص ۱۱۱

** قطعه رود کی، در مجموعه اشعار دهخدا، با حذف بخشی از یادداشت استاد دهخدا نقل گردیده است. رک

مجموعه اشعار ص ۱۱۱. گفتنی است که شادروان دکتر معین، قطعه منظوم مرحوم استاد سعید نفیسی را

به اشتباه به رود کی منسوب کرده‌اند. رک محیط زندگی و احوال و اشعار رود کی. ص ۴۲۳-۴۲۴

یاد اقبال پاکستانی

در جشنِ اوّل اردیبهشت ۱۳۳۰ به یادبود مرحوم
اقبال، شاعرِ پاکستانی در سفارتخانه پاکستان
مرتبلاً گفته شده: *

زان گونه که پاکستان با نابغه دوران
اقبال شهیر خویش، بر شرقِ همی نازد
زبید وطن ما نیز، بر خویش همی بالد
واندر چمن معنی، چون سروسرافرازد
زان روی که چون اقبال خواهد که سخن گوید
گنجینه قلب خود با گفته پیردازد
از بعد وطن تاشان، کس را بجز ایرانی
شایسته نبیند تا، با وی سخن آغازد
دُرهای ثمین خود، در دُرچ دری ریزد
از پهنه این میدان، جولانگه خود سازد.

نقدِ روا**

گفتم به بُتِ ترکِ خود: «ای راحت جان!
یک بوسه بده نقدِ روانم بستان!»
گفتا: «با تُرک در همه سود و زیان
از نقدِ رواگوی نه از نقدِ روان!» (۱۰۸)

* مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۱۵

** مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۱۶

نَرمایه *

خواهی به خسان عهد مانند شدن
وین لولی دهر را به فرزند شدن
شرط است که نرمایه چنان پند شدن
چون آب به گونه هر آوند شدن.

از تنِ خویش داد دادن**

بر نوکِ سنان به روفتادن
خود شه رگِ جانِ خود گشادن
آشفتنِ منجِ خانه، زان پس
در پیش، برهنه ایستادن
بر فُرتِ دلبرِ وفادار
از جورِ زمانه، دل نهادن
بس سهلتر است آدمی را
تا از تنِ خویش داد دادن. (۱۰۹)

حذر از جنگ***

ترجمه قطعه ذیل منسوب به علی بن ابی طالب (ع):
أَيُّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَقْرَبُ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِّرَ. (۱۱۰)
دو نوبت، حذر در خورِ جنگ نیست
یکی روزِ مرگ و دوم روزِ زیست
چو در زینهار قضا خفت تن
به شب نیز، بستر، به میدان فکن!
زیالین و گر مرگ برداشت سر
به سرگو دگر نازِ بالین مخر!

* مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۱۶

** مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۱۷

*** مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۱۸

وطن *

مزن سرسری پا بدین خاک و دست
که بس سر شد از دست در هر بدست
نه دجله به خود نیلگون می رود
کز اربل در آن سیل خون می رود
نه رودیست جیتون و گر خودیمی ست
که با خون گردان ایران، نمی ست

زن! **

زن بجان مقهور شیطان است و مرد
هست مقهور زن، ایئت صعب درد
زن، هوی باره است و تو زن باره ای
باید این بیچارگی را چاره ای
تونیا بی نان خشک و سوخ شب
او همه حلوا کند در شب طلب!

درد بی نام و نشان ***

دردیست مرا صعب که با آن نشکیم
تا یافت نشد او را درمان، نشکیم
گم گشتگی دارم و نامش پند انم
این دامن بالجمله که بی آن نشکیم
از نام و نشان خبرم نیست، ولیکن
دامن که زوی چون تن از جان نشکیم
ای مردم داننده! کنید آگهم از مهر
زان چیز که من بی آن یک آن نشکیم

تیرماه ۱۳۳۱

* مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۲۰

** مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۲۲

*** مجموعه اشعار دهخدا، ص ۱۲۳

خطاب به خدا *

در شفقت و مهر بی قرینی
آنی تو که مادر آفرینی
آن ذات که مادر آفریند
جز شفقت از او جهان چه بیند ؟

* مجموعه اشعار ده خدا، ص ۱۲۳

شیخ الاسلام عز اسنده جناب ملا نصرالدینہ تعزیت.*

اشعار ترکی

قافقازہ دایان گچنجه بیرآز
مندن یتورای صبا با عزاز
چوخلیجه سلام او بی قرینه
تقلیسه کی ملا نصر دینه
صو کره دی که ای دچار آلام
بوچرخ فلک کیمه وروب کام
انسان گبرور چه بنده چه شاه
قالماز بوجهانده جز بیرالله
بسدور هیه مصلحت گورور سن
بیریلله غم ایلمه چورور سن
گرایتدی وفات شیخ الاسلام
ظن ایتمیسن که اولدی گمنام
شکرایله که شیخ نوری مزوار
صو کره ده حسن دبوری مزوار
دین دیرگی هیچوقت یاتماز
الله بزی مالاسز بوراخماز
گر رفت پدر، پسر بماناد

* مجموعه اشعار ده خدا. ص ۱۲۹-۱۳۲

این یک بشد آن دگر بماناد

*

اولوقت که شیخ سرخوش ایدی

میدانده سنون یرون بوش ایدی

تا دینون اولیدی لاپ تازه

روحنده گلیدی اهتزازه

توپخانه دن بیرساعات دورایدون

گوز گوشه سیله با خوب گورایدون

مین لرجه عرق کیی دوزولدی

یوز سوزمئه دن پلوسوزولدی

بیریانده اثاث چرس و تریاک

بیریانده بساط دختر تا ک

وعظ ایتدیگی حالده شیخ نوری

چکدی عرقی حسن دبوری

هم دُنکی چالدی همده تاری

شامدن سحره گهر خماری

القصبه بطور محرمانه

جنت او تورلدی بوجهانه

بونلار حامی گچدی گتدی اَمّا

قالدی منه بیرجه سوز که آیا

دین کیفلی ایله بیا اولورمی؟

قوچچی ایله کودتا اولورمی؟

هر چند که پَخّه باش کسلدی

توپلره جنازه لر آسلدی

مین لرجه داغلدی خانمانلر

چوخلیجه یخلدی دودمانلر

هم داره چکلدی نعش مسلم

هم جهله بولاشدی نام عالم

هم سیدیزدی کیفلندی
 گه میندی حماری گاه اندی
 ذیقعه آیی حلال لشدی^(۱۱۱)
 هم مثله مسلماننه یار آشدی^(۱۱۲)
 چین لرده عبالر اولدی بابی
 پالتو شیخی پوتین وهابی
 باقلانندی بیرآیه تک دکاکین
 کاسب اولدی چوخی مساکین
 بونلارهامی کچدی گندی اما
 قالدی منه بیرجه سوز که آیا
 دین کیفلی ایله بیا اولورمی؟
 قوچچی ایله کودتا اولورمی؟
 باشلار قاریشور حظه ایش آزالسه
 ما بعدی گنه اولور که اولسه
 اما ملا عمی باقشلا بیله گور و کور که شعر لر ترکیه او-
 قشامادی^(۱۱۳)

ترجمه شعر ترکی

... روزنامه صوراسرافیل از بسیاری جهات با روزنامه ملا نصرالدین قفقاز شباهت و هماهنگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا گفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیک با هم داشتند:
 در شماره ۲۳ مورخ ۱۷ محرم ۱۳۲۶ ه. ق. صوراسرافیل شعری از دهخدا تحت عنوان «تعزیت به ملا نصرالدین در عزای شیخ الاسلام» — یکی از روحانیان مرتجع قفقاز — منتشر شد. این شعر به زبان آذربایجانی آمیخته با فارسی نوشته شده و تقلید مزاح آمیزی بود از روزنامه ملا نصرالدین*.

شعر دهخدا را دوست شاعر طنزپرداز ما — حضرت عمران صلاحی —

* از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۸۶

به فارسی ترجمه و منظوم کرده، از راه لطف در اختیار ما گذارده است که
می‌خوانید:

تعزیت برای جناب ملا نصرالدین در عزای شیخ الاسلام
یک لحظه گذر بکن به قفقاز
از من بپرسان صبا به اعزاز
پیغام به آنکه بی‌قرین است
تفلیسی و ملا نصرالدین است
برگویی که ای دُچار آلام
دوران ندهد به هیچکس کام
انسان برود، چه بنده، چه شاه
کوچند همه بد غیر الله
بس کن که تُرا صلاح این است
می‌پوسی، اگر دلت غمین است
گر کرد وفات شیخ الاسلام
تو ظن مبری که مُرد، گمنام
کن شکر که هست «شیخ نوری»
داریم سپس حسن دبوری
ایزد نزند ستون دین را
ما را ننهد بدونِ ملا
گر رفت پدر، پسر بماناد
این یک بشد، آن دگر بماناد

آن وقت که بود شیخ، شادان
جایت خالی به کنج میدان.
تا دین توتازه می‌شد آن دم
می‌رفت هوا ز شوق، جان هم
می‌دید تو توپخانه
از گوشه چشم، زیر کانه

صدها خم و جام می‌ولو بود
 در داخل آبکش، پلو بود
 یک سوی اثاث چرس و تریاک
 یکسوی بساط دختر تاک
 در موقع وعظ «شیخ نوری»
 نوشید عرق، حسن دبوری
 آمد به هوار، دنبک و تار
 تا کله صبح، در شب تار
 القمه بطور محرمانه
 جنت آمد به این زمانه
 اینها همگی گذشت، اما
 این مانده برای من که آیا
 دین را با «می» بپا توان کرد؟
 با لوطی کُودتا توان کرد؟

*

هر چند سر از بدن گُستند
 بر توپ، جنازه‌ها بیستند
 برباد برفت خان و مانها
 نابود بگشت دودمانها
 هم بر سر دار، نعش مسلم
 آلوده جهل، نام عالم
 هم سیدیزدی خورده باده
 گه روی الاغ، گه پیاده
 ذیقعه حلال شد در ایران
 زبینه مثله شد مسلمان
 گردید عبا به دوش، بابی
 پالتو شیخی، پوتین وهابی
 یک ماهه که شد مغازه بسته
 کاسب سر کوچه‌ها نشسته

اینها همگی گذشت، اما
این مانده برای من که آیا
دین را با «می» بپا توان کرد؟
با لوطی گودتا توان کرد؟

اوضاع شلوغ اگر گذارد
این قصه ما بقیه دارد...

مُردن *

گر نمرده ست کس، تونیزمیر!
ور بمانده ست کس، تونیز بمان
گر مسلمان از نبی بنیوش
آیت کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۱۱۴)
ور مسلمان نبی بشوهر صبح.
ساعتی می نشین به گورستان
عبرت نفس نه تفرّج را
تا ببینی به چشم خویش عیان
قافله‌ی مرگ نگسلد از هم
از فقیر و غنی و پیر و جوان!

ابیات مُنفرد **

گر به دامنِ خُم این بار دگر دستم رسد
دستش از دامن ندارم تا رود دامن ز دست.

روی چون آینه اش کاینه دارش شده ماه
سنگ بر شیشه صبرم زده؛ زین آینه، آه

* مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۳۴

** مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۳۳

تا سرانگشت تعنت به سر مهرگذاری
حاليا پرده برافکن مه انگشت نما را

* «مرگ» *

مرهم این ریشها پس چیستی؟
گر امید مرگش از پی نیستی؟

تکمله

... در سال ۱۳۵۳ خورشیدی یعنی دو سال پیش به تصادف از یک عشق پاک و افلاطونی استاد گرامی خودمان، مرحوم دهخدا آگاه شدم که هنوز هم پر-شکوه به نظر می‌آید. این عشق نشان‌دهنده روح لطیف و شاعرانه و درعین حال زنده‌دلی یک شاعر پیر و فرسوده است.

پیش از اینکه داستان این عشق را بازگویم، اجازه بدهید خیلی گذرا از سن و سال آن مرحوم حرف بزنم تا ظرافت و شگفتی ماجرا تا حدودی روشن شود. علی اکبرخان فرزند «خان‌بابا» در سال ۱۲۹۷ ه.ق متولد شد و در سال ۱۳۳۴ خورشیدی مطابق با ۱۳۷۵ هجری قمری وفات یافت. در ۶۸ سالگی است که استاد «عاشق» می‌شود و این عشق تا سال ۱۳۳۱ ادامه می‌یابد:

خانم... که دوره پزشکیاری را گذرانده بود به خواست دکتر سرپرست بخش که برای دهخدا احترام فراوانی قائل بود، تزریقات روزانه استاد را بعهده می‌گیرد. مهربانی و بیمارداری این دوشیزه که دختر ۱۹-۱۸ ساله بود کم‌کم سبب می‌شود که استاد بزرگوار دلباخته می‌شود و محبتی پاک و انسانی و دور از هر نوع شائبه و هوسهای جسمی و زمینی بینشان ایجاد می‌شود که آن دختر نیز با فداکاری و خدمتگاری بیشتر نسبت به استاد، این عشق مقدس را به مرحله اعلای می‌رساند.

... این دوشیزه که بعد از چند سال که شنونده و علاقه‌مند برنامه‌های رادیویی مرکز فرهنگ مردم بوده، بالاخره در ردیف همکاران این مرکز درآمد. در اسفندماه ۱۳۵۳ این دوشیزه و این همکار عزیز فرهنگ مردم،

پرده از این راز برداشت که در آن موقع البته به خانه شوهر رفته بود و چند فرزند داشت و حالا هم دارد.

این دوشیزه در اولین روزی که به مرکز فرهنگ مردم آمد ضمن بازگویی این «راز» چند قطعه شعر هم به من داد که همگی به خط استاد دهخدا است و خواست که اصل آنها برای همیشه در گنجینه مرکز فرهنگ مردم حفظ و نگهداری بشود. این چند قطعه شعر همچنانکه از ما خواسته شده در حال حاضر در مرکز فرهنگ مردم نگهداری می شود و از شمار ذخایر با ارزش گنجینه این مرکز به حساب می آید. گفتنی است که دو قطعه از این اشعار بر روی کاغذهایی نوشته شده که نوع و قطع کاغذ فیشهای لغتنامه نیز از همان نوع است، یعنی می خواهیم بگوییم، استاد در آن ایام هم بدور از کار و فعالیت و یا فکر لغتنامه نبوده است. یکی از این شعرها، غزلواره ای است که اینچنین شروع می شود:

به نغزی و نکویی خوی...

چه بودی گر بدی چون روی...

همانطور که ملاحظه می کنید، استاد دهخدا به هنگام نوشتن این شعر، خواسته و دقت داشته که نام «محبوب» را در شعر ذکر نکند، طوری که در حال حاضر شعر به صورت نوشته شده اش کامل نیست. اجازه بدهید این توضیح را هم بدهم که این اشعار و نامه ها تا به امروز نه در دیوان دهخدا و نه در هیچ جای دیگر چاپ و منتشر نشده است.*

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی: هفته نامه تماشا - سال ششم - شماره ۳۰۳ -
شنبه اسفندماه ۱۳۵۵، ص ۲۱-۲۲

بُت دیر آشنای زود گسل
عقل و دینم ربود و دانش و دل
رَشکِ خوبانِ خَلِج و یغما

* مقایسه شود با غزل «دیر آشنا». استاد دهخدا در بازنویسی این غزل، مصراع اول بیت هفتم را تغییر داده، بیت های نهم و یازدهم را افزوده و بیت های سیزدهم و چهاردهم را حذف فرموده اند.

حسرتِ لعبتانِ چین و چگل
 بر زلفش بنفشه سر در پیش
 پیش بالاش، سرو، پا در گل
 جان سپردن به پای او آسان
 دل رها دادن ز دست او مشکل
 کشته تیغ او بهرموطن
 خسته تیر او بهرموئل
 کشتگانش به ناوکِ مژگان
 خون خود را ز پیش کرده بحل
 صید او شد بهر کجا دل بود
 سطوتش نه حرم شناخت نه حل
 کشتی من چهارموجه و او
 شاد و خندان نظاره بر ساحل
 من و او هر دو گشته شهرة شهر
 او یه خویی و من به زاری دل
 نهلم گفتمش دل اینسان زار
 گفت: «اگر دل به دست تُست مهل.»
 پیش طوبای من به قامت و رخ
 ماه شرمنده است و سرو خجل
 گفتمش: «هجر حامل وصل است
 بنهدبار روزی این حامل.»
 گفت: «بر فال و طیره نهاده است
 پایۀ کار خود مگر غافل.»
 عشق است لولی و ش است و شناسد
 شاه از بنده، مدبر از مقبل
 گفتم: «این هجر کی شود طی؟» گفت:
 یومَ طُوی السَّما کُطِی سِجِل. ^(۱۱۴)

اسفندماه ۱۳۳۱

به نغزی و نکویی خوی...
 چه بودی گریدی چون روی...
 چه بودی گر کمر بودی مرا دست
 به گرد قامت دلجوی...
 بخود ای سرو بستانی چه بالی
 به پیش آن قد دلجوی...
 دلا! زین تاب و تب راحت محال است
 مگر در سایه گیسوی...
 دو گیسویش سیاهانند مذهب
 به عذر افتاده در زانوی...
 صبا، هر بامدادان وام گیرد
 برای گل، ز رنگ و بوی...
 هوایس عطر پاش و مُشک بیزاست
 مگر بگذشته بر مشکوی...
 بجز کاهوی چشمانش رمنده است
 چه باشد غیر از آن آهوی...
 بهر سو پُشته ها از کُشتگانند*
 به تیر غمزّه جادوی...

باغ را آذین دیگر کرده اند
 راغ را از سبزه زیور کرده اند
 از نسیم روحبخش صبحگاه
 مغز جانها را معطر کرده اند
 بوی سوزان صبا از ابر و برق
 در هوا هر صبح متجمّر کرده اند
 در دهان غنچه عطاران طبع

* این مصراع را برابر دستخط دمحدا چنین نیز می توان خواند:

بهر سو خستگان و کُشتگانند.

بامدادان مُشک اذفر کرده‌اند
 لاله‌ها روشن عقار ژاله را
 از بلور سرخ ساغر کرده‌اند
 زانجم گُل، صحن بستان را به روز
 همطراز چرخ اخضر کرده‌اند
 سیدات باغ در ستر عفاف
 از حریر سبز، معجر کرده‌اند
 صد چراغ لاله بر طرف چمن
 زنده‌دانان را به شب بر کرده‌اند
 بر که‌ها در تیرباران تگرگ
 جوشن خر پشته در بر کرده‌اند
 از پی نظاره آن خط سبز
 سبزه‌ها در باغ سر بر کرده‌اند
 برگل رخسار او وصف مرا
 بلبلان برگل مکرر کرده‌اند
 زنگیان زلف او چون شاه روم
 زان گُل رخسار بستر کرده‌اند
 زان تن دل‌بند نقاشان صنع
 معنی جان را مصور کرده‌اند
 نخل بندان ازل زان خوش نهال
 سدره و طوبای دیگر کرده‌اند
 زان لب میگون وزان چشمان مست
 غیرت گُل، رشک عبهر کرده‌اند
 بیت احزان مرا هر شامگاه
 از رخ انور، منور کرده‌اند
 با شکاف ذره یعنی آن دهان
 هر محالی را میسر کرده‌اند
 کشتن عشاق را مژگان او
 ظاهراً بر خود متخمر کرده‌اند

از لب نوشین آن شکر دهان
 نکث اندر نرخ شکر کرده اند
 بگسلد دل گفتمش : این عهد ؛ گفت :
 « بیدلان ، این کار کمتر کرده اند . »

دیدى از شوخى چشم آن بت یغمای من
 چاک شد در پیری آخر جامه تقوای من
 گرچه شاگرد است صد هاروتش اندر ساحری
 کند شد در کار او کلک پری افسای من
 حسن گفتم آیتی روشن بود در شان تو
 گفت : « خوبی ، جامه ای چست است بر بالای من . »
 گفتمش : « خورشید را ماند رخ خوب تو . » گفت :
 « آینه دار هست ماه از طلعت زیبای من . »
 گفتمش : « سنبل چو گیسوی تو اندر رنگ و بوست . »
 گفت : « اگر پیچان و لرزان اوفتد در پای من . »
 با صنوبر گفتمش دارد قرابت قد تو
 گفت : « او را نسبتی دور است با بالای من . »
 گفتمش : « شیرین و شکر چون تو بودستند . » گفت :
 « بودشان شیرینی ار چون شکرین لب های من . »
 گفتمش : « اندر سر هر کوی نونو فتنه ای است . »
 گفت : « تا ننشسته از پا قد سرو آسای من . »
 گفتم : « ابروی ترا دل بنده سر بر خط است . »
 گفت : « پیچیدن که یارد از خط و طغرای من ؟ »
 گفتمش : « چون زنده شد اندر بهاران نامید . »
 گفت : « از یک نکه جان بخش روح افزای من . »
 شد عبیر افشان صبا ، گفتم کنون در باغ ؛ گفت :
 « دستبرد زدی مگر بر زلف عنبرسای من . »
 این فروش عشوه گفتم چیست با دلدادگان ؟
 گفت : « در بازار خوبی رونق کالای من . »

زین تپیدن گفتم ایدل راحتی باید تُرا
گفت: « زیر سایه سرو چمن آرای من . »
همچو سروناز ماند سرفکنده پا به گل
دعوی بالا کند گرسد ره باطوبای من
جام ما لبریز خواهد گشتن از وصلِ مُدام
سنگباران قضاگر نشکند مینای من
راز هستی حل شود گفتم به پیر می فروش
گفت: « آری لیک اندر جامی از صهبای من . »

استاد دهخدا بیت ذیل را هم بعد از امضای خود افزوده است:
سودِ عاشق قطره خون در سويدای دل است
کانه‌م آخر ریخت خواهد در سر سودای ما

*

چو فقر از در درون آید، برون شد عشق از روزن

دهخدا. امثال و حکم. جلد دوم ص ۶۵۲

*

فیل، خوابی بیند و فیلبان خوابی:

گفتم: « از فیض وصل خواهم زد

آتش شوق را مگر آبی . »

گفت: « خوابی ست خوش ؛ ولی بیند

فیل خوابی و فیلبان خوابی . »

دهخدا. امثال و حکم. جلد دوم. ص ۱۱۵۱

*

در مکتب درد، تا ملالش ندهند

دل را به کمال دل مجالش ندهند

کی چنگ بسر جان برد ره تا هیچ

زخمه‌ش نزنند و گوشمالش ندهند ؟

دهخدا. امثال و حکم. جلد سوم. ص ۱۲۸۲

مثل زهر هلال: سخت تلخ. هلاهل در لغت عرب به معنی زهر باشد و هلاهلّی که در این تشبیه مَثَلی به صورت صفت زهرآمده است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد.

جامی ست پُر از زهرِ هلاهل تنِ تو
وان زهر، درون جام ما و منِ تو
بشکستن این خرد و هباگشتن آن
دانی چه بود جان پدر؟ مُردن تو

دهخدا. امثال و حکم جلد سوم. ص ۱۴۴۴

※

آنچنان مَرَدَم که طشت از زن نهان
داد با خمّار و رطلی در کشید
پس صداعش کرد و اشکوفش فتاد
بانگ می زد زن که طشتش آورید
گفت: «مرد، ارمرده ری بودی بجای
این منش گودا به من چون می رسید؟»

دهخدا. مجلّه آینده، دوره جدید، سال ششم، شماره های ۹-۱۲
ص ۷۵۵ آذر-اسفند ۱۳۵۹ شمسی. این قطعه در فرهنگ
فارسی معین، ج ۴ چاپ دوم، ص ۴۳۹۳ ذیل واژه منش گودا
با اختلافاتی درج گردیده است.

بنفزار دیکھوئے غار

چہ ہو کر گریہ بر چوئی دوس

چہ ہو کر گریہ بھوس را دست

بگردناست دلجوں

بجھو اس سر و پستان چہ بالے

بہ پیشِ ^دعرا ^اکاتہ ^ددجوں

دلایزین تاب و تب بہت کمال است

مگر در یادِ گیسو

و گیسو سے باندہ مذنب

بُعد آنکه در زانوی

صبا هر باد لعل اوام گیرد

بر سر گلزار رنگ دهر

هوای بر عطرهای و مسجرات

نگر بگذشته برنگد

بجز گاه و مهستان زنده است

در باغ غزل آنکه آید

هر روزه آنکه گشته نه خستگی و دلگشایی

بتر غنچه ها هر نفس

بست دیر آشنای ز فوگل

عقتر و دینم ربو و دیش و دل

رنگ خوبان فلج دنیا

حسرت لبتان چمن چکل

بیزلفش بنفشه سردر پیش

چشم لاش سرد بادر گل

جان سپردن بپارادگان

دل راندن ز دست ادکل

کشته تیغ ادبهر موطن

عقتر تیر ادبهر موطن

کشتی نشنا و کزنگان

خون خود را زینش کرده بجل

صیه لادخ بهر کجا دل بو

سطوتش نه درم شخت نه چل

کشتی من چهار موجه و او

ش دو خنده ان نظار رسا حل

من دلد هر دو گشته مهره مهر
او بخوبی و من بزرگ در دل
نهیم گفتش دل این ناز
گفت اگر دل بیت تست نعل
پیش طبع من بقامت در رخ
اه سرمنده هست و سر و خنجر
گفتش بجز حاصل و صبر است

بند بار رفر این حاصل
گفت بر فال و کیم نهنگ است
پای کار خود مگر غافل
عشق لولای دست است و نشانه
شاه از بند و به برادر مقبل
گفتم این بجز که شود ملی گفت
یوم دلمور السی کطی سبلی

بیرنگه عشق خنجر
عزیزم از این بفرست
۱۳۱

دیر از تو غمی هشتم آن بت یغمان

چاکتر در بر آفرجامه تقوان

گرچه نگردد دست صد؟ ردتش اندر ساری

کند تر در کار او ملک بر نی من

حسن گفتم ای ردتش بی ردتش تو

گفت خوب جامه چیست است بر بدین

گفتم خورشید را مانده رخ خوب تو گشت

اینه دار است ماه از طلعت زینا من

گفتم سبز چو گیسو تو اندر رخ دست

گفت اگر پیمان و لرزان او فده چنان

با صبر گفتم دار دوات بد تو

گفت اورا نبستی مهر است با بالار من

گفتش زین دگر چو تو بدستند گفت
بودش شیرینی در چون سکرین بهار من
گفتش اندر سر هر کور نودفته است
گفت آتشسته از پا قدس در آستان
گفتم امروز ترا دل بنده ام سر خط است
گفت یحیی که یار دار منط و طغرائی
گفتش چو زنده شد اندر بهاران نامه
گفت ازین کجاست جان بخش روح افرازم
نه بعیر فشان صبا گفتم کنون در باغ گفت
دست بردن ز دگر برفت عین من
این فردش عشوه گفتم بهیت بادله اوان
گفت در بازار خوبی رونق کالار من
زین طبع گفتم ایدل را حتر باید را
گفت زیر سایه سرو چند آری مر

همچو سرداناز ماند سرکننده پای بگل
دعوی بالا کند گرسد ره با طوبار من
جام بالیز نو گشته از دهر مدام
سنگبان قضا گرنگد سینا رخ

راز هستی هر نود گفتم به یار سر درویش
گفت کدر یک لذر جامه از صبر من

۲۲ بهمن ۱۳۳۱

مع کرم ۱۳۴۱

لورای سن قضا و خیران در
لورای سن قضا و خیران در
کامیاب و خیران در
اند

باغ را آفرین دیگر کرده
 راغ را از بسزد زور کرده
 از نسیم رو چشم صبحی
 مغربها را مسطر کرده
 بوسه بران صبا از بار دیر
 در هوای صبح مجر کرده اند
 در دکان غنچه عطراں طبع
 از نسیم گل صحنه ز بار دیر
 هم طراز چرخ مغرب کرده
 از نسیم سیه آفتاب در غنچه
 از حیرت سبز سحر کرده اند
 زده دانا را بسبب بر کرده
 صد چرخ لاله بر طرف صحن
 بر که در دیر باران نگر کرده
 (۳) رنگین زلف ادعوی موم
 زان گل صفت بر سر کرده
 دسی بر گل رخ را در صفت مرا
 ببلبلان بر گل بر سر کرده
 (۱) از چه نظاره آن خط بزر
 بسزد که در باغ سر کرده اند
 زان لب میگویند زان صحن
 غریب گل را رنگ بر سر کرده
 بیت افغان مگو هر سخن
 از رخ انور هنر کرده
 (۲) زان تن دل بنده است
 معنی جان را مصور کرده اند

از نسیم سیه آفتاب در غنچه
 از حیرت سبز سحر کرده اند

(۵) نخل بندای زار و جان خوشن
 سدره دوطباعت در گران
 به کجاف ذره نیران دکان
 هر محال را مست کردن
 کشتن عقیق را در گمان آید
 ظاهر را بر غوغا نم کردن
 از لب نهی آن سکر دم
 نفس اندر رخ سکر دم
 بکشد دل گفتن این عهد
 بیه لای این کار مکر کردن

یادداشت‌های متن شعرها

- ۱- مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۰-۱۱
- ۲- نامه‌های سیاسی دهخدا. ص ۳۰
- ۳- شگفتی را پند گیرید ای زیرکان (و نادیده را بدیده دریابید!) قرآن کریم (کشف‌الاسرار میبدی) سوره حشر. آیه ۳. ص ۳۸۴-۳۸۵
- ۴- صور خیال: (images) حاصل نیروی تخیل، صور خیال است که اگر بخواهیم با همان اصطلاحات سنتی خودمان آن را توضیح بدهیم باید بگوییم، حاصل نیروی تخیل، انواع تشبیهات، استعارات و مجازاتی است که شاعر می‌آفریند. شفیع‌کدکنی (م. سرشک) دکتر- محمد رضا. کتاب توس. دفتر دوم ص ۷. برای آگاهی بیشتر رک: صورخیال در شعر فارسی (و) ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت.
- ۵- این شعر به‌ظاهر نخستین بار در نشریه تنبیه درخشان (شماره اول- سال نهم شنبه ۷ ربیع‌الاول ۱۳۳۳ هـ. ق- ص ۴) با عنوان «وصف الحال لوطیانه» بدون ذکر نام سراینده آن درج گردیده است. دیگر مشخصات این نشریه چنین است: «صاحب امتیاز: معتضدالاطباء. مدیر: مصطفی- خان مترجم. محل اداره: طهران- خیابان جلیل‌آباد. جنب حمام آقاباشی- لوجه قورخانه لهند- نمره ۱۶. فعلاً ماهی چهارنمره به‌طبع می‌رسد.»
- برای بار دوم در شماره سوم جنگل به تاریخ یوم سده‌شنبه ششم شهر رمضان المبارک ۱۳۳۵ هـ. ق صفحات ۵-۶ چاپ شده است. نخستین شماره نشریه جنگل به مدیریت غلامحسین کسمایی به تاریخ یکشنبه ۱۹ شهر شعبان المعظم ۱۳۳۵ هـ. ق منتشر شده است و «ادبیات» بخش ادبی این هفته‌نامه بوده است. (عکس دوره اول این هفته‌نامه که مجموعاً ۳۱ شماره بوده است به‌همت انتشارات مولی (تهران) به‌تازگی (اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ هـ. ش) انتشار یافته است. در مقدمه این شعر آمده است: «اثر طبع نقاد ادیب سخنور آقامیرزا علی لبرخان (دخو) قزوینی که خدمات ایشان به‌عالم معارف و تصرفاتش در ادبیات ایران، عظیم‌النفیر است و اینک جزو مهاجرین ایران به‌زوایای وطن متواری است و در دارالشورای کبری سمت و کالت داشته و از سران آزادی‌خواهان بشمار می‌رود. ما آن وجود مبارک را از حیث اشتهار

مستغنی از معرفی می‌دانیم. چون در انتشار بیانات فصیح و اشعار آبدارش بی‌اختیاریم محض اینکه قارئین کرام ما بار دیگر آن وجود محترم را بیاد آرند ما زائیده طبع او را که نثرأ و نظماً از نوادر زمان است زینت صفحات جریده جنگل می‌نماییم.»

در مقایسه تفاوت‌های عمده‌ای که بین چاپ اول و دوم این شعر به چشم می‌آید اینها است:

۱- مصراع «وکیلِ مجلسِ ما جخت آقا... شده» در چاپ جنگل به تمامی آمده است.

۲- چهارمین مصراع بند سوم حتماً توسط خود شاعر حذف و مصراع دیگری بجای آن سروده شده است.

۳- مصراع «خلق بی‌همت و دون و کنس و بدکنش‌اند» در چاپ تنبیه درخشان کامل و صحیح است.

۴- مصراع «جُلُتا فکر تلکه‌اند بصد شیوه و رنگ» در چاپ تنبیه درخشان صحیح است.

۵- مصراع «بلانست بلانست همگی...» در تنبیه درخشان کامل است.

ماحصل کلام اینکه: با توجه به زبان و بیان و طرز ادای سخن، صورت درست و کامل شعر به گمان نگارنده چنین است که به پیشگاه اهل فضل تقدیم می‌دارد. تا چه پسند افتد و چه در نظر آید.

برای آگاهی بیشتر رک به:

مجله آینده: (دوره جدید) شماره‌های ۷-۹ مهر-آذر ۱۳۵۸ خورشیدی ص ۴۳۶-۴۳۷

« « « « ۱۰-۱۲ دی-اسفند ۱۳۵۸ خورشیدی ص ۹۷۴-۹۷۹

« « « « ۵-۶ مرداد-شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی ص ۴۱۵-۴۱۷

ما در چاپ دوم «دهخداى شاعر» پنج بند از این شعر را از کتاب «چکیده انقلاب، حیدرخان عمو اوغلی» تألیف آقای رحیم رضازاده ملک ص ۲۰۰ نقل کرده بودیم. آقای ابراهیم فخرایی نیز این پنج بند شعر را در کتاب خود «سردار جنگل» نقل کرده‌اند. ص ۱۴۶-چاپ پنجم. چاپ اول کتاب: امرداد ماه ۱۳۴۴

۶- این شعر نخستین بار در روزنامه صوراسرافیل دوره اول-شماره ۱۷-پنجشنبه ۱۴ شوال ۱۳۲۵

ه. ق به امضای برهنه خوشحال درج گردیده است. و. د

ادوارد براون در کتاب «مطبوعات و شعر در ایران جدید» متن مسقط فوق را با ترجمه انگلیسی و مقدمه‌ای در باب آن آورده است:

Browne, The presse and poetry of Modern persia - p: 179 - 182.

مجموعه اشعار دهخدا. ص ۱۲۶

۷- از صبا تا نیما. ج ۲ ص ۹۲-۹۳

۸- این شعر نخستین بار در روزنامه صوراسرافیل دوره اول-شماره ۲۴ پنجشنبه ۲۴ محرم ۱۳۲۶ ه. ق با نام «رؤسا و ملت» درج گردیده است ولی در «مجموعه اشعار دهخدا» عنوان آن فکاهی است. و. د

۹- جزوه انتقاد کتاب-انتشارات نیل-تهران-دوره اول-شماره ۴-ص ۶-۱۰. فروردین ماه ۱۳۳۵

ه. ش

۱۰- مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سازشی ندارد. من عقیده‌ام براین است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم. نیما یوشیج. یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه.

ص ۱۴۸

۱۱- روزنامه اطلاعات، پنجشنبه، ۱۲ اسفندماه ۱۳۵۵، شماره ۱۵۲۵۳، ص ۱۴

۱۲- قوزبالا قوز: رنج و تعبی بر رنج و تعبی. نظیر: ضِعْتُ عَلٰی اِبَالَةٍ. امثال و حکم ج ۲ ص ۱۱۶۸

مثل یوز: گوژپشت. امثال و حکم. ج ۳ ص ۱۵۰۰

قوزبالا قوز: هنگامی که یک نفر گرفتار مصیبتی شده و روی ندانم کاری مصیبت تازه‌ای هم برای خودش فراهم می‌کند این مثل را می‌گویند.

یک قوزی بود که خیلی غصه می‌خورد که چرا قوز دارد. یک شب مهتابی از خواب بیدار شد. خیال کرد سحر شده، بلند شد رفت حمام. از سرتون حمام که رد شد صدای ساز و آواز بگوشش خورد. اعتنا نکرد و رفت تو. سربینه که داشت لخت می‌شد حمامی را خوب نگاه نکرد و ملفت نشد کی سربینه نشسته. وارد گرمخانه که شد دید جماعتی بز و یکوب دارند و مثل اینکه عروسی داشته باشند می‌زنند و می‌رقصند. او هم بنا کرد به آواز خواندن و رقصیدن و خوشحالی کردن. در ضمن اینکه می‌رقصید دید پاهای آنها سُم دارد. آنوقت بود فهمید که اینها از مابهتران هستند. اگرچه خیلی ترسید اما خودش را به خدا سپرد و به روی آنها هم نیاورد. از مابهتران هم که داشتند می‌زدند و می‌رقصیدند فهمیدند که آواز خودشان نیست ولی از رفتارشان خوششان آمد و قوزش را برداشتند. فردا رقیقش که او هم قوزی بود از او پرسید: «توجه کارکردی قوزت صاف شد؟» او هم مآوقع آن شب را تعریف کرد. چند شب بعد رقیقش رفت حمام. دید باز حضرات آنجا جمع شده‌اند خیال کرد همین که برقصد از مابهتران خوششان می‌آید. وقتی که او شروع کرد به رقصیدن و آواز خواندن و خوشحالی کردن، از مابهتران که آنشب عزادار بودند اوقاتشان تلخ شد، قوز آن بابا را آوردند گذاشتند بالای قوزش. آن وقت بود که فهمید کار بی‌موردی کرده؛ گفت: «ای وای دیدی که چه به روزم شد؟ قوزی بالای قوزم شد!» انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: تمثیل و مثل. ص ۱۳۶-۱۳۷

۱۳- مثل توبره: ریشی دراز و انبوه. امثال و حکم. ج ۳ ص ۱۴۱۷

۱۴- ی: این «ی» بدل کسره اضافه است که از طریق زبان عامه مردم خراسان به قلمرو شعر رسمی خطه خراسان راه یافته و از آنجا به دیگر اقلیم‌های شعر فارسی نفوذ کرده است. از افاضات شفاهی استاد دکتر محمد رضا شفیع کدکنی (م. سرشک). این «ی» در مثنوی شریف و دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد بلخی و دیگر شاعران خطه خراسان به فراوانی دیده می‌شود. و. د

۱۵- هفت کوه در میان: عبارت تعویذ گونه‌ای است که پیش از نام بردن مصیبت یا درد و رنجی صعب گویند. تمثل:

پیش بیمارِ همتفس با مرگ
گشته ریزانِ زباغِ عمرش برگ
او کشیده ز هفت اعضا جان
تو همی گوی هفت که به میان
در میان ارهزار که باشد
مرگ یکدم چو کاه برپاشد.

سنایی

نظیر: هفت قرآن در میان. گوش شیطان کر. حاشالمن یسمع. دور از جناب. دور از حضار.
خطاب قرینه استثناست. به دیوار می گویم. امثال و حکم. ج ۴ ص ۱۹۸۳
دور از رو: نظیر: حاشاعن الحاضرين. دور از جناب. گلاب به روتان. امثال و حکم. ج ۲ ص ۸۳۵

۱۶- کسکسهای سینش: در لغت، الحاق کاف مؤنث به سین به هنگام وقف؛ مانند «بکسی و-
اکرمتکس» در «بک واکرمتک» و آن لغت تمیم است و در اینجا آوازی که از تلفظ سین
شنیده می شود. مجموعه اشعار دهخدا. حاشیه ص ۷. توضیح: این قاعده ای عام در زبان عربی
نیست و خاص لهجه هوازن است. از افاضات شفاهی استاد دکتر محمد رضا شفیع کدکنی.
اعراب گذاری نیز از جناب ایشان است.

۱۷- علی الصباح نشابور و خفتن بغداد: صبح نیشابور و شام بغداد مفرح و نشاط انگیز است. گوید
خلیفه به عمرولیث فرمود که از نیشابور بیرون شود و آن را باز دست اولاد طاهر دهد. عمرو در
این باب توقفی می کرد. با وی گفتند که فرمان برداری امام عصر عین فرض است. گفت:
ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او «فیروزه» است و «گیاه» او «ریباس» و خاک او
گل خور دنی؟ عقدالعلی. امثال و حکم. ج ۲. ص ۱۱۱۴-۱۱۱۵

۱۸- زبانه عشق را دردل من جز جام های باده نشاند.

۱۹- همه چیز جهان، جز دوستی، پندار است. (جام باده را) زود بمن آر، چه وقت گذرانست.

۲۰- دوستا! تاریکی شب را غنیمت شمار تا دوستی را از دیدگان فرومایگان مصون داریم.

۲۱- ریش دل افسرده را جز آب سرد دندان محبوب، درمان نکند. مجموعه اشعار دهخدا. حاشیه ص ۳۴

۲۲- نه ام بهتر از تو نفرین می کند: دهقانی به حاکم از عامل شکایت برد. حاکم، عامل را
نفرین می گفت. دهقان نوید راه در گرفت. حاکم گفت: «کجا می روی؟» گفت: «نزد مادرم،
چه او بهتر از تو نفرین می کند.» امثال و حکم. ج ۴ ص ۱۸۵۷

۲۳- چون مرغ خانگی را به شب در پیش آتش یا چراغ آرند وحشتی باو دست می دهد و پی در پی
بهر سوی گردن می کشد. ماهنامه یغما. شماره دهم. سال سوم. دیماه ۱۳۲۹ ص ۴۰۸.
قطعه لیسک ظاهراً برای نخستین بار در ماهنامه مذکور چاپ شده است. به نظر می رسد حواشی
شعر مزبور به تمامی از دهخدا باشد.

۲۴- آزاد و آزاده و آزاد مرد، لقب ایرانیان است:

یلان سینه با گرده گفت زن
 به گیتی ترا دیده ام رازین
 ز خاقان (پرموده) کناره گزیدی سزید
 که رای تو آزادگان را گزید
 چه گویی ز گسسته یل، خال شاه
 توانگر سپهد یل با سپاه
 بدو گفت: شنویی کز ایران بود
 از او تخمه ما، نه ویران بود
 به گیتی نداند کسی هم نبرد
 ز رومی و توری و آزاد مرد
 زشت بود بودن آزاده مرد
 بنده طوغان و عیال ینال

فردوسی.

فردوسی.

ناصر خسرو.

و عرب، ایرانیان را احرار می نامیدند و فرزندان لشکریان ایران را در یمن بنوا احرار می خواندند.

مجموعه اشعار دهخدا، ج ۹۷

۲۵- بعضی ربا را به صیغه مال الاجاره حلال کرده اند و زکوة را با دست گردان کردن (مثل کشیشان

عیسوی) می بخشند. همان مأخذ، ص ۱۰۰

۲۶- مثل بوتیمار: غمده. سربه سینه فرو کرده. ترسان از برسیدن چیزهای بسیار و فراوان.

گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا

که فرو رفته ای و غمزده چون بوتیمار.

انوری.

*

پس درآمد زود بوتیمار پیش
 گفت: ای مرغان من و تیمار خویش
 بر لب دریاست دایم جای من
 نشنود هرگز کسی آوای من
 از کم آزاری خود هرگز دمی
 کس نیازارد ز من در عالمی
 بر لب دریا نشینم دردمند
 دائماً اندوهگین و مستمند
 ز آرزوی آب، دل، پر خون کنم
 چون دریغ آید به خویشم چون کنم
 چون نیام من اهل دریا ای عجب
 بر لب دریا بعیرم خشک لب
 گرچه دریا می زند صد گونه جوش

من نیارم کرد از او یک قطره نوش
 گر ز دریا کم شود یک قطره آب
 ز آتش غیرت دلم گردد کباب
 چون منی را عشق دریا بس بود
 در سرم زین شیوه سودا بس بود
 جز غم دریا نخواهم این زمان
 تاب سیمرغم نباشد در جهان
 آنکه او را قطره آب است اصل
 کی تواند یافت از سیمرغ وصل

منطق الطیر عطار، امثال و حکم ج ۳ ص ۱۴۱۰-۱۴۱۱

۲۷- از صبا تا نیما. ج ۲ ص ۹۴

۲۸- همان مأخذ. ص ۹۷

۲۹- همان مأخذ. ج ۲ ص ۹۷ برای آگاهی از تأثیر این شعر بر شاعران آن روزگار رجوع کنید به همان مأخذ همان ص

۳۰- همان مأخذ. همان ص. قبل از آقای آرین پور؛ استاد دکتر پرویز ناتل خانلری نیز در باب دهخدا چنین داوری فرموده بودند. رک به: ماهنامه سخن، دوره هفتم، شماره اول-نوروز ۱۳۳۵. ص ۹۲-۹۴

داوری دهخدا را در باب شعر خود خواندید. این هم قضاوت یکی از فحول ائمه شعر امروز ایران، مهدی اخوان ثالث (م. امید): شعر «ای مرغ سحر» اثر بسیار مشهور شاعر و نویسنده بزرگوار خدمتگزار نابغه ادب و زبان ما، جاودانیاد علی اکبر دهخدا... یک شعر خوب و لطیف است که با لحنی مؤثر سروده شده... در آن مکرری تکرار نشده، بیهدف و غرض گفته نشده، حس و حالی دارد و بیان پر قوتی. اینها خصالی است که هر شعر خوبی باید داشته باشد. در هر زبان و زمانی و بهر شکل و شیوه‌ای. روزنامه اطلاعات. شماره ۱۵۲۵۳ پنجشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۵۵ ص ۱۳.

ادوارد براون مستشرق معروف متن قطعه فوق را با ترجمه فصیح آن به انگلیسی در کتاب «مطبوعات و شعر ایران جدید» طبع کرده است.

Edward G. Browne, The Press and Poetry of Modern Persia. Cambridge 1914, P: 200-204

مجموعه اشعار دهخدا. ص ۵

یاد آر ز شمع مرده یاد آر نخستین بار در سویمین و واپسین شماره دوره دوم روزنامه صوراسرافیل چاپ ایوردن سویس- ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه. ق درج گردیده است.

۳۱- ... و آنگاه [عین الدوله] دستور دستگیری طلبه‌ها را داد و برای آنکه سختی خود را در کارها به مردم نشان دهد و چشم‌ها را بترساند سختگیری بسیار نمود، چهارده تن از طلبه‌ها را دستگیر ساختند... اینان را که گرفتند همه را در گاری نشاندند و پانصد سوار همراهان گردانیدند

و از خیابان‌های تهران گذرانیده به لشکرگاه که در بیرون شهر می‌بوده برده و در آنجا به همگی چوب زدند و پس از یکی دو روز همه را به‌استرها نشانده و هر هفت تن را به یک زنجیری بستند و روانه اردبیل گردانیدند.

این رفتار عین الدوله به همه گران افتاد. تا آن روز چنین رفتاری با طلبه‌ها دیده نشده بود. تا آن روز مردم به‌ملاً و طلبه ارج بسیار نهاده‌اند، بویژه اگر «سید» بودند و به‌گمان بسیاری از ایشان اگر کسی به کفش آخوند کفشکه گفتی «کافر» گردیدی. کسروی تبریزی، سید احمد: تاریخ مشروطه ایران. ص ۳۴-۳۵

۳۲- این ملعون چه کرده بود: میان طلاب علوم دینی، رسمی کهن است که چون یکی از آنان با غیر طالب علمی به‌جنگ و ستیز برخیزد، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را به‌حمایت همکار برخیزند. بدان حد که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی را بدین صورت کشتند. سنایی فرماید:

رافضی را عوام در تَف کین
می‌زدند از پی حَمِیت دین
یکی از رهگذر درآمد زود
بیش از آن زد که آن گره زده بود
گفتم: ارمی زدند ایشانش
بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای بدل‌سندان
بی‌خبر کوفتی دوصد چندان
جرم او چیست؟ گفتم: بشو نیک
من ز جرمش خبر ندارم لیک
سَنَیان می‌زدند و من بدمش
رفتم و بهر مزد (*) می‌زدمش.

امثال و حکم. ج ۱ ص ۳۳۸. نیز رَک بد: حَدیقة الحَقِیقه و شریعة الطَّریقه. چاپ مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه، ص ۳۱۷ گره. مخفف گروه. * مراد از مزد در اینجا اجر و ثواب اخروی است. امثال و حکم. ج ص ۳۳۸

۳۳- در خبر آمده است که به‌بار که مرد با حلیه خود بیارآمد او را در بهشت قصری عطا کنند. مجموعه اشعار دَعْعِدَا. ج ص ۸.

۳۴- بیند چو مُلُسان بخوابت

تعبیر کنند ز زَنابِت. همان مأخذ. ج ص ۱۰

۳۵- گاو را دارند باور در خدایی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری. سنایی. همان مأخذ. ج ص ۱۱

۳۶- گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد از این سران تا آن سران
 زان همه عیش و خوشی‌ها و مژه
 او نبیند غیر قشر خربزه. مولوی. همان مأخذ. ح ص ۱۲

۳۷- اَذَلُّ مِنْ أَمَوِيٍّ بِالْكُوفَةِ فِي يَوْمِ الْعَاشُورَاءِ. نقل از العراضه. خوارتر از مردی از بنی امیه به کوفه
 در روز عاشورا. نظیر: مثل بوبکر سبزوار زبون. سبزوار است این جهان کج مدار-ماچوبوبکریم
 دروی خوار و زار. مولوی. امثال و حکم ج ۱ ص ۹۴

۳۸- مثل بوبکر سبزوار: خوار و زبون. تمثیل:
 سبزوار است این جهان کج مدار-ماچوبوبکریم در وی خوار و زار. جلال الدین رومی. و قصه
 این است:

شد محمد اَلْبُ اَلْعُ خوارز شاه
 در قتال سبزوار بی پناه
 تنگش آوردند لشکرهای او
 اسپهش افتاد در قتل عدو
 سجده آوردند پیشش کالامان
 حلقه مان در گوش کن و ابخش جان
 هر خراج و هر صله که بایدت
 آن زما هر موسمی بفزایدت
 جان ما آن تو است ای شیرخو
 پیش ما چندی امانت باش گو
 گفت: نرهایید از من جان خویش
 تا نیاریدم ابابکری به پیش
 تا مرا بوبکر نام از شهرتان
 هدیه نارید ای رسیده اُمتان
 بد رومتان همچو کشت ای قوم دون
 نی خراج استانم و نی هم فسون
 بس جوال زر کشیدندش براه
 کز چنین شهری ابوبکری مخواه
 کی بود بوبکر اندر سبزوار
 پا کلوخ خشک اندر جویبار
 رو بتابید از زر و گفت ای مُغان
 تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
 هیچ سودی نیست، کودک نیستم
 تا به زر و سیم حیران بیستم

مُنْهیان انگِختند از چپ و راست
 کاندَرین ویران، ابوبکری کجاست
 بعد سه روز و سه شب کاشتافتند
 یک ابوبکر نزاری یافتند
 رهگذر بود و بمانده از مرضی
 در یکی گوشه‌ی خرابی پر حَرَض
 خفته بود او در یکی کُنْجی خراب
 چون بدیدندش بگفتندش: شتاب!
 خیز! کاین سلطان ترا طالب شده است
 کز تو خواهد شهر ما از قتل؛ رست
 گفت اگر پایم بُدی یا مَقْدَمی
 خود پپای خود به مقصد رفتمی
 اندرین دشمن کده کی ماندمی
 سوی شهر دوستان می راندمی
 تخته مرده کشان بفراشتند
 بر کتف بوبکر را برداشتند
 جانب خوارزمشده جمله روان
 می کشیدندش که تا یابد نشان
 سبزواریست این جهان و مرد حق

اندر اینجا ضایع است و مُتَحَقِّق. مولوی. امثال و حکم. ج ۳ ص ۱۴۰۹-۱۴۱۰-
 مثنوی شریف. دفتر پنجم: حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزواری را بگرفت.
 ایشان از کشتن امان خواستند. ابوبکر نامی از ایشان بخواست. مثنوی شریف. چاپ نیکلسون
 ص ۵۵ به بعد. ما دو غلط چاپی را که در امثال و حکم راه یافته بود با مقابله با نسخه مذکور
 تصحیح کردیم.

۳۹- مقایسه کنید با:

از بی رد و قبول عامه خود را خرمساز
 زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری
 گاو را دارند باور در خدایی عامیان

نوح را باور ندارند از بی پیغمبری. سنایی. امثال و حکم. ج ۱ ص ۱۱۰-۱۱۱ و:
 به پُفی مشتعلند و به تنفی خاموشند. نظیر طَبِیْرُ فَبِیْء. همان مأخذ. ص ۳۸۲ و: به کیشی آمد و به
 فیشی رفت. امینی، امیرقلی: داستانهای امثال. ص ۱۲۰

۴۰- مردی باقلای فراوان خرمن کرده بود و در کنارش خوابیده بود. کس دیگر که کارش
 زورگویی و دزدی بود آمد و بنا کرد به پُر کردن ظرف خودش. صاحب باقلا بلند شد که دزد

را بگیرد. هر دو بهم گلاویز شدند. عاقبت دزده صاحب باقلا را به زمین کوبید و روی سینه اش نشست و گفت: «بی انصاف! من می خواستم به مقدار کمی از باقلاهای ترا ببرم - حالا که این جور شد می کشمت و همه را می برم.» صاحب باقلا که دید زورش به او نمی رسد گفت: «حالا که پای جون در کاره برو خربار باقلا بار کن.» انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم: تمثیل و مثل.

ج ۱ ص ۷۳

خربار و باقلا ی بار کن: نظیر خربار و معرکه بار کن. امثال و حکم. ج ۲ ص ۷۲۵
۴۱- لا تُنْفِضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ. حدیث. باور پیشین به گمان پسین تباه مکن. امثال و حکم. ج ۳ ص

۱۳۴۳

یقین را به گمان نفروشد. تمثیل:

ای اهل هنر قصه همین است که گفتم

هان تا نفروشد یقینی به گمانی.

این یمن

نقد امروز مده، نسیه فردا مستان!

که یقین را ندهد مردم فرزانه به شک

این یمن

امثال و حکم. ج ۴ ص ۲۰۳۶

ندهد تا یقین خویش به شک: اشاره است به قاعده استصحاب که از اصول بنیادی فقه بشمار می رود و مرجع بسیاری از مبانی فقه است. کاربرد استصحاب در موردی است که نسبت به حکم خاصی (مثلاً طهارت چیزی) یقین داشته باشیم و در اثر رویداد یا احتمالی برای شخص شک حاصل شود که آیا (حکم طهارت مثلاً) همچنان باقی است یا نه. در این موارد بر طبق اصل استصحاب، حکم طهارت که قبلاً یقینی بوده است همچنان بر اعتبار خود باقی است و تمام لوازم آن باید رعایت شود. منشأ اصل استصحاب روایتی است از معصومین که: «لَا تُنْفِضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ وَلَكِنْ اُنْقِضْهُ يَقِينَ آخِرٍ» یعنی: یقین خود را با شک از میان مبر بلکه با یقینی دیگر آنرا از میان بردار. تذکر و یادداشت استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی که از راه لطف در اختیار نگارنده این سطور گذاشتند. و.د

۴۲- به دو جو: نظیر به دو غاز. به نانی. امثال و حکم. ج ۱ ص ۴۰۶. به مفت نمی ارزد: ناچیز و بی ارزش است. نظیر رایگان گران است. به لعنت خدا نمی ارزد. به نانی نیززد همان. ص ۴۶۴

۴۳- بالای سیاهی رنگی نیست: امثال و حکم ج ۱ ص ۳۶۸. از یک خم ده رنگ؛ از یک خم هفت رنگ، از یک خم صد رنگ برآوردن. بسیار چریدست یا نهایت گز بر بودن. مثال: صباغ نوبهار، عیسی وار معجزه ای که در نفس داشت از یک خم هفت رنگ پیدا کرد. زیدری.

که جامه سیاه و گاه گلگون آرد

که جام می نشاط و گاه خون آرد

در حیرتم از فلک که از یک خم نیل

هر لحظه دوصد رنگ برون چون آرد؟

هر که چون او نه نام دارد و ننگ

از یکی خم برآورد صدرنگ. اوحدی. همان مأخذ. ص ۱۶۶

۴۴- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (حدیث) مجموعه اشعار دهخدا ح ص ۱۹. به تحقیق خدای بزرگ، آدم را بر صورت خویش آفرید. برای آگاهی به مأخذ حدیث، رک به: احادیث مثنوی. ص ۱۱۴-۱۱۵-۲۱۳

۴۵- علامه مرحوم قزوینی درباره منظومه فوق نوشته است: «در عین اینکه تمام مقالات مندرجه در این سه نمره همه خوب و نخبه و همه قابل تقدیر و استحسان است، شکی نیست که گلِ سرسبد همه آنها بلا کلام و بلا تردید اشعار بسیار نفیسی بدیع و حید فی باب آقای دهخدا مدظله العالی است. حکایت «ان شاء الله گریه است» که ظاهراً به سبک حدیقه سنایی سراییده شده، بدون هیچ گفت و گو شاهکاری است از شاهکارهای ادبی امروزه. ای کاش که بقیه داشته باشد یعنی این قصه جزو کتابی باشد از قبیل همان حدیقه نه اینکه قصه منفرد جداگانه‌ای باشد که ایشان تفنناً آنرا به نظم آورده باشند، زیرا که فی الواقع جای افسوس خواهد بود که ذوالفقار علی در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد.» مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۲۰ این شعر به ظاهر نخستین بار در مجله مهر- سال اول- شماره ۱- خرداد ماه ۱۳۱۲ شمسی- می ۱۹۳۳ میلادی ص ۳۰-۳۵ درج گردیده است. یادداشت علامه قزوینی در شماره ۵ سال اول- ص ۳۹۶ همین مجله چاپ شده است.

۴۶- صوفی این الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق. مولوی

این الوقت در اصطلاح صوفیان، زمان حال (میانۀ ماضی و مستقبل) و نیز واردیست از خداوند که به سالک پیوندد و او را از گذشته و آینده غافل گرداند و صوفی را از این جهت این الوقت گویند که فرصت را از دست نمی دهد و در حال حاضر وظائف قلبی خود را به انجام می رساند و پروای گذشته و آینده ندارد. فروزان فر، استاد بدیع الزمان: خلاصه مثنوی ص ۷۹-۸۰

۴۷- اسب و زن و شمشیر وفادار که دید: (ایله شده ای وفا ز زن می طلبی...) گویا این مثل را منسوب به اسکندر مقدونی می کرده اند. چنانکه ابوحنیفه اسکافی گوید: نه برگزاف سکندر به یادگار نوشت که اسب و تیغ وزن آمد سه گانه از دردار. امثال و حکم. ج ۱ ص ۱۶۹

۴۸- لَا مَرَدَ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَلَا تَبْدِيلَ لِأَمْرِهِ: بازگشتی برای قضای الاهی و تبدیلی از برای فرمان او نیست. ترجمه استاد دکتر شفیع کدکنی.

۴۹- قَالَ مَا مَكَّنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. جواب داد ذوالقرنین و گفت: آن دسترس و توان که الله- تعالی- مرا داد این کار را آن بهتر از اخراج شما! مرا به نیروی تن یاری دهید تا میان شما و میان ایشان [یأجوج و مأجوج] دیواری برهم نهم.

قرآن کریم (کشف الاسرار مبینی) سورة كهف آیه ۹۵. ص ۲۰۵

۵۰- جَعَلَ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ: حدیث. خشک شد خامه به آنچه او بودنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنی ها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزی تازه نوشته نخواهد

شد.) کلیلہ و دمنہ چاپ مبنوی. ص ۱۰۰ و نیز رک به: امثال و حکم ص ۵۸۴ و احادیث مثنوی ص ۴۸. نقل از طوطی نامه ص ۶۰۳ به کوشش شمس الدین آل احمد.

۵۱- **الْمَرْءُ عَدُوٌّ لِّمَا جَهِلَهُ**: مرد آنچه را که نداند دشمن گیرد. امثال و حکم ج ۱ ص ۲۷۱
النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا: علی علیه السلام. مردمان هر آنچه را نداند دشمن گیرند. همان مأخذ ص ۲۷۵

۵۲- ستون مسجد رسول الله صلوات الله علیه که پس از رحلت او علیه السلام ناله می کرد. مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۲۵

۵۳- اشاره به آیه شریفه **يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**: همان مأخذ. ح ص: ۲۵. ای جان به آرامش رسیده! بازگرد به سوی پروردگار خویش، خرسند و شادمان.

۵۴- هم سمر خواهی شدن، سازی ز گردون گرسریز

هم سخن خواهی شدن، بندی ز پروین گر کمر

چهد کن تا چون سخن کردی، قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی، نکو باشد سمر.

عنصری

باری، جو فسانه می شوی ای بخرد!

افسانه نیک شو، نه افسانه بد.

فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذَكْرًا

فَانِمَا النَّاسُ أَحَادِيثُ. مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۲۶

خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند

نه جز حدیث نمی ماند از بنی آدم.

سعدی

پس از تو این بعین چون فسانه خواهد ماند

بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه. ابن یمن. امثال و حکم. ج ۱ ص ۲۷۵

۵۵- **دُرزی در کوزه افتاد**: بدشهری مردی درزی بود و بر در دروازه شهر دکان داشت و کوزه ای از

میخی درآویخته بود و هوس آنش بودی که هرچنانزه ای که از شهری بیرون بردندی وی

سنگی در آن کوزه افکندی و همراه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردندی و

باز کوزه تهی کردی و از میخ درآویختی و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر. تا روزگاری برآمد.

از قضا درزی بعرد. مردی بطلب درزی آمد. از مرگ درزی خبر نداشت و در دکانش بسته

دید. همسایه را پرسید که درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: درزی در کوزه

افتاد. از قابوسنامه. امثال و حکم. ج ۲ ص ۷۹۰-۷۹۱

۵۶- **غُولُ وَیْهَ**: «ویه» یا «اویه» در تلفظ نام هایی از نوع سیبویه و نفطویه و دُرستویه هردو

سابقه داشته است. چون این پسوند «ویه» یک پسوند فارسی است و در فارسی قدیم «اویه»

تلفظ می شده است. سیبویه و بویه... صحیح است ولی چون در عربی «اویه» قابل تلفظ نبوده

است اعراب تمام این گونه کلمات را بدشکل «ویه» تلفظ کرده و با «علیه» قافیه کرده اند:

مَنْ سُرَّهُ أَنْ لَا يَرَىٰ فَاسْقًا

فَلْيَجْهَدْ أَنْ لَا يَرَى نَفْطَوِيَه

أَحْرَقَهُ اللَّهُ بِنَصْفِ اسْمِهِ

وَسَيَّرَ الْبَاقِي صِرَاحاً عَلَيْهِ

هر که در سر دارد که فاسقی را نبیند

گو در آن کوشد تا نفطویه را نبیند

خداوند او را به نیمه نامش بسوزاناد

و آن نیمه دیگر را شبونی در [مرگ] او قرار دهد.

گوینده شعر: ابوعبدالله محمد بن زید واسطی. تولد و وفات نفطویه (۲۴۴-۳۲۳).

وفیات الاعیان ابن خلکان، چاپ سنگی، تهران ۱۲۸۴ ه. ق. ج ۱ ص ۴۲۱

اهل زبان عرب این کلمه (=سیویه) و امثال آن مانند نفطویه و عمرویه را به فتح با و واو و سکون یا و هاء ساکن تلفظ می کنند ولی ایرانیان (=عجم) سیویه به ضم باء و سکون واو و فتح یا تلفظ می کنند زیرا خوش ندارند که «وِیه» در آخر کلمه قرار گیرد. زیرا این کلمه در مورد نذیه و شبون به کار می رود. یادداشت استاد دکتر محمد رضا شفیع کدکنی که به خواهش نگارنده مرقوم فرموده اند. چنین به نظر می رسد که این کلمه از بر ساخته های استاد دهخدا باشد. و. د

۵۷- اما آن شمسون مردی بود مسلمان و نه پیغامبر بود و لکن باقوت بود. خدای عز و جل او را قوتی داده بود عظیم و مستقر او بشهری بود از شهرهای روم. و چون مادرش بارگرفت بدو، پدرش بمرد و آن قوت که او داشت کس برو پیشی نتوانستی کردن و بهمه چیزی که او را بدان بستی آن چیز را بگستی.

و مردمان آن شهر بت پرست بودند. و شمسون را خانه بیرون از دروازه بود بیک فرسنگ. پس آن شمسون بشهر اندر آمدی و ایشان را به خدای عز و جل باز خواندی و ایشان بدو نگرویدندی. و این مردمان با شمسون حرب کردند، او تنها بودی و بار نداشتی بجز خدای عز و جل. و خدای بهتر از هر یاری است و ناصری. و چنین گویند که سلاح او زنخدان اشتر بودی و حرب بدان کردی و ایشان را همی کشتی و هزیمت کردی و با ایشان بر آن گونه حرب همی کرد.

تفسیر طبری- ج ۳ ص: ۶۹۳

... و روح خدا بروی [شمشون] مستقر شده، طناب هایی که بر بازوهایش بود مثل کتانی که به آتش سوخته شود گردید و بندها از دست هایش فرو ریخت و چانه تازه الاغی یافته دست خود را دراز کرد و آن را گرفته هزار مرد با آن کشت. تورات. سفر داوران. باب پانزدهم.

ص ۴۰۱

نیز رک به: قصص قرآن مجید. برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سوراآبادی. ص ۴۴۵-۴۵۷ [قصه شمسون بنی اسرائیلی].

۵۸- بی شک اشاره استاد دهخدا به فاجعه هیروشیما است. می دانیم که: «پس از تسلیم آلمان-سرن

متفقین در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۴۵ میلادی در پوتسدام گرد آمدند تا درباره مسائل جاری با یکدیگر مذاکره و تبادل نظر کنند. در این کنفرانس اعلامیه‌ای منتشر شد که ژاپن را به تسلیم بلا شرط دعوت می‌نمود، لیکن ژاپنی‌ها اعتنایی به این اعلامیه نکردند تا دوحادثه پیش آمده که آنها را وادار به تسلیم کرد.

حادثه اول، آن بود که صبح روز ششم ماه اوت ۱۹۴۵ یکی از هواپیماهای بمب افکن اسریکایی، برفراز شهر هیروشیما پرواز کرد و بمبی بر آن شهر افکند که قوه تخریبی آن معادل بیست هزار تن دینامیت و مواد منفجره دیگر بود. بمب مزبور، بمب اتمی بود و انفجار آن، سرآغاز عصری به شمار می‌رود که به نام عصر اتمی معروف شده است.

... شهر هیروشیما دارای سیصد و پنجاه هزار نفر جمعیت بود. بر اثر انفجار نخستین بمب اتمی؛ ۷۸۱۵۰ نفر از اهالی شهر مزبور آناً به هلاکت رسیدند و نزدیک به شصت درصد ساختمان‌های شهر ویران گردید. «پالو، ادوین: انسان در تکاپوی تمدن. ص ۵۶۱-۵۶۲

پس از سقوط نخستین بمب اتمی، دودی سیاه و شگرف به شکل قارچی عظیم، از شهر برخاست و کمی پیش از آن، غابری که از نزدیک پلکانی سنگی می‌گذشت، نابود شد و سایه او جاودانه بر سنگ پکه نقش بست و این یادگار شومی است که ژاپونیان تا به امروز حفظش کرده‌اند و سیاحان و بیگانگان را به تماشای آن می‌برند. و نیز در همان زمان، کسانی که از معابر می‌گذشتند، بر اثر تشعشعات اتمی چنان سوختند که پوست از استخوانشان جدا شد و مانند روپوشی فراخ، بر بدنشان آویخت. اما نتایج هولناک این فاجعه تا سالها بعد، همچنان وحشت می‌آفرید: مادران؛ کودکان ناقص‌الخلقه می‌زادند، زنان و دختران-بی‌هیچ علت-گیسوان خود را از دست می‌دادند و مردان، به بیماری‌های ناشناخته گرفتار می‌آمدند. (نادرپور، نادر: از آسمان تا ریمان. ص ۷).

... بمب دومی که چندی بعد در ناگازاکی یکی دیگر از شهرهای ژاپن منفجر شد، قوه تخریبش بر مراتب از بمب اولی هم بیشتر بود زیرا اصلاحاتی در کیفیت آن بعمل آمده بود. با انفجار این دو بمب، ژاپن تسلیم شد و جنگ جهانی دوم که شش سال و یکماه به درازا کشید روز دوم سپتامبر ۱۹۴۵ پایان گرفت. (انسان در تکاپوی تمدن. ص ۵۶۲).

... پرنده‌ها دگر از گوشت نیستند
پرنده‌ها همه از وحشتند و از پولاد
و فضله‌هاشان از آفت است و از آتش
اگر به شیر فرو ریزد:
دهان به قهقهه مرگ می‌گشاید شهر
و در فضايش، چتری سیاه می‌روید
و مادرانش، فرزند کور می‌زایند
و دخترانش، گیسو به خاک می‌ریزند
و عابرائش، در نور تند می‌سوزند

و پوست هاشان، از دوش اسکلتهاشان
فراخ ترز شئل ها به زیر می افتد
و نقش سایه آنان به سنگ می ماند.

نادرپور، نادر: تکه ای از شعر «از آسمان تا ریسمان»

۵۹- کلوخ خشک در آب جستن:

دست در کرده درون آب جو
هر یکی ز ایشان کلوخ خشک جو
پس کلوخ خشک در جو کی بود

ماهی با آب، عاصی کی شود؟ مولوی. امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۳۱.

۶۰- **الْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ**: روزگار چون شمشیری بُرّان باشد. و مراد آنکه زمانه زود گذرد. امثال و حکم. ج ۱ ص ۲۸۰ **وَ اعْتَجَلْ فَاَلْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ**: وقت چون شمشیر بُرنده و درگذر است. جمله الوقت سیف قاطع از مثل های مشهور صوفیان است. فروزانفر، استاد بدیع الزمان: خلاصه مثنوی. ص ۷۹

الوقت سیف قاطع: وقت تیغ برنده است. (صوفی نامه ص ۱۹۴) «مشایخ گفته اند: الوقت سیف قاطع از آن که صفت شمشیر بریدن است و صفت وقت بریدن. که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند. پس صحبت با شمشیر با خطر بود» (کشف المحجوب هجویری. ص ۴۸۲ به نقل از تعلیقات دکتر غلامحسین یوسفی بر صوفی نامه). دهخدا در امثال و حکم (ص ۲۸۰) بیت زیر را از سعدی شاهد آورده است:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

که فرصت عزیز است و الوقت سیف. طوطی نامه. ص ۵۴۶

برای آگاهی بیشتر رک به: شرح مثنوی شریف، دقتر اول ص ۹۵

۶۱- **لنگی را به راهواری پوشیدن**: با چریدستی و چابکی عیبی را پنهان داشتن.

امثال و حکم. ج ۳ ص ۱۳۷۰

۶۲- **اعْظُ الْقَوْسَ بِأَرْبَعًا**: کار را با کاردان باید سپرد. همان مأخذ ج ۱ ص ۱۶۴. کمان را به کمانگرده. نظیر: نان را به نانوا ده یک نان هم بالاش. همان مأخذ. ص ۱۸۵. یا به قول عبیدزاکانی، کمان را به کماندار باید داد. کلیات عبید ص ۲۵۵

۶۳- **نان را بده به نانوا یک نان هم بالاش**: یک نان هم روش. رک به: کار را با کاردان... شود. همان مأخذ. ج ۴ ص ۱۷۹

۶۴- **از اسب افتاده ایم اما از نسل نیفتاده ایم**: هر چند دچار فقر و پریشانی هستیم لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی بر جای است. نظیر: دیبا (یا اطلس) کهنه شود اما پاتابه نشود. **الْعُرْ حُرٌّ وَ إِن مَسَّهُ الضَّرُّ**. همان مأخذ. ج ۱ ص ۱۰۰

۶۵- **مشک ریزد بویش نریزد**: بزرگ زاده، درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست. تمثیل:

- یکی داستان زد تهمتن براوی
 که گر مشک ریزد نریزدش بوی. فردوسی
- نظیر: می‌ریزد نریزد از وی بوی. رودکی و رجوع به: از اسب افتاده‌ایم... شود همان
 مأخذ. ج ۴ ص ۱۷۱۴ نیز رک به ص ۱۷۶۸
- ۶۶- اطلس کهنه شود اما پاتابه نشود: رجوع به: از اسب افتاده‌ایم... شود مأخذ پیشین. ج ۱
 ص ۱۸۳. دیبا کهنه شود لیکن پاتابه نشود. تمثل:
 بدی ناید ز مردم زاده هرگز
 نگرود پاتابه کهنه دیبا
 جامی
- رجوع به: از اسب افتاده‌ایم... شود. همان مأخذ. ج ۲ ص ۸۴۵
- ۶۷- بی‌روی اریه روی کسی آری.
 بی‌شک به رویت آید بیروبی. ناصر خسرو. مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۴۷
- ۶۸- هر کو به غدی مغز شتر خورده نباشد.
 هرگز ز پی شیشه زدودن، تبر آرد؟ سنایی. همان مأخذ. ح ص ۴۸
- ۶۹- با زنان نرمی و مدارا کنید! همان مأخذ، همان ص
- ۷۰- بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ: آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است؟ امثال و حکم ج ۱
 ص ۴۷. بین الاحباب تسقط الاداب. نظیر: من الادب ترک الادب (ای بین الاخوان). ص
- ۴۹۱
- ۷۱- كُلُّ امْرَأَةٍ فِي بَيْتِهِ صَبِيٌّ: همه مردان در خانه خود کودکان باشند. یعنی سنگینی و وقار را در
 خلوت یکسو نهند. همان مأخذ. ج ۳ ص ۱۲۲۶ مرد باید با اهل خویش چون کودکی
 باشد. عمر بن الخطاب. از کیمیای سعادت. کل امرء فی بینه صبی. ص ۱۵۱۳
- ۷۲- هر خاتونی آشی می‌پزد: رجوع به: از هر کسی کاری ساخته است شود. همان مأخذ. ج ۴ ص
 ۱۹۲۷. از هر کسی کاری ساخته است. نظیر: هر مردی و کاری. از هر دیگی نواله‌ای خوش.
 از شیر حمله خوش بود و از غزال رم. هر خاتونی آشی پزد. لکل عمل رجال: هر کاری را
 مردانی است. هر کسی را زپی کار دگر ساخته‌اند. ابن یمن. هر مردی را کاری. کل میسر.
 لما خلقه. حدیث هر کس برای کاری آفریده شده است. كُلُّ يَعْملُ عَلَى شَأْنٍ كَلْتِه. قرآن کریم.
 سوره اسراء. آیه ۸۴. مرد را کار و کار را مردان. امثال و حکم. ج ۱ ص ۱۶۴
- ۷۳- آشی برایت، آشی برایش بیزم که یک وجب روغن داشته باشد: در مقام تهدید گویند. یعنی
 آنچه را از کارهای بد تو می‌دانم به او می‌گویم. تمام وسایل منعی که برای آرزوی تو دارم
 بکار خواهم برد. همان مأخذ. ص ۳۷
- ۷۴- یک خشت هم بگذار بردش: عروسی خود پسند را مادرشوی، پختن کوفته می‌آموخت و
 می‌گفت: سبزی و گوشت را کوبی. او گفت: دانم. آب را جوشانی. گفت: دانم. گفت: مایه را
 گلوله کنی. گفت: دانم. گفت: یک یک در دیگ افکنی. گفت: دانم. مادر زن (?) برآشفته
 به طنز گفت: و خشتی خام هم بر در دیگ نهی. گفت: دانم. و راستی گمان بُرد مگر خشت

- نیر ز بایسته های طبع این طعام باشد. کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد. خشت با بخار آب، گل شده در دیگ فرو ریخت. همان مأخذ. ج ۴ ص ۲۰۴۱
- ۷۵- **أَقْلُوا أَلْمُودَى قَبْلَ أَنْ يُوذَى**: ددگان و تندباران و هرازارکننده دیگر را پیش از آنکه آسیب و گزند رسانند هلاک سازید. همان مأخذ. ج ۱ ص ۱۸۹
- ۷۶- کارخانه بوهریه و برادران. مجموعه اشعار دهخدا. ج ۵۸
- ۷۷- **الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ**: از صحت و سقم این خبر که نقل کردم آگاه نیستیم. تمثیل: گر ترا این حدیث روشن نیست عهده بر روی است بر من نیست. نظامی
- رجوع به العلم عند الله شود. امثال و حکم. ج ۱ ص ۲۶۳
- العلم عند الله: این جمله را در جایی که شک در صحت گفتار و خبری کنند گویند. نظیر:
- الله اعلم. العهدة على الرأي. به گردن آنها که می گویند. خدا داناست. ص ۲۶۲
- ۷۸- از ما گفتن است (یا) از ما گفتن بود. نظیر: **مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ**. قرآن کریم. سوره ۵- آیه ۹۹. امثال و حکم ج ۱ ص ۱۴۸
- مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينِ**. قرآن کریم... اقتباس:
- من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.
گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست
گر نامه رد کنند گناه رسول نیست.
- بر رسولان پیام باشد و بس. سعدی. نظیر: از ما گفتن بود. برگزیده بیش از گفتار نباشد. از قابوسنامه.
- هر چه گفتیم اگر نگیری یاد
روز ما بگذرد شب خوش باد. اوحدی
- تو باشی در میان ما بر کناره
نباشد جز درودی بر نظاره. ویس و رامین. همان مأخذ. ج ۳ ص ۱۳۸۹.
- ترجمه آیه: نیست بر پیغامبر فرستاده، مگر رسانیدن پیغام. قرآن کریم (کشف الاسرار میبیدی) سوره مائده. آیه ۹۹ ص ۸۴
- ۷۹- **وَقْتُ مُوَاجِبِ سِرْهَنَگٍ اسْتِ وَقْتُ جَنْگِ بُنْهَیَا**:
وقت ذکر غزو و شمشیرش دراز
وقت کزو و فر تیش چون پیاز
وقت اندیشه دل او رزم جو
وقت ضریت می گریزد کوبه کو. مولوی
- رجوع به: وقت شادی در میان...، شود. امثال و حکم. ج ۴ ص ۱۸۹۲

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار. جامع التثیل.

نظیر: وقت موجب سرهنگ است وقت جنگ بنه پا. وقت جنگ به کاهدان وقت شادی به میدان. همان مأخذ. ص ۱۸۹۱

۸۰- ملأ خواست از طاقچه چیزی بردارد، غربالی پُر از پیاز از بالای رف بسرش خورد و سرش خیلی درد گرفت. ملأ غضبناک شد، غربال را برداشت و بشدتّ بزمین زد. غربال از زمین برجست و به پیشانی ملأ خورد و از آن خون جاری شد.
ملأ از مطبخ کاردی بلند آورد و گفت: «حالا غربال جرأت دارد جلو بیاید تا شکمش را سفره کنم.»

ملأ نصرالدین. انتشارات پدیده. ج ۲ ص ۷۵. نقل با اندکی تصرف.

۸۱- جامه کاغذین: چنانکه از اشعار ذیل برمی آید گویا پوشیدن جامه کاغذین و نوشتن موضوع دادخواهی بر آن * به نشانه استغاثه و تظلم پیشتر در ایران رسمی بوده چنانکه خره و گل به سراندودن و یا کاه به سر ریختن و یا جامه (و به قول ناصر خسرو) پوستین * به لای مالیدن، تا زمان ما معمول بوده است. مثال:

نیست از بیم سرتیغ تو جز خط [نگار] ؟

کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان. بدر جاجرمی

بعد از این چون قلم بسر کوشم

جامه کاغذین فرو پوشم

علم جامه، جمله قصه داد

و ندر او کرده غصه خود یاد. اوحدی

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک

رهنماییم به سوی علم داد نکرد. حافظ

من جامه کاغذی کنم از رشک کاغذی

کانرا تو گه گهی هدف تیر می کنی. امیر خسرو

و گویا برای این مقصود گاهی نیز پلاسی مخصوص به برمی کرده اند. مثال:

* و شاید در این عبارت منتسکین نیز در نامه های ایرانی اشاره ای بدین رسم باشد:

Si Tu étais ici, Magnifique Seigneur, je Paraitrais à ta vue Tout Couvert de Papier blanc, et il n'y en aurait pas assez pour écrire toutes Les insultes que Ton Premier cunuquo... Ma faites...

ای سرور گرانقدر! اگر تو در اینجا بودی، من با جامه ای از کاغذ سپید بر تو ظاهر می شدم. و آن کاغذ، گنجایش همه دشنامهایی را که نخستین خواجه تو بمن داده است، نداشت. ترجمه نادر نادرپور.

** دادخواهی چون بخواهند از تو داد

ناصر خسرو

پس به لای اندر بمالی پوستین.

بسکه با من کج پلاسی * کرد چرخ بد پلاس
 دوش بختم را پلاس دادخواهی شد لباس . شانی تکلو
 و گاهی نیز در امر دم ، پیراهن قتیل را بر چوب می آویخته اند . مثال :
 گُل ، پیرهن دریده خون آلود
 از دست رُخ تو بر سر چوب کند .
 و زمانی نیز برای مطلق دادخواهی خون بر پیشانی می مالیده اند . مثال :
 نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم
 که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم . تجلی لاهیجی
 امثال و حکم . ج ۲ ص ۵۷۵-۵۷۶
 کاه بر دهان گرفتن : عملی به علامت زنده‌ارخواهی است که در هندوستان مرسوم بوده . مثال :
 گریه میدان ریاضت کهر با (دعوت ؟) کنند
 کاه گیرد در دهان از شرم رنگ زرد ما . سلیم
 همان مأخذ . ج ۳ ص ۱۱۸۸
 ۸۲- سگی به باسی بسته گردش بهما نشسته : تفاخر را دعوی انتساب و خویشاوندی با صاحب
 مرتبتی می کند در حالی که نسبتشان با یکدیگر بسیار بعید است .
 همان مأخذ . ج ۲ ص ۹۸۸

* با همه کس پلاس با ما هم ؟ رجوع به : با من هم پلاس ، شود . با من هم پلاس ؟ گویند مفلسی قرض مند چون
 از عهده ادای همه دیون برآمدن نمی توانست باشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را در جواب مطالب هر
 طلبکاری ، کلمه پلاس می گفت . باین شرط که چون دائن بر دیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند وام او را
 بگذارد . مرد چنین کرد و وامخواهان او را دیوانه پنداشته کم کم از مطالب دیون خویش دست بازداشتند .
 چون وامخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او این کلمه بگفت و او متعجّر
 مانده گفت : با همه پلاس با من هم پلاس ؟ تمثیل :

چند گویی سنایی آن من است
 با همه کس پلاس با من هم ؟ سنایی
 خواستم گفتن که دست طبع او بحر است و کان
 عقل گفت : این مدح باشد نیز با من هم پلاس . انوری
 کرده اند از سیه گری خلقی
 با همه کس پلاس با ما هم . کمال اسماعیل

تظیر : با من نیز . با همه بلی با من هم بلی . با همه بازی است با جان هم . سنایی . بازی بازی با ریش بابا هم
 بازی . با همه سالوس با ما نیز هم . با همه کج کلاه و با ما هم . نقل از امثال مختصر طبع هند . امثال و حکم .

ج ۱ ص ۳۷۰

۸۳- مازندرانی می‌گفت: شاه به لفظ مبارک خودش به من فرمود: فرساق. مجموعه اشعار دهخدا.

ح ص ۶۶

۸۴- اسب ترکمنی است هم از توپره می‌خورد هم از آخر. نظیر: دوضربه می‌زند. دوسره بار

می‌کند. امثال و حکم. ج ۱ ص ۱۶۸

۸۵- خاک برایش خبر بُرد: تعبیری است مثلی که چون از مرده‌ای بدگفتن خواهند کلام را بدین

جمله آغاز کنند. همان مأخذ. ج ۲ ص ۷۰۹

۸۶- از چنین خرمن این چنین خوشه: (آدم از جهل تست در گوشه...) اوحدی. نظیر: بیله دیگ

بیله چغندر. همان مأخذ. ج ۱ ص ۱۲۲

۸۷- مردیگی را چمچه‌ای: همان مأخذ. ج ۴ ص ۱۹۲۹

۸۸- مال بد به ریش صاحبش: نظیر سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید. کالای بد به ریش خوانند.

دشنام دهی باز دهنند ز بی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدار است.

ناصر خسرو

همان مأخذ. ج ۳ ص ۱۳۹۰

۸۹- مثل خراسیا: در کار و تعب همیشگی. رجوع به: مثل گاو عصار شود.

همان مأخذ. ص ۱۴۲۸

۹۰- مثل گاو عصار: مثال:

چو گاوی که عصار چشمش بیست

دوان تا شب و شب همانجا که هست. سعدی. نظیر گاو خراس. ص

۱۴۷۷

۹۱- این بیت دوبار در مجموعه اشعار دهخدا آمده. نخستین بار در شعر «ان شاء الله گریه است» ص

۱۳ بصورت بام تا شام... دومین بار در شعر «آب دندان بک» که می‌خوانید. صبح تا شام...

نقل گردیده است. ص ۷۰. ما صورت نخستین را که زیباتر است انتخاب کردیم. و. د

۹۲- اَلزَّعُ لِلزَّاعِ وَلَوَكَانَ غَاصِبًا: حدیث. کشت از آن پررگر است هر چند زمین را به زور سته

باشد. رجوع به: الارض لمن احياها...، شود. امثال و حکم ج ۱ ص ۲۵۰

۹۳- میمون در حمام بچه‌اش را زیر پاش می‌گذارد: درگاه سخی مهر بکاهد. رجوع به: میمون

را کون سوخت بچه را به زیر گرفت. جامع التمثیل. رجوع به: نهد مادر به زیر پای فرزند. (چو از

لب بگذرد سیل خطرمند...) جامی. رجوع به: ملک الموت من نه مهستیم...، شود.

داشت زالی به روستای تکاو

مهستی نام دختری وسه گاو

نو عروسی چو سرونو بالان

گشت روزی ز چشم بد نالان

بدر او شد چوماه نو باریک

شد جهان پیش پیرزن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر
 که نیازی جز او نداشت دگر
 زال گفتی همیشه با دختر
 پیش تو باد مُردنِ مادر
 از قضا گاو زال از پی خورد
 پوز روزی به دیگش اندر کرد
 مانند چون پای مُقعدِ اندر ریگ
 آن سرمرده ریگش اندر دیگ
 گاو مانند دیوی از دوزخ
 سوی آن زال تاخت از مطبخ
 زال پنداشت هست عزرائیل
 بانگ برداشت پیش گاو نبیل
 کای ملک موت من نه مهستیم
 من یکی پیر زال محنتیم
 گر ترا مهستی همی باید
 شو! مراو را بیر مرا شاید
 من برفتم، تو دانی و دختر
 سوی او رو! ز کار من بگذر
 بی بلا، نازنین شمرد او را
 چون بلا دید در سپرد او را
 تا بدانی که وقت پیچاییچ
 هیچکس مر ترا نباشد هیچ
 به جمال نکو بدو بُد شاد
 به خیال بدش ز دست بداد
 صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
 از درون خالی، از برون سیاهی است.

سنایی

- همان مأخذ. ج ۴ به ترتیب ص ۱۷۷۹ و ۱۸۴۹ و ۱۷۳۲
- ۹۴- نفرین را مادرم بهتر از شما می‌کند. رجوع به ننه‌ام بهتر...، شود. همان مأخذ ج ۴ ص ۱۸۱۹
- ننه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند: دهقانی به حاکم از عامل شکایت برد. حاکم عامل را نفرین می‌گفت. دهقان نومید راه در گرفت. حاکم گفت: کجا روی؟ گفت: نزد مادرم. چه او بهتر از تو نفرین می‌کند. ص ۱۸۵۷
- ۹۵- ای گروه مؤمنان شادی کنید
 همچو سرو و سوسن آزادی کنید.
 مولوی. مجموعه اشعار دهخدا.

- ح ص ۷۷
 ۹۶- شهر ما فردا پراز شگر شود
 شگر ارزانست، ارزان تر شود.
 مولوی. همان مأخذ. ح ص
- ۷۷
 ۹۷- ذره ذره کاندراین ارض و سماست
 جنس خود را همچو کاه و کهرباست.
 مولوی. همان مأخذ ح ص ۷۸
- ۹۸- زر، زر کشد. تمثیل:
 شنیدم ز پیران دینار سنج
 که زر، زر کشد در جهان گنج.
 نظامی
 شنیدم نه از زیر کی، ز ابلهی
 که زر، زر کشد چون برابر نهی.
 نظامی
 نظیر: زر، زر کشد بی زرد در سر. روغن روی روغن رود و بلغور خشک ماند.
- ۹۹- در نسخ: انفاس و انقاس جمع نفس بمعنی سیاهی نوشتن (غیاث) تصحیح از آقای دهخدا است.
 مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۸۱
- ۱۰۰- شمار خانه با بازار راست نیاید. تمثیل:
 دشمنش اندیشه تنها کرد و برگردن فتاد
 اوفتد برگردن او، کاندیشه تنها کند
 هر که او دارد شمار خانه با بازار راست
 چون به بازار اندر آید خویشش رسوا کند.
 منوچهری
 حسابی که به ده انگشت تدبیر برهم گرفته بودم به یک ایماء تقدیر برهم زده شد و شمار خانه
 بر آن جمله که عقد کرده بودم به بازار راست نیامد. زیدری؟ امثال و حکم ج ۲ ص ۱۰۳۰
 - مثلی است و مقصود اینکه شخص در خانه حسابی می کند و برای خرید از بازار مبلغی با
 خود می برد اما غالباً کم می آورد. مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۸۲
- ۱۰۱- نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر. فرخی. همان مأخذ. ح ص ۸۷
- ۱۰۲- تضمین از بیت هاتف اصفهانی در ترجیع بند معروف او. همان مأخذ ح ص ۹۰
 اصل بیت چنین است: دل رهاندن ز دست تو مشکل.
 جان فشاندن به پای تو آسان. دیوان هاتف اصفهانی. ص ۱۵
- ۱۰۳-
 نگارین منا برگرد و مگری
 که کار عاشقان را نیست حاصل
 زمانه حامل هجر است و لابد
 نه یک روز بار خویش حامل.
 منوچهری - دیوان. ص ۵۴

مجموعه اشعار دهخدا. ج ۹۱. عشق، فرزند کولی است. (ترجمه نادرپور).

۱۰۵- **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجْلِ**: آن روز که برنورديم آسمان را چون بر نوشتن سجل نامه را.

قرآن کریم. (کشف الاسرار مبینی) سورة انبياء. آیه ۱۰۴- ص ۲۲۶

۱۰۶- در این گرد سواری است: تمثیل

کاندین گرد شمسوارانند

علم او را خزانه دارانند. اوحدی. امثال و حکم- ج ۲ ص ۷۷۹

۱۰۷- **الْحَقُّ مُرٌّ**: راستی تلخ باشد. تمثیل:

از وظیفه گفتش امید بر

حق همی گویم ترا **الْحَقُّ مُرٌّ**. مولوی

گر سخن راست بود همچو در

تلخ بود تلخ که **الْحَقُّ مُرٌّ** نظامی

نظامی! بر سر افسانه شو باز

که مرغ پند را تلخ آمد آواز. نظامی

ترا گفتار من امروز پند است

چومی تلخ است لیکن سودمند است. ویس و رامین

که گفتار تلخ است با راستی

بیند به تلخی در کاستی. فردوسی

ترا چون بشتوی تلخ آید این پند

چوبینی بار او شیرین تر از قند. ویس و رامین

سخن راست تلخ می باشد. حرف (از حرف گفتار و سخن اراده کنند) حق تلخ است. حرف حق

مزن سرت را می برند. امثال و حکم. ج ۱ ص ۲۴۲-۲۴۳

۱۰۸- ... در شماره دهم (دیماه ۱۳۲۹) مجله یغما مرحوم دهخدا رباعی ای سرودند که مطلع آن

این است:

گفتم با ترک خود ای راحت جان

یک بوسه بده نقد روانم بستان

در شماره اول فروردین ۱۳۳۰ همان مجله مرحوم رهی در طی مقاله ای که از نظر عروضی

کاملاً بی ارزش است مصراع اول این بیت را نادرست شمرده و آن را به چندین گونه تصحیح

کرده است. مجله یغما در ذیل مقاله رهی توضیح داده است که مصراع اول رباعی دهخدا

در اصل چنین بوده است:

گفتم به بت ترک خود ای راحت جان

چنین وانمود کرده اند که در مطبوعه این به اصطلاح غلط رخ داده است.

باید دانست که مصراع اول این رباعی نه تنها از نظر عروضی غلط نیست بلکه

یکی از اوزان کمیاب رباعی است. وزن این مصراع چنین است: مفعولن مفعولن مفعولن فعل. برای دست یافتن به این تقطیع باید کاف مکسور ترک (Ke) را که به اشباع خوانده (Ki)، در مبحث ضرورات عروض علمی آمده است که مصوت کوتاه e در آخر کلمه گاهی به اجبار و ضرورت کشیده می‌شود. این وزن از شجرهٔ اخرم همان است که در المعجم برای مثال زیر آمده است: با یارم می‌گفتم درخشم مرو! در غالب کتب عروضی در مقام همین مصراع یا مصاریع جعلی دیگر را ذکر کرده‌اند و هیچ شاعر قابل ذکرى به این وزن مشکل شعر نگفته است. به هر تقدیر، مصراع مورد بحث از دهخدا از نادر نمونه‌های شعری برای این وزن کمیاب رباعی است. به همین دلیل بوده است که به گوش آن دوشاعر ثقیل آمده است به طوری که یغمایی می‌نویسد: «مصراع اول رباعی تقصی داشت و یک سیلاب کوتاه بود.»

مضافاً بر این که کسانی که با عروض علمی آشنا نیستند به مسألهٔ اشباع کسره در آخر کلمه التفات کافی ندارند.

اما موضوع دوم که آقای یغمایی در نقل خاطرات خود از نظر ترادف زمانی اشتباهی فرموده است بدین معنی که می‌گوید در مجلسی که دهخدا و مینوی و یغمایی حضور داشتند نقص مصراع را به دهخدا یادآور شدند و او پذیرفت و تأکید کرد که به همان صورت چاپ شود ولی بعد از چاپ نقص مصراع را پذیرفت و به یغمایی گفت که گناه او را به گردن گیرد و یغمایی هم گناه را به گردن حروف چین انداخت. اما به نظر من قضیه ظاهراً به نحو دیگری بوده است. دهخدا تذکر یغمایی و (شاید مینوی) را نپذیرفت اما بعد از مقالهٔ مغلطه‌آمیز رهی (البته قبل از چاپ) ظاهراً مرعوب شد و از سر ناچاری فرمود تا صحیح او را غلط قلمداد کنند. این مسأله بسیار جالب است که چطور ذوق سلیم را می‌توان با چوب به اصطلاح علم از میدان بدر کرد و در این مورد باعث دشواری و پیچیدگی و غیرعلمی بودن شیوه‌های عروض قدیم بود. جالب این است که عقیده داشتند که عروض، علمی است که در آن «برهان و تحقیق» را راه نیست...

سیروس شمیسا. مجلهٔ آینده-آذر-اسفند ۱۳۵۹-سال ششم شماره‌های ۹-۱۲ ص ۸۹۹-

۹۰۰

۱۰۹- داد از تن خود دادن: ... در مورد خود به حق و انصاف داوری و رفتار کردن. قابوسنامه.

به تصحیح استاد دکتر غلامحسین یوسفی ص ۴۷۱ حاسب نفسک قبل ان تحاسب. نظیر آدم حسابش را پیش خودش می‌کند.

چوداد از تن خویشتن داد مرد

چنان دان که پیروز شد در نبرد. فردوسی. امثال و حکم. ج ۲ ص

۶۸۶

بدادست داد از تن خویش

چو نیکودلان و نکو محضران

کسی کو دهد از تن خویش داد
نبایدش رفتن بر داوران.
منوچهری. قابوسنامه. همان
مأخذ. ص ۲۷۶

۱۱۰- از مرگ حذر کردن دور روز روانیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست. پندار رازی. امثال و حکم. ج ۱
ص ۸۴

۱۱۱- اشاره است به: اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِ عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ... شمار ماهها به نزدیک خدای آنست که ماهها دوازده است در خواست خدای و دانش و پسند خدای، از آن روز که آسمانها و زمین آفرید از آن چهار ماه حرام با آزر، این است شمار راست. در آن ماههای حرام بر خویشش ستم مکنید. قرآن کریم. سوره توبه. آیه ۳۶ (کشف الاسرار میبیدی) ص ۱۲۸-۱۲۹

۱۱۲- عنایت الله نامی را به تهمت بایگیری در توپخانه مثله کردند و به توپ آویختند. مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۱۳۲

۱۱۳- من ترکی را از معلم خود حسین بیک که اهل درگزین بود آموختم (دهخدا). مجموعه اشعار دهخدا. ح ص ۱۳۲. استاد دکتر دبیرسیاتی به نگارنده این سطور فرمودند که لله صحیح است نه معلمه. و. د.

۱۱۴- هر چه بر زمین است بسر آمدنی است. قرآن کریم. سوره رحمان. آیه ۲۶ (کشف الاسرار میبیدی) ص ۳۷۴

پیوست‌ها

چند کلمه با مخالفین دولت *

استاد دانشمند و علامه محترم علی اکبر
دهخدا که یکی از بنیان گذاران مشروطیت
ایران و مفاخر ادبی و قیافه های برجسته
فرهنگ کشور ما بشمار می روند، مقاله
زیرا برای درج در «باختر امروز» فرستاده اند
که با اظهار تشکر از نویسنده کهنسال
عیناً از نظر خوانندگان محترم می گذرد.

در این موقع که وطن عزیز ما لحظات بحرانی عظیمی را طی می کند وظیفه هر فرد است که
آنچه را بخیر و صلاح مملکت می داند بیان کند و هموطنان خود را به جریانات روز و سیاست های
مخرب اجانب متوجه سازد. و بهمین علت نگارنده این سطور که عمری از نزدیک ناظر جریانهای
وقت بوده و همیشه هدفی در دوره زندگانی طولانی خود جز استقلال و آزادی مملکت و ترقی و تعالی
ملکت نداشته چنین احساس کرد که در این موقع خطیر باید از اظهار نظر خودداری نکند مبدا در
آینده پیش وجدان خود شرمسار شود.

هموطنان عزیز باید بخاطر بیاورند که نهضت مشروطه خواهی ایران اساساً نهضت ضد استعمار
بود و هدفی جز استقلال مملکت نداشت. شاهد این دعوی مقالات سید جمال الدین مرحوم در عروة-
الوثقی و روزنامه قانون و ثریا و پرورش و جبل المتین کلکته و کتاب ابراهیم بیگ و امثال آن است.
توضیح آنکه مردم وطن پرست مملکت چون می دیدند که اجانب دارند بر تمام شؤون ملک مسلط

* باختر امروز، ۳ شنبه ۹ تیر ۱۳۳۲- ۱۸ شوال ۱۳۷۲- ۳۰ ژوئن ۱۹۵۳- شماره ۱۱۳۶

می‌شوند و با تحصیل امتیازات دائم خُرده خُرده استقلال اقتصادی و سیاسی ما را از میان می‌برند و برای وصول به مقاصد سوء خود با کمال سهولت بریک تن از مردم ایران که شاه نامیده می‌شد بعزت ضعف نفس او یا بوسیله تهدید یا تطمیع او مسلط شده‌اند در صدد برآمدن که وضع را تغییر دهند و در مقابل اجانب مردم را بیدار و مجهز کنند و بعبارت دیگر رژیم مشروطه را در ایران مستقر نمایند.

در رژیم مشروطه چون حکومت بدست ملت می‌افتاد و اختیارات شاه محدود می‌شد، اجانب دیگر نمی‌توانستند بوسیله تهدید یا تطمیع یا ضعف نفس او بروی مسلط شوند و هر روز لطمه‌ای نو به استقلال دینی، اقتصادی و سیاسی ما بزنند.

بنابراین چنانکه ملاحظه می‌شود اساس نهضت مشروطیت ایران اولاً همان نهضت استقلال طلبی و ضد استعماری و برای جلوگیری از دادن امتیازات متوالی به روسیه تزاری و انگلستان بوده و موضوعات دیگر هر اندازه هم مهم باشد در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته و از لوازم مشروطیت بوده است.

این یادآوری از آن جهت است که هموطنان عزیز بدانند نهضت ملی امروز ایران در اساس با نهضت مشروطیت یکسان است و امروز هم ملت ایران هیچ امری را ولو بسیار مهم باشد با استقلال اقتصادی و سیاسی مملکت و قطع ایادی بیگانگان برابر نمی‌کند و همه چیز را در صورت لزوم فدای این هدف عالی خواهد کرد و غیر از آن هم نباید باشد زیرا تا سلطه اجانب از مملکت قطع نشود و ملت ایران روی پای خود نایستد هیچیک از مفاهیم آزادی و دموکراسی و ترقی و تعالی مملکت و حتی دیانت و اخلاق و سایر آرزوهای ملی تحقق پذیر نیست و ملتی که در چنگ اجانب اسیر باشد و زندگانی بمراد آنها کند به هیچیک از این مظاهر عالیّه ملیت دست نخواهد یافت.

این مقدمه را از آن جهت ذکر می‌کنم که جمعی مغرض به بهانه دروغین حفظ قانون اساسی و امثال آن، لطمه به نهضت ملی ایران زنند و مانع به ثمر رسیدن مجاهدات ملت ایران در راه استقلال و درهم شکستن استعمار نشوند، زیرا هیچیک از این بهانه‌ها، آنها را تبرئه نخواهد کرد و خیانت آنها را به نهضت ملی مستور نخواهد داشت.

باید این نکته را اشخاص بی‌غرض، به مغرضین، مکرر گوشزد کنند که تمام قوانین و نظامات و دستگاه‌های سیاسی و اداری برای مملکت است نه مملکت برای آنها. حتی باید گفت اگر روزی خدای نکرده استقلال مملکت و قانون اساسی در دو جهت مخالف یکدیگر قرار گیرند زعمای هر قوم در هر زمان قوانین اساسی را باید فدای مملکت کنند نه مملکت را فدای قانون.

آنها که امروز سنگ طرفداری قانون را به سینه می‌زنند باید بدانند که مردم فریب آنها را نخواهند خورد و همه کس بعزت مخالفت آنها با نهضت ملی ایران کاملاً واقف است.

ملت ایران تاریخچه و علت مخالفت یک یک مخالفین امروز را که جاه طلبی و تأمین مطامع شخصی است می‌داند و سزای آنها را که با ادعای مسلمانی تیشه به ریشه اسلام می‌زنند نیز خواهد داد.

به اشخاصی که بواسطه کمک به دکتر مصدق و نهضت ملی ایران آبرویی پیدا کرده بودند امر مشتبه شده است، آنها تصور کرده‌اند واقعاً ملت ایران شیفته کمالات و شخصیت آنها است غافل از اینکه این مردم خودپسند در سایه نهضت ملی ایران عنوانی پیدا کرده‌اند والا غالب آنها شایستگی ضباطی یک اداره را هم نداشتند.

لافوتن، افسانه‌سرای فرانسوی افسانه‌ای دارد بنام ارابه و مگس. ارابه را شش اسب نیرومند از گردنه‌ای بالا می‌برند [مگس] گاهی بریال و دُم اسب‌ها و گاهی روی بینی ارابه‌چی نشسته و حماسه‌سرایی می‌کند. وقتی ارابه بالای گردنه رسید، مگس می‌گوید الحمد لله مساعی من به نتیجه رسید اینک باید اجر مرا بدهند!

حکایت پاره‌ای از اشخاص خودپسند کم‌بایه که اینک می‌خواهند از نهضت ملی ایران مزد بگیرند بی‌شباهت به مگس لافوتن نیست. ملتی در اثر تحمّل یک قرن ذلت و تعب و گرسنگی به زعامت سائسی بصیر و توانا قیام کرده و پس از فضل الهی در نهضت خود کامیاب شده و اینک باید به ثمره آن برسد، چند نفر جاه‌طلب طماع چون اغراض آنها تأمین نشده به بهانه‌های بی‌اساس می‌خواهند بعنوان اینکه نهضت را آنها بوجود آورده‌اند بر مردم قیام کنند.

نهضت را کسی بوجود نیاورده، نهضت خود بوجود آمده است و سیر خود را خواهد کرد. به معنایین باید گفت، چه می‌گویید در حق سربازی که در بحبوحه جنگ با دشمن برای اینکه کسی از او جلوتر ایستاده و یا عقب‌تر رفته یا مورد محبت خاص قرار نگرفته یا فلان خواهش او برآورده نشده به نزاع با همکاران خود برخیزد و به صف متحد سپاه، شکست وارد آورد. آیا این سرباز خائن بخودی و خادم به بیگانه نیست؟

امروز تکلیف عموم ملت ایران از وضع و شریف، کوچک و بزرگ این است که با جان و دل به دولت ملی و نهضت ملی کمک کنند و از بذل جان و مال در راه توفیق نهضت خودداری ننمایند و حتی برخلاف آنچه بعضی دریاب اعلیحضرت پادشاه گفته یا نوشته‌اند که شاه باید بیطرفی خود را حفظ کند اعتقاد من این است که ابداً جایز نیست شاه مملکت در این قیام عظیم ملی ساکت بنشیند بلکه باید با تمام قوای مادی و معنوی خود به کمک نهضت ملی بشتابد و از هیچ نوع مساعدت صوری و معنوی کوتاهی نکند.

علی اکبر دهخدا

مصاحبه با علامه دهخدا

استاد محترم علامه دهخدا مصاحبه‌ای با
خبرنگار رادیو تهران بعمل آوردند که از
نقطه نظر اهمیت آن عیناً به نظر خوانندگان
گرامی می‌رسد.*

س: استاد محترم تصدیق می‌فرمایند که در این اواخر مخالفین دولت حملات خود را به مراتب شدیدتر کرده‌اند و کوشش می‌کنند جنگ اعصاب را دامن بزنند؛ این حملات تا چه حد ممکن است مؤثر باشد می‌خواستیم نظر جنابعالی را در این مورد بدانیم آیا حقیقتاً این کارشکنی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد و منظور نهایی آنها چه است و آیا این مخالفت‌ها و حملات و جنگ اعصاب و کارشکنی‌ها به نفع ملت و مبارزه ضد استعماری او تمام خواهد شد یا به نفع استعمار انگلستان؟

ج- این کارشکنی‌هایی که فعلاً می‌شود منبع و سرچشمه آن به عقیده بنده چند چیز است: یکی اغراض شخصی که بشر بدبخت از اول خلقت تا امروز همیشه کم و بیش دچار آن بوده. اگر روزی بشر بتواند اغراض سوء شخصی خود را کنار بگذارد دنیا بهشت موعود خواهد بود. یک قسمت دیگر یک منبع دیگر کارشکنی‌ها، بی‌شک و شبهه از طرف اجانب است، تحریک آنهاست باتکاء آنهاست و بعضی جاها با پول آنهاست که این کارشکنی‌ها می‌شود. بلاشک یکدسته دیگر هم هستند و آنهایی هستند که اشتباه کردند و البته آنها عددشان خیلی قلیل است یا گول خورده‌اند در بعضی اتفاقات مثلاً فرض بفرمایید فلان قانون نقض شده است یا خواهد شد یا قانون اساسی نقض

* باختر امروز، ۳شنبه ۲۳ تیر ۱۳۳۲- ۲ ذیقعد ۱۳۷۲- ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۳- شماره ۱۱۴۷

شده است یا خواهد شد آنها را گول زده اند.

قانون اساسی - چنانچه مکرر به تمام دوستان خود گفته ام - و قوانین مملکتی برای مملکت است اگر بنا بشود قانون اساسی یا قوانین دیگر در جهت مخالف استقلال مملکت بیفتد همه ملل و همه دول در همه اعصار مملکت را مقدم شمرده اند و قانون را عوض کرده اند نه اینکه مملکت را فدای قانون کرده اند.

این که می پرسید آیا مخالفت این دسته به نفع ملت ایران است یا نیست البته این را هر شخص بی غرضی فوری می تواند آن را جواب بدهد و من هم گمان می کنم یکی از آن بی غرضها باشم. البته برخلاف منافع مملکت است در هیچ میدان جنگی نمی شود تصور کرد که یک عده از همراهان انسان وقتی که مقابل دشمن هستند با هم مخالفت آغاز کنند و به نفع خودشان باشد البته به نفع دشمن است و در اینجا هم شک نمی شود و تعجب در سفسطه ها و مغلطه هایی است که مخالفین می کنند و گمان می کنند که این امر در مردم تأثیری دارد در صورتی که هیچ وقت ساخته مصنوعات جای حقیقت را نگرفته و نخواهد گرفت. حقیقت همیشه روشن است، حقیقت نمایان است، حقیقت، صفت بارزی است که همه او را می بینند و همه او را می فهمند و همه آن را می دانند.

س: بنظر جنابعالی مخالفین در بین مردم پایگاه اجتماعی و طرفداری دارند یا ندارند؟
ج: بگمان من ندارند. اگر محدودی قلیل در تمام مملکت داشته باشند شاید از ۱۰۰۰ نفر تجاوز نکند و آنها اشخاصی هستند که مستقیماً از این نهضت ضرر دیده اند چرا؟ برای اینکه راه جاسوسی مستور شده است و شاید چند صد نفر از آن راه زندگی می کرده اند. خوب این یک دسته هستند که ناراضی هستند یا اشخاصی بودند که چپاولها و غارتها می کردند و صاحب خانه های متعدد در پایتخت و ولایات می شدند و صاحب اتومبیل امروز جلو آنها مستور شده و امروز البته اینها در دل شان خوشبخت نیستند ولی اینها خیلی محدودند ولی محدود مرغوبی. برای اینکه می دانند و می بینند که اکثریت یعنی اکثریت قریب باتفاق ملت برخلاف آنهاست این است می بینیم هیچوقت این عده نتوانستند ۲۰۰ نفر را در جایی جمع بکنند و بطور تظاهر نشان بدهند که ما هم هستیم. چرا؟ برای اینکه نیستند. خود آن مخالفین هم می دانند که بخطا هستند و به خطا می روند و ملت آنها را می شناسد.

س: عقیده جنابعالی راجع به نامه رییس جمهور امریکا چیست و آیا ایران می تواند فقط و فقط به اتکای ملت و با نیروی ملت سرپای خود بایستد و استقلال خویش را حفظ بکند یا خیر؟

ج: در این هیچ شکی نیست بر مللی از ملل دنیا وقتی در صدد استقلال برآید هیچ قوه ای در مقابل او ایستادگی نمی تواند بکند. در تاریخ شواهد بسیار داریم از جمله دولت فرانسه است در بعد از انقلاب. تمام دول اروپا برخلاف او و برضد او قیام کردند ولی بالاخره ملت فرانسه فاتح شد. امروز هم ما در یک چنین کاری هستیم، مملکت ایران محتاج به هیچ ملتی نیست. چرا؟ برای اینکه اراضی وسیعه دارد و آب فراوان دارد. با بستن سدها می توانیم هزاران فرسخ اراضی را آباد کنیم و معاش خودمان را از آنجا حاصل کنیم و بعلاوه صادر کنیم و در مملکت، ما معادن بسیار داریم که خود انگلیس ها و امریکایی ها متوجه آن هستند و خود امریکایی ها می دانند که اگر دست به آن

ثروتهای زیرزمینی بزنیم شاید کمتر از اتا زونی نباشیم. شاید همان اندازه تمول داشته باشیم. از این جهت هیچ نوع هراسی از اینکه انگلیس و امریکا با همدیگر متحداً بخواهند ما را به فقر و بدبختی بیشتری بکشانند در میان نیست، خاصه امروز که با اقداماتی که این مرد نابغه کرد و می‌کند و خواهد کرد ان شاء الله تعالی می‌بینیم سدها دارد بسته می‌شود آنها دارد به اراضی می‌نشیند، معادن شروع به کار می‌کند. از امروز ما احتیاج به هیچ کس نداریم و دست تکی به هیچ کس دراز نمی‌کنیم و امروز که هنوز آن استفاده از اراضی و معادن خود نکرده‌ایم جمع خرج ما مطابقت کرده است؛ یعنی بودجه ما کسر ندارد و البته هرسالی اضافه خواهیم داشت برنامه تزیید اضافه پیدا خواهیم کرد. اما اتکای مخالفین به این نامه آیزنهاور توسل به یک حشیشی است. برای ما چه اهمیت دارد، آیزنهاور با انگلیس همراه بشود یا نشود. ما ملتی هستیم ندیم و قدیم دارای چند هزار سال سابقه و دارای تمام محاسن اخلاقی، هوش، عقل و سخاوت و هرچه که لازمه یک ملت است منتها در قرون اخیر، ما از تمدن جدید دور ماندیم و انحرافی پیدا شد ولی امروزه ما راه را پیدا کرده‌ایم، صنایع خود را تکمیل خواهیم نمود؛ زراعتمان را بعد کمال خواهیم رسانید و معادنمان را استخراج خواهیم کرد و محتاج احدی نیستیم. فراموش کردم در سؤال اولی که از بنده کردید یک نکته دیگری را بگویم. حالا تذکر می‌دهم و آن این است که اعلیحضرت اقدس همایونی یک تربیت قومی و تقویم دموکراسی دارند برای اینکه تحصیلات خود را در بهترین نمونه دموکراسی یعنی سویس کرده‌اند و از وقتی که به ایران تشریف آورده‌اند از روز اول فرموده‌اند که پادشاه دموکرات هستیم و عمل هم کرده‌اند؛ ولی بدبختانه یک دسته بی‌وطن در میان مردم چنان وانمود می‌کنند که اتکاءشان خدا نکرده به دربار است ولی حقیقت ندارد. اعلیحضرت همایون ما دموکرات است و طرفدار دموکراسی است و تخلف از قانون اساسی را هیچ وقت نمی‌کنند. حالا یک مسأله است، اعلیحضرت حتماً باید به آن توجه فرمایند و آن این است که این بدبختی فعلی ما با انگلیس پایه‌اش بر روی قرارداد نفت است و این قرارداد نفت در زمان شاه فقید بسته شد یا عمداً یا سهواً یا لمصلحتاً شد و امروز اعلیحضرت همایونی باید این لکه را از خاندان پهلوی بسترند با مقاومت و استقامت صریح و روشن خودشان و هم به این دسته فعلی یعنی دسته مخالفین که به مردم می‌خواهند بغلط بگویند که اعلیحضرت همایونی طرفدار ما است. صریحاً اعلیحضرت باید بفرمایند اعلان بفرمایند که ابداً این دسته بستگی به اعلیحضرت ندارند چنانکه واقعاً هم همینطور است. ولی اینها سوءاستفاده می‌کنند. سلطان احمدشاه پسر محمدعلی شاه را به لندن دعوت کردند، در صورتی که جوان بود و امیدها داشت و در یک مهمانی رسمی که ملکه و شاید کوردیپلماتیک همه حضور داشتند سه روز دایم برای او میهمانی دادند و آن لردی که مهماندار او بود گفت دائماً که شما بایستی در آن مهمانی تصدیق کنید قرارداد وثوق الدوله را و در تمام این سه روز دائم گفتند و گرنه تاج و تخت شما در خطر است. سلطان احمدشاه هر سه روز هر دفعه با آنها گفت که تاج و تخت من با استقلال مملکت قابل تناسب نیست. من یک فرد هستم چند روزی در این مملکت سلطنت دارم نمی‌توانم یک ملتی را باسارت دائمی بدهم برای تاج و تخت خودم. اعلیحضرت همایونی بایستی البته صدها مرتبه از سلطان احمدشاه بهتر و قوی‌تر در این

وقت که محتاج است مملکت به تقویت ایشان مساعدت بفرمایند و تا حالا هم فرموده اند ولی مخالفین سوءاستفاده می کنند و چون اعلیحضرت غالباً سکوت فرموده اند سوءاستفاده از سکوت اعلیحضرت می کنند و چنان وانمود می کنند که اعلیحضرت خدای نکرده برخلاف نهضت کنونی است. من در هفتاد و چندمین سال عمر خود هستم، قلب من مریض است. ریۀ من مریض است. اعصاب من بکلی بر اثر کثرت کار که در عرض چهل سال برای لغتنامه کرده ام روزی چهارده ساعت حالا از کار افتاده است. اولاد هم ندارم آنچه را که من می گویم مبتنی بر هیچ غرضی نمی تواند باشد من فقط و فقط برای سعادت و ترقی و بزرگی مملکت ایران این پیشنهادها را می کنم از این جهت هیچ نوع نظر شخصی ندارم در عمرم مکرر در مکرر چه در زمان قبل از اعلیحضرت فقید چه در زمان اعلیحضرت فقید و چه بعد از آن تکلیف سفارت ها و وزارت ها شده است و من همه را رد کرده ام از این جهت گمان نمی کنم که ملت ایران در این عرایض من تصوّر غرضی بکنند و امیدوارم که در پیشگاه خدا و ملت همیشه روسفید بوده باشم و غیر از آنچه که می بینم و می دانم چیزی برخلاف آن نگفته باشم. دوباره تکرار می کنم که مملکت ما محتاج به اجنبی نیست، محتاج به کمک نیست، اراضی ما وسیع است. آبهای ما فراوان است. معادن ما غنی است. هوش و ذکاوت ایرانی از هیچ ملتی کمتر نیست. از این جهت برای ما فرق نمی کند که آیزنهاور بما کمک بکند یا نکند.

واژه‌نامه*

آ

- آبا: جمع آب؛ پدران، اجداد.
- آبِ پاشِ قُبُور: آنکه روی قبر تازه (قبر مُرده‌ای که تازه دفن شده) آب پاشد تا روح مرده صفا یابد.
- رک کتاب کوچه دفتر اول ص ۱۰
- آبِ جو: نوشابه‌ای که از تخمیر جو نیش زده تهیه کنند و ۲/۵ تا ۴/۵ درصد الکل دارد؛ شرابِ جو، فوگان، ققاع.
- آبِ دُزْدَك: آلتی که بوسیله آن مایعات را در داخل بدن تزریق کنند؛ سُرنگ.
- آبِ دَنَدان: گول، ساده لوح، ابله، پپه، پخمه.
- آبِ زندگی: گویند چشمه‌ای است در ظلمات، هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد. آبِ حیات، آبِ حیوان، آبِ زندگانی، آبِ بقا، آبِ خضر برای آگاهی بیشتر رک کتاب کوچه، حرف آ، دفتر اول ص ۱۱۷-۱۲۴
- آبگیر: خادم حمام که آب برای شست و شو دهد.
- آچار دَن: چاشنی و آچار به طعام دادن.
- آخس: کلمه‌ای است حاکی از درد یا ناخوشی.
- آذر: آتش.
- آذرنگ: غم، اندوه، محنت.
- آذین: زیب، زینت، آرایش. آذین کردن یا آذین بستن: زینت کردن دکانه‌ها و بازارها در روزهای جشن و شادمانی.
- آز: حرص، طمع، زیاده‌جویی، افزون‌طلبی.

* در تألیف و تدوین این واژه‌نامه، از حواشی مجموعه اشعار دهخدا، فرهنگ فارسی معین، برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا سود جستیم. جز اینها از مأخذ و منابعی دیگر نیز بهره برده‌ام که در جای خود بدانها اشارت رفته است.

و د

آزاد: آنکه بنده کس نباشد. حر. مقابل بنده، عید.
 آزادگی: حریت، جوانمردی، نجابت، اصالت.
 آسا: بصورت پسوند به آخر اسم ملحق می شود و صفتی دال بر شباهت و ماندگی سازد: آسمان آسا، پیل آسا، شیر آسا.
 آسمانه: سقف.
 آشکوب: هر طبقه از ساختمان.
 آشناور: شناور، شناگر، سیاح، آب باز.
 اکبلائی: = آقای کربلایی.
 آکنده: پر، انباشته، مملو.
 آگهی: = آگاهی، خبر، اطلاع.
 آلفته: اسم مفعول از اَلْفَتَن؛ آشفته، پریشان.
 آماق: گوشه های چشم.
 آوازه: صوت، آوا، آواز.
 آوخ: دریغا، دریغ، افسوس، آه، آخ.
 آوند: ظرف.
 آهار: مایعی که از نشاسته یا کثیرا یا صمغ و یا لعاب خطمی و مانند آن گیرند و به جامه و کاغذ و جز آن مالند تا محکم و برّاق شود.
 آهرسن: رک به واژه آهرسن.
 آهنجیدن: بیرون کردن، کشیدن، بدرآوردن.
 آهنگ: قصد، عزم، عزیمت.
 آهنگ: صوت موزون و متناسب، نوا، لحن: ویژه با آهنگهای زلزلی.
 آهو: غزال.
 آهو: عیب، نقص.
 آیت: دلیل، حجت، برهان.
 آینه دار: آنکه آینه در پیش دارد تا عروس و جز او خویشتن را در آن ببیند.
 آیه کش: آنکه در مساجد و مجالس تلاوت قرآن کریم، جزوات قرآن به حاضران دهد.
 آیین: رسم، روش، قاعده، قانون.

الف

آبد: زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه دایم، مقابل ازل.
 آبدال: جمع بدل یا بدیل، گروهی از مردان حق که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده باشند و عدد ایشان بنابر مشهور هفت و بر قول دیگر چهل و بگفته بعضی چهارصد و چهار است و چهل تنان و هفت تنان در تعبیرات صوفیه اشاره بدین معنی است. کلیات شمس با دیوان

کبیر، جزو هفتم، ص ۵۲۰

اَبَر: بالای، زَبر، روی.

اَبْرَص: آنکه به برص مبتلا باشد، برص دار، پیس، پیسه، پیس اندام.

اَبْرِیز: زَر خالص، زَر بی غش.

اَجَل: (در فارسی اجل هم گفته می شود) جلیل تر، بزرگوارتر.

اَخْتر: ستاره.

اَخْراج: خرجی، هزینه.

اَخْضَر: سبز، کبود، نیلگون، آبی، چرخ اخضر: آسمان کبود، آسمان نیلگون.

اَذْرَاک: دریافتن، فهم کردن، بر رسیدن، درک کردن.

اَذْقَر: تیز، تیزیو، پُریو، بسیار بویا، تندبوی.

اُزْزیز: سُرَب.

ارغوانی: به رنگ ارغوان، سرخ مایل به بنفش، قرمز تیره، آتشگون.

اِزَار: زیرجامه، شلوار، سروال، تنبان.

اَوَّل: زمانی که آن را ابتدا نباشد، زمان بی آغاز، زمان بی سروبی ابتدا؛ مقابل اید.

اُزْهَار: جمع زهر و زهره؛ شکوفه ها، گلها.

اُزیرا: زیرا، برای این، بنابراین.

استاد دار: یکی از مناصب عهد خلفای عباسی. توضیح: وظیفه استاد الدار آن باشد که مبلغی معین

از اموال خزانه و برات بلاد به تحویل وی دهند، سپس بدو رسید سپرده تحویل گیرند و به

مصرف رواتب نانواخانه و مطبخ و اسطبل و وظائف و جامگی حواشی و جز آن رسانند. وی

در آنچه به حواشی تعلق دارد به امضای وزیر مستوفی و مشرف و ناظر و عارض لشکر و نایب

آنان قبض وصول ستاند...

اَسْتَر: قاطر.

اِسْتَفْهَار: آمرزش خواستن، طلب مغفرت کردن، استغفرالله گفتن.

اُسْتَنْ حَنَانه: استن = ستون؛ حَنَانه: بسیار ناله کننده، نوحه کننده ستون حنانه: ستون مسجد

رسول الله صلوات الله علیه که پس از رحلت او علیه السلام ناله می کرد.

اِسْتِهْلَال: ماه نو دیدن، ماه نو جستن.

اَسْجَار: جمع سَجَر، بامدادها، سحرها.

اَشْتَرْدَل: ترسنده، جبان، اشتراک ره.

اَشْکُوفه: شکوفه، قی، استقراغ.

اَصْطَلَاک: بهم خوردن، بهم رسیدن، بهم ساییدن.

اَضْرَار: زیان رسانیدن، گزند رسانیدن.

اَطْعَمه: جمع طعام، خورشها، خوردنیها، خوراکیها.

اَطْفَار: لفظ عامیانه از عربی اطوار، ادا و حرکات بیمزه.

اطوار: جمع طور؛ راهها، طریقه‌ها، روشها، رسمها، رفتار.
 اعزاز: ارجمند کردن، گرمای داشتن، عزیز داشتن.
 أعصار: جمع عصر، روزگاران، روزگاریها، زمانها، دوره‌ها.
 أعوذ: پناه می‌برم، اشاره به اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.
 افيون: تریاک.
 اقتباس: آموختن، فراگرفتن، اخذ کردن.
 اکثمه: کور مادرزاد.
 البدار: العجل! بشتاب!
 البرزیه: منسوب به البرز (کوه).
 الحذر: پرهیز! هان.
 الذنک: بیعار، لوده، بی‌غیرت، بیکاره، مفتخوار.
 الصلوة: در عربی در خواندن مردمان به نماز جماعت یا جنازه گفته می‌شود و صلا در دادن بمعنی دعوت کردن و یا خواندن است. این کلمه را با الف و لام (الصلّا) نیز بجای بشتابید و حاضر شوید بکار برند.
 کلم شنگه: عامیانه علم‌شنگه، شلوغی، همهمه، داد و بیداد.
 الوحي: العجل! بشتاب!
 اُما: (ترکی) اما، خواستی دل زن آبتن چیزی را و هوس شدید آن کردن.
 امامت: پیشوایی، پیشمازی؛ امامت کردن: پیشوایی کردن؛ پیشمازی کردن.
 امام مسجد: پیشماز مسجد.
 اموی: صفت نسبی، منسوب به اُمیّه، بنی اُمیّه.
 امیر: کسی که فرمانروا بر قومی باشد. پادشاه، حاکم، فرمانده سپاه، سردار، سپهسالار.
 ان: (حرف شرط) اگر.
 انجم: ستارگان، اختران.
 اند: عددی مبهم از سه تا نه. مثال: بیست و اند، صد و اند...
 اندام: زیبا، بی‌اندام: نازیبا، زشت.
 انداز: آگاه کردن، آگاهانیدن، ترسانیدن، بیم دادن.
 انقاس: جمع نقس، مدادها و مرکب‌هایی که با آن چیز نویسند، دوده‌ها.
 انگشتک: اسم مصغر؛ انگشت کوچک، انگشتک زدن: بشکن زدن.
 انگشت‌نمای: معروف، مشهور. کسی که به‌بدی زبانزد خاص و عام است. (غالباً به‌معنی اخیر مستعمل است.)
 انگشت نهادن: استخفاف یا اعتراض کردن. امثال و حکم ج ۱ ص ۳۰۸
 اکین: آواز سوزناک.
 اُوناد: (جمع وند، میخ‌ها) چهارتنان، چهارتن از اولیا که بر چهار رکن عالم (شرق، غرب،

شمال، جنوب) نامزدانده و مایه ثابت و معموری عالم اند. دیوان کبیر. جزو هفتم ص ۵۲۴

اورنگ: تخت، سریر (پادشاهی).

اورود: مرغ و گوسفندی که پرو سوی او را تمام کنده، به روغن بریان کرده باشند تلفظ عامیانه آن: اوروت.

اَهْرِیْمَن: در اوستا Angra Mainyava جزو اول بمعنی بد و خبیث و جزو دوم همانست که در فارسی منش شده، مجموعاً به معنی خرد خبیث و پلید. این کلمه در پهلوی Ahriman و در پارسی بصورت اهریمن، اهرمن آمده

اَهْل: وارد در کار، بصیر، مطلع. فرهنگ لغات عامیانه ص ۱۰

اَهْلِ دَدَر: دَدَری: دَدَر؛ بیرون، کنایه از زن فاحشه، روسپی، شخص هرزه و بدعمل.

اهل نظر: متفکر، اندیشه ور.

اهل نم: بچه باز، تف کار، طایفه اسماعیلیون، پیرو قوم لوط. فرهنگ لغات عامیانه ص ۱۰

ایازی: منسوب به ایاز. رک نام نامه.

ایدر: اینجا، اکنون، اینک.

ایشک: (ترکی) خر.

اینت: آینت: ۱- این ترا، ترا این: اینت می رسد ۲- (صوت تحسین) زهی! بدبه! خه خه!

مرحبا، آفرین ۳- در مورد تعجب نیز بکار می رود.

ب

باب: بابا، پدر.

بائل: Oogle Mamelos قُشاء هندی: فلوس.

بادیه: صحرا، بیابان.

بار: مُرادف «کار» کاروبار. کاروبارا: کاروبارها.

بارگی: اسب.

باری: تراشنده تیر، تیرتراش. امر سهم و قوس را با باری گذار.

باری: ۱- یک بار ۲- بهرحال، بهرجهت: باری، این حکمران خلدِمکان.

باز: جدا.

بالوعه: چاهی که در آن آب باران و آبهای فاسد ریخته شود. چاه فاضل آب، آبریز.

بام: صبح، نگاه، بامداد.

بَت: معشوق، محبوب.

بَتَر: بدتر.

بحر: دریا.

بحر: [می گویند تو بحر چیزی رفتن] سخت متوجه چیزی شدن. فرهنگ لغات عامیانه ص ۱۵

بَحَل: حلال، روا.

بَخ: (صوت) کلمه ای است که خشنودی و مدح و تمجید را رساند. زه، خه، خوشا. بخ بخ! برای

مبالغه در اظهار مسرت یا مدح و تمجید گویند.

بَدْرُود کردن: وداع گفتن، ترک کردن.

بَدْرَه: خریطه‌ای که از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش بیشتر باشد و آنرا پُر از پول کنند؛ همیان.

بَلَسْت: وجب، شبیر.

بَدَل: بخشیدن، دادن، بخشش.

بَر: خشکی، دشت و بیابان. / جهانی غرق خاک و خون به بحر و بر نمی‌خواهم.

بَر: سود، نفع، فایده. / بَر رنج کسان خوردن نه از آزادگی باشد.

بَر خوابه: هم‌خوابه، هم‌بستر.

بَر د: سرما. **بَر د آلفته:** آنکه از سرما آشفته و پریشان شده، سرمازده.

بَر سَر: باضافه، بعلاوه.

بَر شُدَن: بالا رفتن، بجای مرتفع رفتن.

بَر کشیدن: ترقی دادن، به‌مقام برتر رساندن. فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول ص ۵۳۳

بَر نا: جوان، مقابل پیر.

بُض: نکاح و آرمیدن با زن.

بَط: مرغابی.

بَطُش: خشم راندن، حمله.

بَطِیخ: خربزه.

بَقَر: گاو نر یا ماده.

بَکَناش: (ترکی = بک = بیک) بزرگ یک‌دسته، بزرگ ایل.

بَلاتَشَبیه: بدون تشبیه؛ گاه در مورد تنزیه بهنگام گفت‌وگو از امری - که با ساحت‌الوهِیت یا

بزرگان دین یا مخاطبی محترم سازگار نیست - گویند.

بَلاتَسبیت: نظیر دور از جناب شما. در استعمال کلمه یا جمله‌ای نابجا و غیرمناسب، برای اینکه به

مخاطب برنخورد گویند.

بَکَل شَبیه: رطوبت مشبیه (فقه) که در زیر جامه نایم (خوابیده، خفته) دیده شود.

بَنام ایزد: بنام خدا، در مورد تعجب و دفع چشم‌زخم استعمال شود.

بُنَدار: [= بُنِه‌دار] مالک، صاحب ملک.

بَنگ: گردی که از کوبیدن برگ‌ها و شاخه‌های گلداز شاهدانه گیرند که به‌مناسبت داشتن مواد سمی و

مخدره در تداوی به‌مقادیر بسیار کم مورد استعمال دارد و مانند دیگر مخدرات به‌مصرف

تدخین نیز می‌رسد.

بَنوَالْأَحْوَار: آزاد و آزادمرد لقب ایرانیان است و عرب ایرانیان را احرار می‌نامیدند و فرزندان

لشکریان ایران را در یمن بنو‌الاحرار می‌خواندند.

بَوْتیمار: نام سرغی است که او را غمخورک نیز گویند. و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم

آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد.

بُودُ: مضارع التزامی را در قدیم این طریق نیز صرف می کردند:

که بُوم	که بُویم
که بُوی	که بُوید
که بُود	که بُوند

و اکنون فقط سیم شخص مفرد در کلام نشر و نظم آید: رفتار چنان کن که بُود در خور تو.

دستور زبان فارسی. قریب گرگانی ص ۱۲۱

بودنی: پیشامد، حادثه، ماجرا. واژه نامک ص ۸۹

بوسه شمار: (بوسه شمارنده) معشوقی که بوسه های عاشق را محاسبه کند و بیش از حد مقرر اجازه بوسیدن ندهد.

بوسه شماری: شمارش کردن بوسه.

بوکه: بُود که. بوک (قید) کلمه استثناء: مگر.

بوم: جغد، بوف.

بوم: سرزمین، ناحیه. / سیلید عذروب بهربوم و بهرب.

بوی افزار: ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل، دارچین و غیره.

بهر: = بهره؛ حظ، نصیب، قسمت.

بهرامی: رک واژه بهرام؛ نام نامه

بهیمه: چهارپا مانند گاو، گوسفند، اسب، شتر، خر و غیره؛ چاروا.

بهین: [= بهینه] بهترین، گزیده ترین.

بیت احزان: هر محنتکده که در آن کسی مقیم گردد و به نوحه و زاری پردازد.

بیختن: [= بیزدن] چیزی را از غربال گذراندن، نرمه چیزی را از مویز بیرون کردن.

بیدردی: عاروننگ، بی حمیتی.

بیدل: عاشق، دل داده، شیدا.

بی رشد: گمراه.

بی رویی: مجازاً، بی شرمی، وقاحت. کلیات شمس یا دیوان کبیر، جزو هفتم ص ۲۱۸

بیشگک: (بیشه + گ) (های غیرملفوظ تبدیل به گ شده + کاف تصغیر) صندوقچه کم قطری

دارای دوطبقه که مسافرتین همراه داشتند و آن به خانه های بزرگ و خرد به اشکال مختلف

قسمت شده، هرخانه جای یکی از لوازم سفر، مانند جای چای و جای قند و جای استکان و جای

قاشق و چنگال و غیره بود. هزار بیشه یا هزار پیشه.

بیگ: [= بک] (ترکی) ۱- عنوانی که به شاهزادگان و نجبا داده می شد ۲- امیر قبیله ای کوچک

۳- فرمانده سپاه.

پ

پاپاسی: بشیز، مبلغ ناچیز.

پاتاوه: [= پاتابه = پاتاوه = پایتاوه] ۱- پایچ، چارق ۲- نواری که بهساقِ پا پیچند، میچ پیچ.
پاتابه درجایی باز کردن: درجایی اقامت کردن.

پاتوق: [پاطوق، پاتوغ] ۱- پای عَلم، جایی که رایت و درفش را نصب کنند ۲- محل گردآمدن
۳- محل اجتماع لوطیان در بعضی شهرهای ایران.

پاتیل: (عامیانه) سیاه‌مست، مست‌مست. / ماهمه لول و پاتیلیم زافیون و زبَنگ.

پاتیل: ۱- دیگ دهن فراخ حلواپزان ۲- دیگ (مطلقاً). / ریخت در پاتیل و خشتش برنهاد.
پار: سال گذشته، پارسال.

پاس: یک حصه از هشت حصه شبانروز، یک حصه از چهار حصه شب.

پالیز: آنجایی که هندوانه و خربزه و گرمک و طالبی و کدو و خیار و چغندر و امثال آن کارند.
پای دزدان: در فرهنگهایی که در اختیار نگارنده هست این ترکیب نیامده، به نظر می‌رسد که از
برساخته‌های استاد دهخدا است. ظاهراً معنی آن چنین است: دزدانه راه رفتن، پاورچین پاورچین
راه رفتن، چنانکه صدای پاشیده نشود.

پایگیر: آنچه که موجب مزاحمت شخص گردد.

پاینده: همیشه، جاوید، جاودان، پایا، پایدار.

پاییدن: پایدار و جاوید بودن. / حدیثِ عشق فرهاد و نوای بارید باید.

پَیه: (عامیانه) پخمه، چلمن، گول.

پَیازه: مهیب، زشت، نازیبا. (در تداول زنان) دشنامی سخت قبیح است: لگاته پَیازه.

پَخمه: (عامیانه) شخصِ کودن و نفهم، بی‌عرضه، ساده، ابله، پیه، چلمن.

پدید: رک پدیدار.

پدیدار: [= به + دیدار] نمایان، آشکار، ظاهر. پدیدارشدن: نمایان‌گشتن، ظاهرشدن، پدیدشدن.
پَریِن: عملی است که مردمی از اهل دعا برای شفای سگ هارگزیده ادعا کنند و در بعضی قرای
قزوین و زنجان باشند و عامل آن را پَریِن چی و پَریِن گر نامند.

پَریِن چی: رک پَریِن.

پَرداختن: خالی کردن، خانه‌پرداختن: خانه خالی کردن، مُردن.

پَرنَد: جامهٔ ابریشمی ساده و بی‌نقش، حریر ساده، پرنیان بی‌نقش.

پَرنیان: حریر چینی منقش، حریر منقش، حریر.

پَرگار: ابزار اندازه‌گیری و دایره‌کشی و به معنای مجازی، بخت و دولت و اقبال. واژه‌نامک. ص ۱۱۰
پَروپاچه: (عامیانه) پا، پاچه، پروپاچه کسی را گرفتن؛ به پروپاچه کسی پَردن: براو متغیر شدن،
به‌او آزار رساندن.

پَروپاقرص: پابرجا، استوار، ثابت‌قدم.

پَری: جن، (استعاره) زن زیبا.

پری افسای: افسونگر، کسی که برای تسخیر جن، افسون خواند؛ پری‌سای، پری‌بند، پری‌خوان.
پَریز: پری‌روز.

پَسا: وقت، نوبت. **این پسا،** در این وقت.

پَست: پایین، فرود، زیر، تحت.

پُفیوز: (عامیانه) قمرساق، بی‌غیرت، بی‌درد، بی‌رگ.

پَک وپوز: ۱- ریخت، شکل، هیأت ظاهری ۲- دهان و اطراف آن.

بی پَک وپوز: سست و ضعیف در سخن.

پَگاه: [= بگاه، بهنگام] صبح زود، اول بامداد.

پَلاو: [= پلو = پلا] پلو.

پَکه: مایه کم، بضاعت مرزاجه. **پول وپله:** پول، وجه.

پُنجه: پیشانی، ناصیه.

پَند: [= بند] غلبواج، زغن که گویند با نر، نراست و با ماده، ماده.

پو: [= پوی، پویدن] ۱- رفتار وسط که نه تند باشد و نه کند، پویه ۲- دو، پوگرفتن: ۱- رفتن ۲- دویدن.

پوچَک: هُدهُد. شانه‌سر.

بود: سلسله نخ‌هایی که در پهنای جامه بافتد، مقابل تار.

پوده: پوسیده، ضایع، پوک.

پوژش: عذرخواهی، معذرت‌خواهی، درخواست عفو. عذر، معذرت.

پویان: (صفت فاعلی از پویدن) روان، دوان.

په: [= پیه] پیه.

پهلوگرفتن: پهلوگرفتن کشتی؛ بساحل پیوستن آن، به کرانه آمدن آن.

پی: رشته‌مانندی سخت که در بدن آدمی و حیوان، حرکت اعضا را تنظیم کند؛ عصب.

پیاله کردن: (در اصطلاح عوام متصوفه و درویشان) مُردن، درگذشتن.

پیتَک: [← پیت] اسم مصغر؛ کرمی است که جامه‌های پشمی را بخورد و تباہ کند. پیت، بید.

پیر: سالخورده، کلان‌سال، مُسن، معمر. در اصطلاح صوفیه؛ مراد، مرشد، شیخ.

پیر زال: پیر سالخورده و سرسپید. پیره زال: زن پیر، پیره‌زن.

پیشَتو: رولور لوله بلند، تپانچه، طپانچه، پیستوله، پیشتاب.

پیشکار: خادم، پیشخدمت، نوکر، مقابل پیشگاه.

پیش کسوت: قدیم‌ترین و بزرگ‌ترین پهلوان یک‌زورخانه که حق تقدّم در پهلوانی دارد.

پیشگاه: رئیس، صدر، دارای مقام عالی.

پیشی: (به زبان کودکان) گریه.

پیک: قاصد، برید، چاپار، پیام‌گزار، خبربر.

پیمان: عهد، معاهده، قرارداد، میثاق.

پینه: ۱- رقعده‌ای که برجامه یا کفش دریده و جز آن دوزند؛ وصله، پاره. / پینه بر پینه، وصله‌ها به قباش. (آب دندان بک)
پینه: ستبری که در پوست کف دست و پای، زانو و غیره از کار یا رفتن پدید آید. / برزبان ذکر و خائش به یمین / سبجه بردست و پینه بار جبین.
پیوند: خویشاوند، قوم، نزدیک نسبی، خویش نسبی.

ت

تاب: اضطراب، غم، رنج. / سخت در تابم از آن لحظه که گویند رسید.
تاب: توانایی، توان، نیرو، پایداری، طاقت. واژه‌نامک ص ۱۲۵
 در بردن جوری این چنین صعب نه تاب بماند و نه توانم.
تاب دادن: سرخ کردن. [مرغ را] تاب داد آن را و مغز جوز کوفت.
تاری درونان: جمع تاری درون؛ تاریک‌دل.
تاش: [ترکی= داش] پسوندادات شرکت، بمعنی «هم» آید. خواجه تاش؛ خیل تاش. وطن تاش.
تانستن: = توانستن.
تاوان: غرامت، جریمه، وجه خسارت.
تأنی: درنگ، تأخیر.
تاویل: تفسیر کردن، بیان کردن. شرح و بیان کلمه یا کلام بطوری که غیر از ظاهر آن باشد.
تَحْتَ التُّرَى: زیر خاک، فرود خاک، زیر زمین.
تَحْتَ حَنَك: [= تَحْتَ الْحَنَك] پیچی از عمامه که فقها از زیر زنج گذرانیده بسر پیچند.
تَحْلِيلُ لَحِيهِ: از مستحبات وضو یکی تخلیل لَحیه و دیگری تقْلیم اِضافه (پاک کردن ناخن هاست) و تخلیل، انگشتان در میان محاسن کردن برای رسانیدن آب است.
تَحْمَه: گوهر، اصل، نسب، نژاد.
تُرْد: (عمامه) ترو تازه و لطیف، آنچه که زود شکسته گردد، زودشکن.
تُرْسَا: نصرانی، مسیحی.
تُرْشِ رُوی: کسی که دارای خوی تند است، آنکه همیشه اخمو و تند مزاج است.
تُرک: نام طایفه‌ای در ترکستان که تاتار و مغول و سایر اقراک از آن طایفه‌اند.
تُرْجِیده: (اسم مفعول از تُرْجِیدَن) درهم کشیده و کوفته.
تُسْمِیم: چشمه‌ای است در بهشت.
تُشِیع: بدرقه، رفتن، بقصد تودیع از پی کسی رفتن؛ در مراسم دفن مرده شرکت کردن، تشییع جنازه.
تعالی الله: ۱- (جمله فعلی) برتر است خدا ۲- (صوت) برای تحسین و اظهار شادمانی بکار رود.
تعزیه گردان: = تعزیه گرداننده؛ کارگردان تعزیه، مدیر تعزیه.
تعلل: بهانه کردن، بهانه آوردن، درنگ کردن.
تَعْنَت: خرده گیری، عیب جویی.

تَف: حرارت و گرمی.

تَفَت: زود.

تَفْتَه: (اسم مفعول از تَفْتَن) گذاخته، گرم و داغ. واژه‌نامک ص ۱۳۳

تَفْرُج: گردش، سیر، گشادگی خاطر.

تَك: دو، دویدن.

تکفیر کردن: کافر خواندن کسی را.

تَلکَه: (عامیانه) پولی یا مالی که با مکر و فریب و تملق از دیگری گیرند.

تَل گیر: در تداول عامه آنکه علاج خَلاشمه (علتی است که بین بینی و گلو بسبب تشمه بهم رسد) کند و غالباً این کار زنان را باشد. زنی که لپه و نخود و مانند آن که در خیشوم (بینی، بَن بینی) شیرخواران ماند بیرون کند.

تَلَنبار: خانه چوب‌بندی کرده برای تربیت کرم ابریشم.

تَمثال: مَثَل زدن، مَثَل آوردن، چیزی را شبیه چیز دیگر کردن.

تَمثیل: داستانی یا حدیثی را بعنوان مثال بیان کردن، داستان آوردن.

تَمکین: شوکت و وقار و هنگ و جاه و قدرت و قوت.

تَموز: تابستان، فصل گرما، گرمای سخت.

تَمزِیل: (اسم خاص) قرآن، نُبی.

تَنسَنه: بافته عنکبوت.

تَنگ چِشمی: نظرتنگی، ممسکی، خسیسی، بخیلی.

تَوُرک: لکه سرخ یا کبودی است که در پی ضربتی یا بیماری برسپیدی چشم می‌افتد. تهرانی‌ها می‌گویند در پی «بی‌وختی شدن» [گرفتار جن‌زدگی و آزار از مابه‌تران شدن] یا «ناگاه از خواب پریدن» کسی برسپیدی چشم او می‌افتد. در فارسی ادبی به‌تورک «طَرَفه» می‌گویند. کتاب هفته، شماره ۱۰۱ ص ۱۳۷ برای آگاهی بیشتر رک همین مأخذ. نیز رک واژه طرفه-واژه نامه.

تَهیگاه: جانب راست و چپ شکم، پهلو، لگن خاصره.

تَیر: بهره، حصه، قسمت.

تَیرِیز: [= تَریز = تریج] زینت و آرایشی حاشیه جامه. طراز: [مُعَرَّب تراز]: کناره جامه که به رنگی خارج از متن، مَثون می‌کردند.

تَیم: کاروان‌سرای بزرگ.

تیمار: خدمت و غمخواری و محافظت کسی که بیمار بود.

تیه: رک نام‌نامه.

تیه: بیابانی که رونده در آن هلاک شود.

ث

ثانی کُتْنین: یکی از دو مجازاً: نظیر، مانند، عدیل، قرین.
ثقل: گرانی، سنگینی.
کُمر: میوه، بار، بُر، حاصل، نتیجه، سود، فایده.
کُواب: مُزد، پاداش، پاداش هر عمل نیک که از بندگان خدای سرزند و در ازای آن بنده استحقاق بخشایش و مزد و اجر یابد.

ج

جادو: آنکه جادو کند، افسون کننده، افسونگر.
جاری: [= یاری = ییری] (در تداول عامه) زنان دو برادر را نسبت بهم جاری گویند، زن برادر شوهر.
جاریه: کنیز.
جامون: زننده جام. نوعی فالگیر، کسی که به طریق خاصی با جام فال گیرد. طاس بین.
جانانه: در تداول عامه؛ کامل، تمام، حسابی؛ نگار جانانه.
جان پناه: پناه جان و محافظ جان؛ موضعی از خاک که سرباز در پناه آن بتواند عملیات نظامی کند؛ پناهگاه.
جان دارو: تریاقی که حفظ جان کند و زندگی بخشد؛ نوش دارو.
جَبّه: جامه گشاد و بلند که فراز جامه های دیگر پوشند.
جَبّه: پیشانی.
جَحّت یا جَحْد: در تداول عامه؛ تازه.
جدار: دیوار.
جَدَل: داوری، خصومت. در اصطلاح منطق؛ یکی از صناعات خمس و عبارتست از قیاسی که مقدمات آن از قضایای مشهور تشکیل یافته است.
جَدْبّه: کشش، رُبایش. در اصطلاح تصوف: تقرب بنده به مقتضای عنایت خداوند که در طی منازل بسوی حق بدون رنج و سعی وی همه چیز از طرف خداوند برای او تهیه شود.
جَر: خندق، نهر. / جدال و جنگ و جَر و بحث و جوی و جرنمی خواهیم.
جَر: در تداول عامه؛ کشمکش، نزاع؛ جَر و بحث.
جَزَل: نوعی قول و تصنیف.
جَسَن = جِسَن [= جَهْدَن] خیز کردن، خیز برداشتن.
جُفا: خاشاک، رودآورد.
جَفّار: داندۀ علم جفر. جفر؛ فنی که توسط آن امور نهانی را بازگویند، دانشی که از غیب اخبار کند.
جگر خوردن: اندوه فراوان بردن، غم فراوان خوردن.

جَلَت: آدم بیعار و زند و قلندر را گویند. یکی بود یکی نبود. ص ۱۵۶

جَلَد: چابک، چالاک، زرنک، جَلْدی: چستی، چالاک، سرعت، شتاب.

جَنگِیر: = جن گیرنده. آنکه جن را تسخیر کند، پری خوان، پری فسای، پری سایی.

جوانمردی: سخاوت، بخشندگی، همت، قنوت.

جوز: [معرب گوز] گردو.

جوشن: سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه زره است.

جوشن: جوشن کبیر و جوشن صغیر. نام دعا. رُک مفاتیح الجنان. / کوفته خال پنج گوش بدتن هردو جوشن نگار بر جوشن.

جوع: گرسنگی.

جولا: [= جولاه] جولاهه، بافنده، ساج.

جَهَان: (صفت فاعلی از جهیدن) جهنده، گریزنده. واژه نامک ص ۱۴۴

جَهَانبانی: سلطنت، پادشاهی. در خطاب: مقام سلطنت؛ مقام پادشاهی.

جَهَر: آشکار.

جُهودانه: چرب روده که درون آن را با گوشت و مصالح پُر کرده باشند.

جیش: لشکر، سپاه.

ج

چارآینه، چارآینه: نوعی جامه جنگ که سابقاً بهنگام رزم آن را می پوشیدند و آن دارای چهارقطعه آهن صیقل شده و آینه مانند بود که در پیش سینه و پشت و بالای زانوان قرار می گرفته.

چارقل: قُل هو الله احد؛ قُل یا ایها الکافرون؛ قُل اعوذ برب الناس؛ قُل اعوذ برب الفلق.

چارلک: صد هزار.

چارمغز: (چارمغز) گردو، گردکان.

چارموج: رک چارموج.

چارموجه: چارموجه، چهارموج، چارموج؛ غرقاب، طوفان بمعنی گرداب، طوفان دریایی.

چاروا: [= چاربا = چهارپا] حیوان بارکش مانند اسب، خر، استرو شتر.

چالشگری: حرص در جماع.

چپار: هرچیز دوزنک عموماً.

چرخ: آسمان، سپهر، فلک.

چرندپرند: حرف بیهوده و لا طائل.

چست: تند، سریع.

چفتگی: خم (زلف، چوب و غیره) خمیدگی، انحناء.

چلن: (عامیانه) کسی که زود فریب خورد، گول، پخمه، پیه.

چله بر: (چله برنده) رک چله بری.

چکدُبری: به معنی اعمال و اقداماتی است که برای رفع چکد انجام می‌دهند. در مورد زنی که آبستن نشود، با دختری که خواستگاری پیدا نکند، یا دامادی که نتواند از عروسی بکارت بردارد و در موارد دیگری از این قبیل، عوام برآنند که «چکد افتاده» است و باید از شخص مورد نظر چکد ببری شود... یکی از وسائل چکد ببری، آب چکد است که انواع و اقسام دارد و معمولاً برای چکد ببری از زن نازا یا زنی که پس از یکی دو شکم آبستنیش قطع شده است و دیگر نمی‌زاید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آب ده زانو: زن نازا را با زائویی که برای نهمین بار پس از رایمان (روز هفتم یا دهم) به حمام می‌رود همراهی می‌کنند. پیش از خروج از حمام، نوزاد را بالای سر زن نازا نگه می‌دارند و مقداری از آب ده زانو را طوری بر سر نوزاد می‌ریزند که پس از جاری شدن از او بر سر و تن زن نازا بریزد.

آب هزارپا: هزارپای زنده‌ای را چیل‌بار یا قیچی قطع می‌کنند و قطعات آن را در جام آبی می‌ریزند بعد این آب را صاف کرده روز چهارشنبه در حمام یا در خانه بر سر زن نازا می‌ریزند تا چکدش بریده شود.

آب پیرهن قیامت: زن نازا را با زائویی که به حمام زایمان می‌رود همراه می‌کنند. «پیرهن قیامت» نوزاد را که در این روز از تنش درمی‌آورند، همچنان ناشسته در تست آبی فرو می‌برند و آن آب را بر سر زن نازا می‌ریزند تا چکدش ببرد.

آب چهار گوشه حمام: از چهار گوشه حمام عمومی آب در پوست تخم‌مرغی جمع می‌کنند و آن را بر سر زن نازا می‌ریزند.

آب دباغخانه: به چهار طرف چاه فاضلاب دباغخانه آب می‌ریزند و آن آب را در ظرفی جمع می‌کنند تا شب چهارشنبه، در خانه یا حمام بر سر زنی که گرفتار چکد شده است بریزند.

[با استفاده از یادداشت‌های علی بلوکباشی]

اگر چکد ببری برای گشودن بخت دختری باشد تا به خانه شوهر برود به جای نیت کردن، پسر بچدای را با خود می‌برند تا کنار چاه دباغخانه نشکند دختر را از پای او بیرون بیاورد یا بند تنبان او را باز کند و پس از آن به برداشتن آب می‌پردازند.

آب چیل کلید: جامی را از آب پر کرده یک‌شانه چوبی و یک برگ شمشاد در آن می‌اندازند و آن‌گاه دسته کلیدی را که چیل کلید بر آن است در آن فرو می‌برند. زن نازا را در حمام رو به قبله می‌نشانند. بسم‌الله می‌گویند و این آب را در دستار سیدی که بالای سر او نگه داشته‌اند می‌ریزند تا از آن گذشته بر سرش جاری شود. کتاب کوچه، حرف آص ۱۱۳-۱۱۴

برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به کتاب کوچه، ص ۲۰۶-۲۰۸

چنگ: سازی است از خانواده آلات موسیقی رشت‌ای مطلق. می‌نویسند که چنگ از سان شکارچیان و رزم‌آوران بوجود آمده است و بعدها تارهای بیشتری به آن افزوده شده و کاسه صوتی و ستون سیم‌گیر آن شکل‌های مختلف بخود گرفته است... از آنجا که پیر شهنشال خمیده قامت است و ستون سیم‌گیر چنگ نیز منحنی است، شاعران چنگ را بدست‌خورده‌ای تجربه دیده و پشت دوتا

درده تشبیه کرده‌اند. حافظ و موسیقی ص ۸۹

چون: (ادات استفهام) چگونه، چطور، چسان.

چه: (ادات استفهام) چگونه، چطور، چسان.

چهارحصار: چارحصار: دعایی که بر پیراهن غازیان نوشتندی.

ح

حاجب‌بار: حاجب: پرده‌دار، آنکه مردمان را باز دارد از درآمدن؛ دربان. بار: بارگاه، سراپرده.

حاجب‌بار: رئیس تشریفات دربار؟

حاذق: ماهر، استاد، چابک، زیرک.

حال: در اصطلاح تصوف؛ معنی که از حق بدل پیوندد؛ آنچه به محض موهبت بر دل پاک سالک از جانب حق وارد شود بی‌تعمد سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل گردد.

حامل: بردارنده چیزی، حمل کننده، کسی که باری را حمل کند. توضیح: در عربی فصحیح «حامل» بمعنی آستین، زن باردار آمده ولی در متون فارسی حمله استعمال شده.

حب بقر: گاودانه.

حجّه خر: کسی که برای میت مستطیع، وکیل انتخاب کند و حجدفروش را در برابر سزدی به حج فرستد.

حله: تیزی شمشیر و مانند آن.

حدیث: خبری که از رسول (ص) و ائمه (ع) نقل کنند.

حر: آزاد، آزاده، آزادده‌سرد. مقابل عبد، بنده. جمع: احرار.

حرب: جنگ، نبرد، کارزار، پیکار.

حرز: دعایی که بر کاغذی نویسند و با خود دارند؛ بازویند، چشم‌آوین، تعویذ.

حرز جواد: نام دعایی است.

حرم: گرداگرد مکه، گرداگرد خانه، پیرامین کعبه و مکه، حرم خدای، مگد، آنقدر اراضی مگد که در آن سید روا نبود.

حربان: بی بهره بودن، بی روزی ماندن.

حرمّت: آبرو، عزت، احترام.

حریر: پرنیان، پرند، جامه ابریشمین.

حریق: آتش سوزی.

حزم: هوشیاری، پیش بینی، دوراندیشی.

حسبه: محاسب، آمریه معروف و ناهی از منکر.

حشیش: ۱- گیاه خشک ۲- سرشاخه های گل دار گیاه شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن بطریق مخصوص و کویدن آنها را بصورت جوییدن در دهان و با تدخین مورد استفاده قرار دهند.

حصاری: محصور شده (مردم)؛ به حصار پناه برده.

حضور: حضور بودن یعنی به نظر ربه ندیدن در معشوقگان و آن از لوازم ملازمت خلیفه بود.

حضرت: برای تعظیم پیش از نام خدا، پیغامبران، ائمه، شاهان و بزرگان آید.

حق و حساب: (عامیانه) باج سبیل، رشوه.

حق و حساب دان: آدم لوطی منش و لوطی مسلک و «سرش بشو» و پایند به آداب و رسوم اجتماعی یا آداب و رسوم صنف خویش. فرهنگ لغات عامیانه. ص ۱۰۰

حکم: منشور، ابلاغ / باید اعطای حکم گری مثال.

حکم: فرمان. / اگر خود سیرگردون است و حکم انجم و اختر.

حکیم: دانشمند، فیلسوف.

حل: آنچه بیرون حرم است. رک و واژه حرم.

حکلیف: یار، دستیار.

حکلیله: زن شرعی مرد، همسر، زوجه.

حُنین: بانگ کردن از شادی یا حزن، زاری، ناله، شدت گریه.

حواصل: غم خورک.

حور: زن سیاه چشم، زن بهشتی، هریک از حورالعین. توضیح: در عربی «حور» جمع «حوراء» است بمعنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بغایت باشد ولی در فارسی آنرا مفرد گیرند و در جمع حوران گویند و گاه یایی به «حور» افزایند و «حوری» گویند و سپس حوری را به «حوریان» جمع بندند.

حورعین: [حور جمع حوراء، عین جمع عیناء] زنان سپید پوست فراخ چشم.

خ

خاکم: انگشتی، انگشتر.

خاتون: خانم، بانو، کدبانو.

خادم: خدمت کننده، خدمتگزار، مستخدم.

خاره: سنگی است سخت، خارا.

خال: دایی، خالو، برادرِ مادر.

خان: خانه، سرا.

خان: عنوانی که به شاه یا امیری در ترکستان و سپس در نواحی دیگر دادند، عنوان رجال و بزرگان.

خانقاه: [= خانقاه] معرب خانگاه؛ خانه، سرا؛ محلی که درویشان و مُرشدان در آن سکونت کنند و رسوم و آداب تصوف را اجرا کنند.

خان ومان: خانه، سرای. خانه واثقه آن.

خانه پرداختن: خالی کردن، مُردن.

خانه‌خواه: چون مسافری وارد شهر شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بدخانه‌اش درآید صاحب آن خانه، خانه‌خواه اوست.

خُبازی: نوعی خطمی، پنبیرک.

خُباط: دیوانگی، شوریده‌مغزی، پری‌زدگی.

خَبَر: آگاهی، اطلاع؛ گفتار پیغمبر و امام، حدیث.

خَبِیث: پلید، نجس، ناپاک، مقابل طیب.

خَدَنَک: نوعی چوب‌گز، بسیار سخت و هموار که از آن تیرو نیزه و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ به این اعتبار گویند. واژه‌نامک ص ۱۵۸

خَدِیش: بانوی خانه، کدبانو.

خُرَاقَت: [= خرافه] سخن بیهوده، حدیث باطل.

خَرُشْتَه: نوعی جوشن که در روز جنگ می‌پوشیدند.

خَرَقَه: جامه‌ای که از قطعات مختلف دوخته شود؛ جبهه درویشان که آستر آن پوست گوسفند یا خزو سنجاب است.

خَرَقَه تُهی کردن: در اصطلاح تصوف؛ مُردن، فوت کردن.

خَر کوف: نوعی جغد بزرگ.

خَرِیف: پاییز، خزان.

خَس: خاشاک، خاشه، تراشه، کاه و علف خشک؛ مجازاً: شخص پست فرومایه.

خَسْتَن: مجروح کردن، زخمی کردن، آزدن.

خَسْتَه: مجروح، آزرده، دردمند، درمانده.

خَصَم: دشمن، پیکارجوی، مُنازع.

خَصَمی: مردی که بیضه‌اش را کشیده باشند؛ اخته. خَصَمی هم گویند.

خَطَمی: گیاهی است از تیره پنبیرکیان که دارای گونه‌های دایمی و نیز یکساله است و بعد وفور در ایران رویده و کشت می‌شود. ساقه‌اش ضخیم و بلند، برگهایش پهن و ستبر و ریشه‌اش دراز و دوکی شکل و آبدار است. ریشه آن در پزشکی مستعمل است.

خَطَه: ناحیه، مملکت، کشور.

خَفْتان: قسمی جامه کُژا کند که بهنگام جنگ می‌پوشیدند، کُژاگند، قزآگند.

خَل: خلطی که از بینی انسان یا جانوران برآید.

خَلاب: گل ولای بهم آمیخته، زمین باتلاقی که پای آدمی و چارپا در آن بماند؛ لجن‌زار.

خِلاف: ناسازی، ناسازگاری. در اصطلاح فلسفی؛ یکی از شعب فن جَدَل که کیفیت ایراد حجت‌های شرعی و دفع شبهات با ایراد براهین قطعی بیاری آن شناخته شود.

خُلَفان: جمع خَلق؛ کهنه‌ها، ژنده‌ها، جامه‌های کهنه.

خَلِیدَن: فروفتن چیزی نوک‌تیز (مانند خار، سوزن و غیره) در چیز دیگر.

خَلِیفه: جانشین پیغمبر، پیشوای مسلمانان.

خَمَار: شراب‌فروشی، باده‌فروشی.

خُمَار: ملالت و دردسری که پس از رنج نشاء شراب ایجاد شود.

خُماری: ملالت و دردسری که از افراط در نوشیدن انواع مشروب ایجاد شود.

خُنیاگر: آوازخوان، خواننده، سرودگوی.

خواب‌گزار: [= خواب‌گزارنده] آنکه خواب را تعبیر کند، معبر.

خواب‌نامه: کتاب یا رساله تعبیر خواب.

خواجه: بزرگ، صاحب، سرور، خداوند.

خواجه‌تاش: غلامان و نوکران یک شخص (نسبت بهم). جمع: خواجه‌تاشان.

خوان: سفره.

خودی: خودسری، انایت، هستی.

خور: [= خُرجین] کیسه‌ای از پلاس که در آن جامه، خوراکی و چیزهای دیگر نهند. توبه:

ترکمان‌بارگی است این لَمُترکه خورد هم ز خور هم از آخر.

خور: خورشید. وای سن‌گران ستیزی ماه و خور غبطه بت، رشک سروغاتفر.

خورش: خوردنی، طعام، غذا، قاتق.

خوز: خوزستان.

خوزی‌خوار: [= خوزی‌خوارنده] کوفته‌خوار، به کنایه (دیوث).

خوص: برگ درخت خرما.

خوناب: خون آمیخته به آب، اشک خونین.

خَه: (صوت) کلمه تحسین؛ زه! خهی! خوشا، مرحبا!

خیش: گاواهن.

خَیل: گروه، فوج: خاصه با خیل ندیمان حضور.

خَیل خَیل: گروه‌گروه، بسیارسیار، فراوان، بی‌نهایت.

د

داد: قانون، عدل، انصاف.

دار: درخت (مطلقاً).

دارالْمُسْكَنه: نوانخانه، جایی که فقیران و مستمندان را در آن نگهداری کنند؛ دارالعجزه.

دارسُنب: مرغی است که او را دارکوب خوانند.

دامن‌افشاندن: ترک کردن، اعراض کردن.

دانستن: توانستن؛ / پاره‌ای ممکن، که داند بود و نی.

دانگ: شش یک هرچیزی (ملک، خانه).

دَبَنگ: (عامیانه) احمق، کودن.

دَبور: بادی که از مغرب وزد، باد غربی؛ مقابل صبا.

دَجَال: رک نام نامه.

دِخو: [= دهخدا] دهخدا، کدخدا، ساده لوح، کودن.

دِخو: ... در لهجه قزوینیان رُزبان باشد و این طایفه با آنکه چون دانایان مردم قزوین و مُفتیان امور عقلی آنان بشمار می آمده اند خود نهایت ابله بوده اند. امثال و حکم، ج ۲ ص ۹۶۷-۹۶۸

دَد: جانور درنده مانند شیر، پلنگ، گرگ و جز آنها.

دُرج: جعبه ای کوچک که در آن جواهر و زینت آلات و انواع عطر نهند، صندوقچه، طبله.

دَرخور: [= درخورنده، درخورد] شایسته، موافق، مناسب، لایق، سزاوار.

دَره: رنج و آزار (تن، روان).

دَرْدِزه: رنج زاییدن.

دَرَزی: درزن، خیاط، دوزنده لباس.

دَرَم: واحد سکه نقره (وزن و بهای آن در عصرهای مختلف متفاوت بوده است). درهم. برای آگاهی بیشتر رک کاروند کسروی؛ ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه ص ۵۳

دِری: زبان دری؛ رک نام نامه.

دربازنان: دزدان دریایی. Les Pirates. این لغت را خود شاعر وضع کرده در نظم و نثر قدما و لغت نامه ها نیامده است.

دُرْخیم: روزبان، جلاد. واژه نامک ص ۱۷۹

دُرْم: خشمگین.

دست بُردن: غلبه کردن، تفوق یافتن، فتح کردن.

دَسْتار: پارچه ای که بدور سر پیچند؛ عمامه.

دَسْتوری: رخصت، اجازه، اذن.

دَغَا: ناراست، نادرست، دغل.

دَغَل: کسی که ناراستی کند، مَزُور، حيله گر.

دَق: قرع و دق؛ کوفتن Auscultation

دَلَبَنَد: دلکش، دوست داشتنی.

دَن: خم قیراندود که بزرگتر از سبو باشد.

دَنگَل: احمق، نادان، دیوث.

دورباش: نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را بکنار بکشند.

دوغ وحدت: دوغی مخلوط با حشیش کفمال و پونه که درویشان در شب میلاد علی بن ابی طالب (ع) با تشریفات و مراسمی تهیه کنند و خورند.

دوگانه: نماز دو رکعتی، نماز صبح.

دُهِن: روغن، چربی.

دیدار: روی، چهره، رخسار، دیدن، رؤیت. واژه نامک ص ۱۸۹-۱۹۰

دیده: دیده بان.

دیوان: محل گردآوری دفاتر؛ بمعنی مطلق اداره و تشکیلات اداری.

ذ

ذاتُ الصُّور: دارای صورتها، خداوند اشکال. رک نام نامه، ماده هوش ربا.

ذکر: یاد کردن؛ یاد کرد، یادآوری.

ذکر جلی: ذکر که صوفیان به آواز بلند ادا کنند مقابل ذکر خفی.

ذکر خفی: ذکر که صوفیان در دل گویند مقابل ذکر جلی.

ذو کُتُب: ستاره دنباله دار.

ذیقَعه: ماه یازدهم از ماه های قمری عرب، میان شَوَّال و ذوالحجه و آن یکی از ماه های حرام بود و در آن ماه جنگ نمی کردند و به سفر نمی رفتند.

ر

را: اختصاص را رساند بمعنی برای. خدا را: برای خدا

رادی: جوانمردی، بخشندگی، شجاعت.

راغ: مرغزار، دامن کوه، دامنه سبز کوه، صحرا.

رامش: آرامش، آسودگی، آسودن.

راه بده و راه بده بُردن: کنایه از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است

دیوان حافظ چاپ قزوینی ح ص ۲۳۴

راه بُردن: فهمیدن (مطلبی و مانند آن).

راه کردن: طی طریق کردن، راه سپردن.

راه شبیدیز: رک نام نامه.

راهوی: یکی از آهنگهای موسیقی قدیم.

رایض: [= راض] رام کننده ستوران توسن.

رأس البقر: سر گاو.

رَبَض: پیرامون شهر، گرداگرد.

رَبَض: شهرهای عهد سامانیان... نمونه کاملی بود از نوع شهرهای عهد اسلام و تشکیل می شد از «کُهندز» و «شهرستان» و «ربض». کهندز شهر همان ارک بود که غالباً قصور سلطنتی و دارالعماره که ساختمان های ادارات دولتی باشد. و مرکز والیان و بزرگان و گاهی زندان شهر در آن قرار داشت. و این قسمت بوسیله دیواری قطور که با برجهای مستحکم احاطه می شد از قسمت های دیگر شهر مجزی می گردید. پس از ارک نوبت شهرستان بود که خانه های اهالی در آن واقع بود و به کوی ها و محلات و برزن ها و کوچه ها تقسیم می شد. در آن خانه های بزرگ و باغ ها و بستان های بسیار و تفرج گاه های فراوان وجود داشت. گرداگرد غالب

شهرستان‌ها دیواری استوار کشیده بودند که به «سور» شهر موسوم بود. «ربض» شهر عبارت بود از عمارات جدیدالاحداث و بازارها و محله‌های خارج شهر که آن نیز غالباً به دیواری کهن و محکم منتهی می‌شد. دیوارهایی که گرد ارک و شهرستان و ربض کشیده شده بود غالباً از گل و سنگ و احیاناً از آجر و گچ بود و نهایت دقت را در استحکام آن بکار برده بودند. این دیوارها به برج‌هایی منتهی می‌شد که بر سر آنها پاسبانانی بدیده‌بانی مشغول بودند و محافظت شهر و ربض و ارک بدست آن‌ها سپرده شده بود. حجة الحق ابوعلی سینا ص ۲۶-۲۷

رَبِيب: پسر زوجه شخص از شوهر سابق وی، پسر زن، پسر اندر.

رَجَس: پلیدی، گناه.

رَجِيم: سنگسار شده، رانده، مطرود. ملعون.

رَحَى: آسیا، طاحونه.

رَزْمَنَاف: کشتی تندرو که مواظب کشتی‌های دشمن است و برای حمله بر کشتی‌های جنگی یا بازرگانی از کناره بسیار دور می‌شود.

رَزِيدَن: رنگ کردن.

رَزِين: استوار، محکم، رای رزین: اندیشه استوار.

رَسَت: محکم، سخت.

رَسَن: [- رهیدن] رها شدن، نجات یافتن، خلاص گشتن.

رَشَحَات: جمع رَشحه، چکه‌ها، قطره‌ها.

رَشَك: حسد، حسادت.

رَصْدَگاه: رصدخانه. رصد: محلی که منجمان در آن با آلات نجومی ستارگان را تحت نظر و مراقبت قرار دهند.

رطل: پیمانه شراب.

رُقْعَه: پاره چیزی، وصله.

رَبَال: آنکه علم رمل داند و بدان عمل کند، فالگیر.

روان: زود، فی الحال.

رود: سازی از ذوات الا و تار که نوازند. / رودها با چنگ‌ها دمساز شد.

رود: فرزندی.

رودرود: رودم ای رود. جمله‌ای است که زن یا مرد فرزندی مُرده در نوحه‌گری مرگ فرزند گوید.

روزبازار: رونق کار و بار، گرمی بازار.

رَهْوَار: [راهوار] مرکب از ره، راه + وار [پساوند مفید معنی شایستگی و لیاقت]: صفت به معنی شایسته راه، راه‌نورد، تیزتگ. واژه‌نامک ص ۲۰۴-۲۰۵

ریدك: غلام جوان.

ریش‌گاو: کنایه از احمق، ابله، طامع.

ریشمال: دیوث، بی‌حمیت.

رُوع: نُسُو، فزونی و زیادت محصول. شرح مثنوی شریف، دفتر اول ص ۲۱۴
 رِبْهَقَان: زعفران.
 رِبُو: مکر، حیل، فریب، تزویر.

ز

زائر: = زائر؛ زیارت کننده، دیدار کننده.
 زال: پیرسفيدسوی؛ شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد.
 زَبَد: کف (روی آب یا شیر).
 زَبَر: بالا، فوق.
 زُبْر و بَيْنَه: زُبْر؛ نخستین حرف ملفوظ از نام کامل هر حرف، مقابل بَيْنَه: (ج: بَيِّنَات) که حروف ملفوظ بعد باشند. مثلاً: ۱ (= الف) زُبْرش ۱ = یک (به حساب ابجد) است و بَيْنَه او: ۱۱۰
 زَجَه: زاهو، زن نوزائیده.
 زَخْمَه: آلتی کوچک و فلزی که بدان ساز نوازند؛ مضراب.
 زُدودن: برطرف کردن زنگ (آینه، شمشیر و مانند آن) صیقل دادن.
 زُرْتَار: دارای تارهای طلا، زربفت.
 زُفْت: درشت، ستبر.
 زُفْت و زُكُور: از اتباع است و در مثنوی مکرر آمده است. به معنی بیچاره یا بی‌ارز یا یدت‌اول اسروزی کورو پشیمان.
 زُبَّارَه: مردی که زن را بسیار دوست دارد؛ زن‌باز.
 زَنْبُود: آنکه زن خود یا دیگری را برای کسان برد و مزد ستاند، دیوث. قرمباق، قواد.
 زَنْغُ: چانه.
 زَنْدُخَوَان: کنایه از بلبل.
 زَنْگ: یکی از آفات گندم است که در نتیجه آن برگها زرد، سرخ یا خرمایی می‌گردد و محصول ضایع شود.
 زَنْگ: رک نام‌نامه.
 زَوْبِن: نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را بروی دشمن پرتاب می‌کردند.
 زَهْتَاب: [= زه‌تابنده] آنکه شغلش تاییدن زه و تهیه کردن رشته تافته از روده گوسفند و حیوانات دیگر است.

زهرخند: خنده‌ای که از روی خشم و غضب کنند.
 زی: سوی، طرف، جانب. / شیخ زی شیب و سگ به بالا دست.
 زی: امر از زیستن؛ زندگی کن. / گوید ای شاه‌دد، هماره‌ی! /
 زینب‌خَوَان: آنکه در تعزیه وظیفه حضرت زینب (ع) را بعهده گیرد.
 زینهار: امان، مهلت.

ژ

ژاژخایی: خاییدن گیاه موسوم به ژاژ (بوته گیاهی است بغایت سفید و شیبه به درمنه در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو برد) به کنایه: بیهوده گویی، ترفندیافی.

ژرف: گود، عمیق.

ژفکاب: آب و چرکی که در گوشه چشم جمع شده باشد، خواه تر باشد و خواه خشک.

ژنده: بزرگ، عظیم، مهیب.

س

ساریه: کشتی.

ساز کردن: آهنگ کردن، عزم کردن.

سالار بار: رئیس تشریفات.

سالک: راه رنده، سفرکننده، مسافر. در اصطلاح تصوف؛ سائرالی الله که متوسط بین مبدأ و منتهی است مادام که در سیر است. کسی که بطریق سلوک بمرتبت و مقامی رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه شود و بداند که او همین صورت و نقش نیست و اصل و حقیقت او مرتبت جامه الوهیت است که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و به مقام فناء فی الله و مرتبت ولایت وصول یابد.

سالوس: کسی که به چرب زبانی و زهد و صلاح مردم را بفریبد، فریب دهنده.

سالوسی: چرب زبانی، خدعه، فریب، مکر، حيله.

سال و مه گوی: مورخ.

سائیس: سائیس [= سائیس] سیاست کننده، رایش اسپان: رام کننده ستوران سرکش و مربی اسب.

سبوسه: نوزاد حشره ای که از آرد گندم و جو و برنج تغذیه کند و آن سیاه رنگ و کوچک است و در لای آرد گندم و جو و برنج حرکت کند و از ذرات آرد شده تغذیه نماید؛ شبشه.

سپر غم: اسپرغم؛ هر گیاه خوشبو، ریحان.

ستوه: به ستوه آمدن؛ خسته شدن، درمانده شدن، ملول گشتن، به تنگ آمدن.

سکی: بانو، خانم.

سد: = عدد صد.

سداد: راستی و درستی (در گفتار و کردار).

سدرة المنتهی: رک نام نامه.

شدس: یک ششم از چیزی، شش یک.

سرب: گروه مرغان.

سلوت: قهر، غلبه، ابهت، وقار.

سفن: سوراخ کردن.

سَقِيم: بیمار، ناخوش.

سَكِج: حبه نارسیده انگور که در خوشه خشک شده باشد.

سَلَفُ الصَّدَق: سلف، گذشته، در گذشته. جمع: اسلاف، سلف الصديق: جانشین نیکو، خوب.

سلم: آشتی، صلح.

سَلُوك: رفتن در راهی؛ (در اصطلاح تصوف): طی مدارج خاص که سالک باید آنها را طی کند تا به مقام وصل و فنا برسد. از جمله این مدارج توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت و ورع و زهد و صمت و رجا و غیره است.

سَلِیم: بی گزند. مجازاً: ساده دل، گول و ابله. خوش باور شاید از آنرو که گزند و زیان نمی رساند.

فرعنگ نوادر لغات، دیوان کبیر، جزو هفتم ص ۳۳۳

سَمَا: آسمان.

سَمَات: نام دعایی است. رک مفاتیح الجنان.

سُمَارِی: کشتی، جهاز، سفینه.

سَمَح: آسان، سهل.

سَنان: سرنیزه، تیزی هرچیز.

سَنَبْدَن: سوراخ کردن، سفتن، کاویدن، کاوش کردن.

سُنَّت: راه، روش، سیرت، طریقه، عادت. در اصطلاح فقه: گفتار و کردار و تقریر معصوم (پیغمبر و امامان).

مَنَی: رفیع، بلند، عالی رتبه، بلند مرتبه. شاه سنی: رسول صلوات الله علیه.

سُوخ: پیاز.

سودا: خیال فاسد.

سُورِی: گُل محمدی.

سُویدا: میانه دل، میان دل، دانه دل.

سیاه کاری: سیاه کردن، بد کاری، کنایه از ظلم، ستم.

سَید شش انگشتی: نظیر آدم دست و پا چوبی، آدم نمدی یا آدم دست و پا نمدی؛ چلن، هالو

شش انگشتی، آدم بی دست و پا. کتاب کوچه دفتر دوم ص ۳۷۵

سَیرت: خو، عادت، خلق.

سیم: تهره.

سیمیا: لفظی است مأخوذ از عبری مُرکَب از «شم» یعنی اسم و «یه» یعنی الله و اصطلاحاً اطلاق می شود بر علمی که انسان به سبب آن متمکن (توانا) می شود بر اظهار آنچه مخالف عادت است یا منع آنچه موافق عادت است و بعضی گفته اند که عبارت است از ایجاد صور خیالی که در حَس وجود ندارد، علم اسرار حروف نیز از شعب سیمیا دانسته اند و آن علمی است که فایده اش تصرف نفوس ربّانی است در عالم طبیعت بمدد اسماء حُسنی و کلمات الهی، ناشی از حروف که محیط به اسرار آفرینش است. شرح مثنوی شریف، دفتر اول ص ۲۲۵

ش

شاه‌باش: [= شادباش] (ادات تحسین) احسنت، آفرین .

شاذخواره: [= شادخوار] = شادخوارنده، شاد، شادمان؛ آنکه بی‌ترس و بیم باده خورد، نوشخور.

شبه: نوعی سنگ و آن گونه‌ای لینیت است که در نتیجه تراکم ذرات کربن و تغییرات شیمیایی نسبتاً سخت شده و رنگ سیاه براقی دارد و در جواهرسازی مصرف می‌شود.

شبیختن: پاشیدن، افشاندن، مخلوط شدن.

شبح: بخیل بودن، حریص بودن.

شخصیدن: [← شخص، شخصانیدن] لغزیدن، لیز خوردن. / خجلت ما را از آن سوتر مشخص .

شرطه: شعله، چاوش، پاسبان.

شوخ: چرک.

شعبده‌بازی: چشم‌بندی.

شعب: شور و غوغا، آشوب.

شکرخنده: تبسم، خنده زیرلبی.

شکرنوین: نامی از آهنگهای موسیقی قدیم.

شکم‌خوار: بسیارخوار، پُرخور.

شمرخوان: آنکه در تعزیه وظیفه شمر (قاتل سیدالشهداء) را بعهده گیرد.

شمیم: بوی خوش.

شناسندگان: جمع شناسنده؛ آگاه، مطلع، آشنا. **ناشناسندگان:** ناآشنایان، ناآگاهان.

شُنعَت: زشتی، قبح، بدی، طعنه.

شنگ: خوش حرکات، شیرین رفتار؛ ظریف.

شنگول: سرخوش، سرمست.

شوخ: چرک.

شوخن: چرکین، چرکن، چرک‌آلوده.

شوکت: جاه و جلال، بزرگواری، فروشکوه، حشمت، عظمت.

شونیز: سیاه‌دانه.

شَراب: ستاره، ستاره روشن.

شُهباز: شاهسوار، سوار دلیر و چالاک.

شه‌شه: کیش، کیش (در شطرنج). اسم صوت (شاه، شاه).

شیوه‌ای: شیوه‌گر، معشوقی که به همه فنون عاشقی آگاه است و ناز و کشرمه بکاربرد.

ص

صاحب‌السیر: رازدار، رازنگهدار، محرم اسرار.

صاحب‌الشرطه: ... در زمان عباسیان نیروی لشکری و انتظامی خلافت در شهرها که شرطه ...

نامیده می‌شد تشکیل شد. شرطه در واقع دستجات نگهبانان خلیفه بودند... که در شهرها مقام داشتند و خدمت پلیسی و انتظامی به‌عهده ایشان محول شده بود. رئیس این دسته «صاحب‌الشرطه» نامیده می‌شده. اسلام در ایران، ص ۲۱۰

صاحبِ حُرُس: رئیس پاسبانان، رئیس نگهبانان.

صارم: شمشیر.

صَبَا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است.

صَبَاح: نام دعایی است که بامدادان خوانند.

صَبَاغ: رنگرز، رنگساز.

صبحِ دوم: صبح صادق. صبح کاذب یا صبح نخستین، عبارت است از سپیدی که به‌شکل دُمِ گرگ در افق پدید آید و به‌اندک مدت ناپدید می‌شود و صبح صادق یا صبح پسین موقعی است که سپیده به‌شکل عمود در مشرق آسمان آشکار می‌شود. خلاصه مثنوی. ص ۲۶۹

صَخْرَه: سنگ بزرگ، خرسنگ.

صُدَاع: دردسر (بطور عام).

صَدْر: بزرگ، مهتر، رئیس.

صُرّه: همان درهم و مانند آن، کیسه سیم و زر.

صَعْب: دشوار، سخت، مقابلِ سهل، آسان.

صُمّت: سکوت، خاموشی.

صُنْع: ساختن، آفریدن، آفرینش.

صور: شاخ و جز آن که در آن دمد تا آواز برآید؛ بوق. صورِ اسرافیل: شیپور اسرافیل که روز قیامت وی در آن دمد و مردگان زنده شوند. نیز کنایه از روزنامه صور اسرافیل.

صوفی: آنکه جامه پشمین پوشد، پشمینه پوش، کسی که پیرو طریقه تصوف باشد.

صونا: نامی از نام‌های زنان ترک.

صَهْبَا: شراب انگوری، می.

صِت: آوازه، شهرت نیک.

ض

ضَحْم: تناور، سبزر (سطبر) امروز ما ضَحیم می‌گوییم. کلیله و دمنه چاپ مینوی. ح ص ۷۱

ضیا: نور، روشنایی.

ضیاع: جمع ضیعه، خواسته‌ها (زمین و آب و درخت).

ضیف: مهمان.

ط

طاحونه: آسیا، آسی آب.

طایر: پرنده.

طَبْطَاب: چوبی است پهن که بدان گوی بازند؛ تخته گوی بازی.

طبیعی: منسوب به طبیعت. در اصطلاح فلسفه به کسی گویند که حوادث جهان را منسوب به طبیعت داند و قایل به نیرویی مافوق طبیعت نباشد.

طَرَّار: کیسه بُر، دزد، سارق، گریز.

طَرَفِ بَرِستَن: کنایه از نفع یافتن، سود بردن.

طَرَفَه: خون ریزی رگهای قرنیه چشم که بر اثر ضربه وارد بر چشم عارض شود.

طَرَه: موی پیشانی، موی صف زده بر پیشانی.

طُغْرا: خطی که بر شکل کمان باشد؛ خط قوسی. خطی که بر صدر فرمانها بالای «بسم الله» می نوشته اند بشکل قوس، شامل نام و القاب سلطان وقت و آن در حقیقت حکم امضا و صحه پادشاه را داشته است. فرمان، منشور.

طوبی: درخت بهشت. رک نام نامه.

طود: کوه بزرگ، کوه کلان.

طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن، فرمانبرداری، اطاعت.

طَیْب: پاک، پاکیزه، طاهر.

طِیْبَت: خوش طبعی، خوش منشی، مزاج.

طِیْرَه: آنچه بدان فال بد ژند، فال بد.

ظ

ظَفَر: پیروزی، نصرت، غلبه بر دشمن.

ظُفَر: ناخن، جمع: اظفار. جمع جمع: اظافیر.

ع

عاجِل: شتابنده، شتاب کننده؛ این دنیا، جهان خاکی مقابل آجل (آن جهان).

عارِف: دانا، شناسنده، واقف به دقائق و رموز؛ آگاه. در اصطلاح تَصَوُّف: آنکه خدا او را بمرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام به طریق حال مکاشفه براو ظاهر شده باشد نه به مجرد علم و معرفت حال... فرق عارف با حکیم و فیلسوف در کیفیت استدلال و راه درک حقایق است. حکیم با قوه عقل و استدلال منطقی پی به کشف حقایق می برد و عارف از راه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن به کشف و شهود می رسد.

عامِل: مُحَصِّل مالیات. توضیح؛ در روزگار قدیم عامل، بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار می رفت، در مقابل امیر که بزرگترین مأمور نظامی بود.

عانه: موی زهار، پشت زهار.

عَبْد: بنده.

عَبْهَر: نرگس .

عَبِير: نوعی خوشبوی مرکب از مُشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره.

عُجَب: تکبر، غرور، خودبینی.

عَدَت: عده.

عُدَّت: مایحتاج (زندگی) لوازم معاش، ساز و برگ (جنگ).

عَدَل: آنکه بر بیگناهی کسی یا پاکی او شهادت دهد. مقالات دهخدا ص ۵۶

عَدُو: دشمن، بدخواه.

عَدِيل: نظیر، مثل، مانند.

عَذَار: رخساره، چهره، عارض.

عَذَب: گوارا، خوشگوار (آب و شراب و خوراک).

عُزْلَت: گوشه‌نشینی، اعتزال، گوشه‌گیری.

عَزَوَجَل: (جمله فعلی) گرمی است و بزرگ است.

عُشَر: ده یک چیزی، یک‌دهم.

عَفِيفَه: مؤنث عقیف؛ زنی که پارسا و پاکدامن باشد.

عُقَار: متاع سرای، اثاث خانه. / وز ضیاع و عُقَار و پول و پکه.

عُقَار: می، شراب، باده. / لاله‌ها، روشن عقار ژاله را.

عُقْد: گردن‌بند، گلویند، رشته مروارید.

عُقْرَب: کژدم، از صورتهای دوازده‌گانه فلکی در منطقه البروج و به شکل کژدم. برج عقرب برابر ماه

آبان است، فرهنگ ادبیات فارسی دری ص ۳۴۷

عَمَاری: هودج‌مانندی که بر پشت اسب، استر، شتر و قیل‌بندند و بر آن نشینند و سفر کنند،

کجاوه، محمل.

عَنَاء: رنج، زحمت، مشقت، اندوه، غصه.

عَنْبَر: ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری‌رنگ و رگه‌دار که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته

می‌شود. این ماده در عطرسازی بکار می‌رود.

عُنْف: درشتی، شدت، سخت‌دلی.

عَنید: ستیزه‌کننده؛ آنکه دیده و دانسته از حق برگردد، ردکننده حق.

عُود: درختی است از تیره پروانه‌واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می‌باشد... از سوختن

چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شود که بمناسبت شیره‌های صمغی و روغنی موجود در

داخل سلولهای چوب این گیاه است.

عُون: یاری، مساعدت.

غ

غَانِیَات: جمع غانیه، غانیه، زن زیبا.

غَمِنَ: زیان، ضرر، افسوس، دریغ.
 غَدْرُك: جامه روز جنگ.
 غَرَاچَه: نامرد، احمق، ابله، نادان.
 غَرْتَشَن: [= غلتیشن = قلشن] (عامیانه) زورگو، مستبد برای، غرتشن آقا.
 غُرم: میش کوهی، گوسفند ماده کوهی، قوچ جنگی.
 غَرَبُزَه: (روانشناسی) استعدادی است که حیوان را خودبخود-یعنی پیش از تجربه-به اجرای اعمال مفید و با معنی و پیچیده برمی انگیزد... چنانکه جوجه را فوری بدانه چیدن و مرغ را به آشیانه ساختن و طیور را به ییلاق و قشلاق یا تمیز خطر از دور و می دارد.
 غَسَّال: مُرده شوی.
 غَسَق: تاریکی اول شب، ظلمت پس از غروب.
 غَسَقِ جوی: جوینده تاریکی، جوینده غسق.
 غَش: آیرش چیزی کم بها در چیزی گران بها مانند زروسیم و مشک؛ آمیغ
 غَلَط: (مخفف غَلَطَان؟) [= غلتیان = قلتیان] غلتیان: [= غرتبان = قرتبان = قلتیان] بی حمیت، دیوث.
 غَلَه: درآمد هر چیزی از حبوب و نقود و کرایه مکان و مزد غلام و ماحصل زمین و جز آن. / غله تیم و حاصل ده را.
 غَلَه: دانه گیاهان دسته غلات از قبیل گندم و جو و چاودار و ارزن و ذرت و برنج و جز آن.
 غَمَزَه: اشاره به چشم و ابرو، حرکت چشم و ابرو از روی ناز.
 غُنَج: ناز کردن، ناز و کرشمه.
 غُیْرَت: زشک. / غیرتِ لعبتان چین و چگل.
 غُیْزِیْدَن: خیزیدن، به چهار دست و پا رفتن، بردرخت دویدن چنانکه دار کوب.

ف

فال: هر چه به آن تفال زنند، نیک یا بد.
 فُخُور: بسیار نازنده، فخر کننده.
 فَرّ: (اوستایی) فروغی است ایزدی، بدل هر که بتابد از همگنان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که شخص بیادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت گردد، آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد. و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود. شان، شوکت.
 فَرِاست: زیرکی، هوشیاری.
 فَرْدوس: بهشت.
 فَرمان یافتن: (مجازاً) مُردن، درگذشتن.
 فروشدن: ناپدید شدن، نابود شدن.

فُسُوجِن: = سَنَجان. خورشی که از گوشت ماکیان، اردک، مرغابی یا گوسفند با مغز گردو و روغن و رب تهیه کنند و آن انواع دارد.
 فُطْلَت: زیرکی، هوشیاری، دانایی.
 فُلُک: آسمان. هریک از بخش های (هفت یا نه گانه) آسمان (به عقیده قدما).
 فِیء: غنیمت.
 فیران: خرامان.

ق

قاز: [= غاز] کوچک ترین واحد پول در عهد قاجاریه، هر «جندک» معادل ۲ غاز بود. پنج غاز (پنغاز) معادل نیم شاهی و ده غاز معادل یک شاهی بود.
 قاضی: حکم کننده. (در اصطلاح فقد) کسی که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع فصل خصومت نماید و شرایطی برای امور مقرر است؛ حاکم شرع، داور.
 قافله: هل، هل، هل معمولی.
 قُح: ساده، بی آسب.
 قُدَح: طعن کردن در نسب کسی؛ مقابل مدح. طعن، سرزنش، عیبجویی.
 قُدس: پاک بودن، منزّه بودن، پاکي.
 قَدیم: نامی از نام های خدای تعالی.
 قَرع: کوفتن. رک و اژه دق.
 قَرَمیز: قرمز کرمی است که بر بلوط نشیند و از آن کرم، رنگ ارغوانی گیرند.
 قَرینه کمل: لانه مورچه.
 قَرَأَکند: [= قَرَأَکند] جامه ای که در حشوی آن ابریشم خام و پنبه نهند و آجیده کنند و بهنگام جنگ پوشند.
 قضا: حکم کلی الهی؛ مشیت الهی.
 قُتَبان: دیوث، قواد، قرمساق.
 قلعه یاسین: لوله های فراخ از کاغذ است که قطعات سوره یاسین را بر آن نوشته اند و شیادان، حُما را از آن لوله ها گذرانند تا تیر دشمن بدانان کارگر نشود.
 قَلَق: بی آرامی، بی قراری، اضطراب، آشفتگی، پریشانی.
 قَلیده خوار: قُتبان و دیوث را گویند.
 قوس: کمان. / امر سهم و قوس را با باری گذار!
 قوس: از صورت های دوازده گانه فلکی در منطقة البروج و بدشکل کمان. برج قوس برابر ماه آذر است، فرهنگ ادبیات فارسی دری. ص ۴۰۳ / گر چو عقرب قوس با خُشکی هولست.
 قیاس: اندازه گیری دو چیز، دو چیز را با هم سنجیدن، اندازه گیری، سنجش.

کاغذ لُق: کاغذ لغ؛ درو پنجره چوبی که بجای شیشه، بر آن کاغذ چرب شده چسبانند.

کاغ کاغ: بانگ کلاغ، آواز کلاغ.

کافته: شکافته.

کاله: [= کالا] کالا.

کالیوه: گنج، نادان.

کاواک: میان تُهی، مجوف.

کبار: جمع کبیر، بزرگان (اعیان، اشراف، علما).

کبی: میمون (مطلقاً) بوزینه، میمون سیاه (خصوصاً).

کچول: [= کاچول] جنباندن سرین بوقت رقص و مسخرگی، کون جنبانی.

کچولی کردن: فردادن.

کُحل البصر: سرمه دیده.

کذابه: زن دروغگوی، مرد دروغگوی.

کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلند همتان.

کرامت: در اصطلاح تصوف؛ خارق عادت که بدست ولی انجام یابد «کرامت» نامیده می شود؛

مقابل معجزه که از پیغمبر صادر گردد.

کران: کرانه، کنار، ساحل.

کرت: دفعه، مرتبه، بار.

کردَر: زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره.

کش: سینه، بر، صدر، بغل و کش، عیان چو چرم گراز.

کش: خوش، نیک، / تا نسوزد نیز گیرد رنگ کش / دانه، دانه

کشف: لاک پشت، کاسه پشت.

کش و فش: شان و شوکت، کُروفر / او هزار است و روان با کش و فش /

کفشدار: [= کفش دارنده] کسی که در اماکن مقدس یا منازل بزرگان مواظبت کفش ها کند.

کف شناس: کفبین.

کل: مخفف کربلابی.

کلب: سگ، جمع: کلاب.

کلب: کلب کلب: سگ گزنده و دیوانه.

کلک: نی، قلم.

کلکی: (کله + گ، ه تبدیل به گ شده + ی نسبت) منسوب به کله؛ آنچه از ساز و برگ اسب که

بر کله اسب بندند.

کلند: = کلنگ.

کله دار: پادشاه صاحب جاه.

کلیدان: [= کلیددان] آلت بستن و گشادن در؛ علق.
کم: [= که + م] که مرا، که بمن / این بتر، کم به بضع همخوابه.
کَمِجَه: قاشق، چمچه، کفچه، ظاهراً تحریفی است از چمچه به معنی قاشق بزرگ.
کُمیل: نام دعایی است. رک مفاتیح الجنان.
کُمینه: کمتر، کمترین.
کُنف: ظل، سایه.
کودتا: ... تغییر ناگهانی دولت به زور بدست مقامات دولتی و ارتش. فرهنگ سیاسی ص ۱۴۰
کوکبِ روز: خورشید.
کپخا: مخفف کدخدا.
کیمیا: کلمه یونانی است به معنی مکر و حيله و اصطلاحاً اطلاق می شود بر علمی که بوسیله آن می توان مس را به طلا و قلع را به نقره تبدیل نمود. شرح مثنوی شریف، دفتر اول ص ۲۲۵
کیمیاگر: آنکه فلزات ناقص را به فلزات کامل تر تبدیل کند.
کیوان: رک نام نامه.

گ

گاوِ عَصَاری: گاو که با چشم بسته دور دستگاه روغنگیری می گردد و آنرا بکار اندازد.
گبست: حنظل، هندوانه ابوجهل.
گرد: دلیر، پهلوان، دلاور، شجاع.
گردُکان: درخت گردو، گوز، جوز.
گردوغُند: (عامیانه) کسی که فربه و کوتاه باشد: گرد اندام.
گست: زشت، شرم آور، فضیح.
گشاد و بست: حل و عقد امور.
گشت: (شیرازی) همه، همگی، کلاً.
گلنار: گل انار. گلنار رنگ: سُرخ.
گنده: متعفن، بدبو، گند.
گنده: پیر، فرتوت؛ گنده پیر: پیر سالخورده (مخصوصاً پیرزن).
گنگلاج: الکن.
گورخوان: آنکه بر سر قبر قرآن خواند، قاری قرآن برگور مرده، آنکه بر سر قبر تلقین میّت کند.
گوشمال: در اصطلاح موسیقی؛ بلرزه و ارتعاش در آوردن سیم های زهی و کوک کردن آنها.
گول: ابله، احمق، نادان.
گولی: احمقی، ابلهی، نادانی.
گونه: فرم، طرز، طریق شکل و هیأت، قیافه، سان، وضع، ترتیب، طور.
گوهری: منسوب به گوهر. اسب گوهری: اسب اصیل و نجیب.

ل

لا: (حرف نفی) نه، نا.
 لاسی: آنکه عادت به لاس زدن دارد، آنکه از ملاعبه خوشش می آید.
 لاغ: هزل، ظرافت، شوخی.
 لای کش: [= لعاف کش] لعاف کشنده؛ به کنایه: جاکش، قلتبان؛ دیوث.
 لالا: مری طفل که امروز «کله» گویند.
 لاوَنعم: نه و آری.
 لثام: جمع لثیم، فرومایگان.
 کَسَمَیر: بیماری است در کرم ابریشم که بزرگ شود و تند و سیاه گردد و بمیرد.
 کش: لاشه مردار. به کنایه سخت بیکاره، سخت تنبل. به کنایه: بی عار، بی غیرت
 نُعِيت: معشوق، محبوب زیبا روی.
 لعل پیازی: لعل پیازی یا پیازکی، نوعی از لعل که به رنگ پوست پیاز سرخ است.
 کفج: لب گنده و ستبر.
 لم: (قید استفهام) برای چه، بهرچه.
 کَمُتر: فربه و قوی، بی رگ.
 لنگ و لوک: حقیر و زبون.
 لو: (حرف ربط و شرط) اگر، گر.
 لوت و عور: (عامیانه) کاملاً برهنه.
 لوطی: لقب حقه بازان و معرکه گیران و تردستان و چشم بندان و شعبده بازان است. نیز آدم جوانمرد و دست و دل باز و پول خرج کن را لوطی و عمل وی را لوطی گیری خوانند. فرهنگ لغت عامیانه. ص ۳۸۰
 لوطیانه: (قید) همچون لوطیان، با صدق و صفا، براستی.
 لول: مست مست. سخت مست.
 لولی: کولی، کاولی، لوری / یا چویکی لولی در راه کوچ.
 لولی: زن هرزه. / وین لولی دهر را بفرزند شدن.
 لوم: ملامت، نکوهش، سرزنش.
 لون: رنگ (سرخ، زردی و...)
 لیسک: حلزون.
 لیمیا: یکی از علوم خفیه و از علوم خمسۀ مُحْتَجِیه قدماست؛ علم طلسمات.

م

ماخ: دون، پست.
 مازدوش: ضحاک. رک نام نامه

مارگیر: کسی که مارهای زنده را بگیرد و در جعبه ها کند و با معرکه گیری و نشان دادن آنها به مردم روزگار گذراند.

ماغ: نوعی مرغابی سیاه رنگ.

ماکیان: مرغ خانگی.

مام: مادر.

مام ناف: قابله، ماما.

ماندن: گذاردن، باقی گذاشتن. / که به فرزندان بمانم زنده نام.

مأموم: آنکه پشت سر امام نماز گزارد.

مُثله: بریدن گوش یا بینی محکوم برای عبرت دیگران.

مَجْمَر: آتشدان.

محبوبه نیلگون عماری: خورشید.

مُحْتَسِب: نهی کننده از امور ممنوع در شرع.

مُحَدِّث: داننده و روایت کننده اخبار و احادیث.

مُحَرَّم: نخستین ماه از ماه های دوازده گانه قمری عرب. محرم الحرام. وجه تسمیه آنست که در این ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است. ماه اول سال عرب پیش از صفر و پس از ذوالحجه. شهرالله الحرام. روز نهم آن موسوم به تاسوعا و روز دهم آن عاشوراست.

مُحَكَّم: آیدای که معنی آن صریح و واضح باشد، آیدای که به دلیل جلی یا خفی، علم بدان حاصل شود، مقابل متشابه.

مُحْتَبَر: درون هر چیز، مقابل مُنْظَر. باطن شخص مقابل مُنْظَر.

مُدَبِّر: بمعنی بخت برگشته و کسی که روزگار از وی روی برگردانده باشد. از ادبار و اُدْبَر عَنهُ واپس شد از وی و برگشت از وی و روی بگردانید از وی؛ ضد آن مُقْبِل. و این هردو تلفظ فارسی زبانان است، زیرا که ادبار و اقبال به دنیا یا بخت راجع است و به قاعده عربی مُقْبِل و مُدَبِّر

صفت آنهاست. کلیله و دمنه. ص ۲۲۸

مُدْعَا: [= مدعی] درخواست، آرزو، موضوع.

مُدْعَم: درهم آمیخته.

مُذَاب: گداخته شده، آب شده.

مَذْبَح: جای ذبح کردن و نحر کردن حیوان، کشتارگاه.

مُذْنِب: گناهکار.

مَر: شمار، شماره، حساب/ وای اگر های تویی حد است و مر.

مَر: گاه افاده حصر و اختصاص کند: گر بدانی از چه پرسی مر مرا/ مر ترا در این مَثَل ماناشک است/ مر این معدن خار و خس را بجای.

مُرْتَجِل: بدون تفکر و تأمل سخن (شعریا نثر گفتن).

مَرَح: بسیار شادمان، متبخت.

مُرْدَمی: انسانیّت، مروت.

مُرْدَه‌ری: مرده ریگ.

مُرْدَه ریگ (و نیز مرده ری): میراث و ماترک، یعنی اموال و اسبابی که از مرده بماند و به ارث به کسی یا کسانی برسد. این اصل کلمه بوده است. بعداً در نعت یا صفتِ اشیاء سَقَطُ و بی بها و جانور بی ارزش و بی منفعت و ناچیز و حتّی آدمیان فرومایه و بیکاره و بی خاصیت استعمال شده است و از آن نوعی دشنام و اظهار نفرت اراده شده، همان طور که از الفاظ امروزی «لعنتی» و «مرده شو برده» اراده می شود و در کتب نثر و نظم فارسی بیشتر به این معنی مجازی یا کنایتی آن آمده است. کلیله و دمنه ح ص ۲۸۹ برای آگاهی بیشتر رک به همین مأخذ و واژه نامک ص ۳۰۷-۳۰۸

مُرْشِد: هدایت کننده. در اصطلاح تصوف؛ کسی که تربیت و ریاست گروهی از صوفیان را بعهدہ دارد.

مُرْغ سَعَر: بلبل.

مُرْیَازَد: (فعل دعایی وضوت) در مورد تحسین کار کسی بکار رود.

مُرْکَی: پاک کننده، پاکیزه کننده، مُعْرِف، شناساننده.

مُرْکَی: کسی که در دادگاه حکم به پاکی شهود کند.

اینها که دست خویش چو نشپیل کرده اند.

اندر میان خلق، مرکی و داورند.

*

نه سخن خوب و نه پند و نه علم.

کس نه مرکی و نه قاضیستی.

در تاج العروس آمده: «مَنْ يُزَكِّي الشُّهُودَ وَ يُعْرِفُ الْقَاضِيَ أَحْوَالَهُمْ». مقدّسی در ضمن

رسوم خراسان می گوید که هرکسی درباره هر چیزی شهادت می دهد ولی در هر شهری عده ای

«مرکی» وجود دارد که اگر خصم دعوی شاهد را طعن کرد حال او از مرکی پرسیده می شود.

بیهقی؛ در واقعه حسنک گوید: ... حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان. از

موارد فوق و دومورد شعر ناصر خسرو بدست می آید که «مزکیان» همیشه در دادگاه همراه

«قاضیان» بوده اند. تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۲۵۹-۲۶۰ نیز رک ماده مُعَدِّل.

مَسْکِه: روغن ناگداخته، چربی که از شیر یا دوغ گیرند.

مَسْتِی: [= مشهدی] خراج و دست و دل باز و خوش سرو وضع، داش، لوطی، جوانمرد.

مَشْک: ماده ای است معطر مأخوذ از کیسه ای مشکین به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک،

مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر از آهوی ختایی (آهوی ختن). مشک

تازه در موقع ترشح، ماده ای است روغنی و بسیار معطر و به رنگ شکلات و لزج می باشد و در

حالت خشک شده سخت و شکننده است و رنگش قهوه ای تیره مایل به سیاه و طعم آن کمی تلخ

است و بویی تند دارد. **مَشْکِ اَدْوَن:** مشک تیز بوی.

مُصَمَّت: چیزی که داخلش پُر باشد، میان پُر، مقابل مُجَوَّف.
مُظَلَّم: تاریک.

مَعَجَر: چارقد، روسری.

مُعَدِّل: کسی که حکم به عادل بودن شهود کند.

دشمنِ عدلند و ضدّ حکمت اگر چند

یکسره امروز حاکمند و مُعَدِّل.

میدانی می‌گوید: اَلْمُزَكِّي وَالْمُعَدِّلُ آنکه عدول را تزکیه کند.

بیهقی در واقعه حسنک گوید: و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدّلان و

مزکیان، کسانی که نامدار و فراوری بودند هم آنجا حاضر بودند.

عبدالجیل قزوینی رازی نیز این دو کلمه را با هم آورده و در این بیت خاقانی به صورت

«معرف» دیده می‌شود:

روغن مصری و مشک تبّی را در دوق

هم معروف سیر باشد هم مزکی گندنا.

تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۲۶۲

مُعَدِّل و مُزَكِّي: کسانی که در محضر قاضی برای تصدیق گفتار مدعیان و شهود حاضر می‌شدند.

حسنک وزیر از تاریخ بیهقی. ص ۱۳

معرکه گیر: آنکه معرکه بر پا کند (اعم از ریسمان باز، حقه باز، درویشی که شمایل انبیاء و اولیا را نشان دهد).

مُعَزَم: افسونگر، مارافسای.

مَعزُول: از کار برکنار شده.

مُعْضِل: سخت، دشوار، مشکل. توضیح: باین معنی در تداول فارسی به فتح ضاد تلفظ کنند.

مَعِيت: با هم بودن، همراهی.

مُقْبِل: خوشبخت، نیکبخت.

مُقَرّی: کسی که آیات قرآن را به آواز خواند. کسی که پیشاپیش جنازه خواندگی کند.

مُکَبِّر: تکبیر گوینده در نماز جماعت، اذان گوینده.

مَلاهی: جمع مِلْهی، آلات لهو، اسباب بازی.

مَلْکَن: فرشته.

مُلْک: کشور، مملکت، ولایت.

مَلْکُوت: عالم غیب، عالم علوی.

مَلْکَنگ: (عامیانه) سرخوش، نر دماغ. مست و ملنگ: سر حال، به کنایه؛ بیهوش.

مَلْکَه: قسمی پارچه خاکی رنگ.

مُلْهَمه: الهام کننده؛ تلقین کننده.

مُتَحَقّق: سوخته شونده و کاهنده؛ نیست کرده شده، باطل، تباه. لغات مثنوی، گوهرین ج ۷ ص ۴۵۵

مُنَج: زنبور مطلقاً، زنبور عسل (خصوصاً). منج خانه: لانه زنبور، کندو.
مَنْدَل: دایره‌ای که مُعَرِّمان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزیمت خوانند.
مَنْشِ گَرْدَا: قی، استفراغ، شکوفه.
مَنْطِق: در اصطلاح فلسفه؛ علم به قواعد و قوانینی است که فکر را هدایت کند و از خطا مصون دارد.
مَنْظَر: محل نظر، جای نگریستن، جایی که بر آن نظرافتد. ظاهر شخص مقابل مَحْبَر.
مَنْهَل: جای نوشیدن آب؛ آب‌خور، آب‌شخور.
مُونَل: ملجأ، پناهگاه.
موصی له: کسی که برای او از جانب موصی (وصیت‌کننده) چیزی تعیین شده باشد که پس از فوت او دریافت دارد.
موطن: محل سکونت شخص، وطن، میهن.
مول: معشوق (غیرقانونی) زن. فاسق.
مولنجه: شپشک، شپشه.
مونس: آنس گیرنده، همد، یار.
مه: بزرگتر، مقابل که.
مهر: خورشید.
میرجیش: سردار، سپهسالار، سپهبد، امیرالجیش.
میرحسبه: امیر محتسبان، فرمانده محتسبان.
میزان: ترازو، مقیاس.
میمون: خجسته، فرخنده، باشگون.
میمیز: مویز، انگور خشک شده.

ن

ناب: خالص، بی‌غش. / زرنابش فتد به کف بی‌شک.
ناب: چهار دندان نیش سباع و بهایم. دندان نیشتر. / آخرین ناب را که داد به‌مار؟
نابَنُوا: بی‌نوا، تُهی دست.
ناچخ: نیزه دوشاخه، نیزه کوچک.
نار: آتش، آذر.
نار شیرین: نوایی است از موسیقی قدیم.
نارُکی: لطافت، ظرافت.
ناسیه: جنس بالنده، رویدنی، رُستی.
ناورد: [= نورد، نبرد] نبرد، جنگ، مبارزه.
ناوک: [ناو+ک پسوند تصغیر و نسبت و شباهت] نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین - که مانند ناوی باریک بود - گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود.

نَباید: مبادا.

نُبی: قرآن.

نُخلِ بند: باغبان، کسی که در باغی نخل کارد.

نَدیم: همدم، هم صحبت.

نرمایه: رکت واژه پند.

نُزله-نُزُلَه: زکام، بخصوص زکامی که با خرابی سینه و سرفه همراه باشد. (ناظم الاطباء) عبارتست از جلب شدن فضولات مرطوبه از دویطن مقدم دماغ بسوی حلق و بعضی نزله را مختص به جلب شدن فضولات مرطوبه از دویطن مقدم دماغ بسوی ریه و سینه دانسته‌اند (از بحرالجواهر) سرماخوردگی، چایمان، چاییدگی (یادداشت مؤلف) زکام و نزله هر دو مشترکند... لکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ را بگیرد و حس بوی بازدارد زکام گویند و آن را که به حلق و سینه فرود آید نزله گویند. (از ذخیره خوارزمشاهی).

نزله بستن: با دعا و بعضی اعمال و اوراد نزله را شفا بخشیدن یا از تکرار آن پیشگیری کردن.

نُزله بند: آنکه نزله بندی کند.

نُژند: اندوهگین، افسرده، فرومانده.

نُسیان: فراموشی.

نُسیج: بافته، منسوج. نسیج چپار: بافته دورنگ.

نُشور: زنده شدن مردگان در روز رستاخیز، روز قیامت.

نُشید: سرود.

نُصیحت: انصاف، عدل، داد.

نُطع: فرشی چرمین که محکوم به اعدام را بر آن نشانیده، سرش را می‌پریدند.

نُظاره: بیننده، تماشاگر، در شعر به تخفیف هم آید: (نُظاره).

نُعم: کلمه جواب و تصدیق، آری، بلی.

نُعم البدل: بهتر از آن، عوض بهتر، جانشین نیکوتر.

نُغز: خوب، خوش، نیکو، بدیع.

نُفحه: یکبار و زیدن باد، یکبار پراکنده شدن بوی خوش.

نُفس اُماره: قرآن درباره نهاد و درون آدمی، همانند روانکاوی، نظریه‌ای سه‌بُعدی را مطرح می‌سازد. بنا بر نفس‌شناسی قرآن، شخصیت آدمی یا روح انسانی از سه‌بُعد یا سه‌گونه نفس تشکیل شده است.

۱- نفس مُطْمَئِنَّه: (قرآن، س ۸۹، آ ۲۷).

۲- نُفْسِ کُؤَامَه: (قرآن س ۷۵، آ ۲) ملالت‌گرایا وجدان اخلاقی.

۳- نُفْسِ اُمارَه: (قرآن، س ۱۲، آ ۵۳) یا وسوسه‌گر به بدی.

اصطلاح کاتب قرآن برای نفس اُماره، «اُمارَةُ بالسوء» یعنی بسیار یا «ابرفرمانه به انجام

پلیدی» است!

... بنابر نظر قرآن، «نفسِ مطمئن» عالی‌ترین نفس، «نفسِ لوامه» نفسِ نیکو و «نفسِ امّاره» نفسِ «شور است که باید مهارش کرد» (قرآن، س ۷۹، آ ۴۰) صبورش ساخت (قرآن، س ۱۸، آ ۲۸) و از «آن» آن باید هراسید (قرآن س ۵۹، آ ۹). خط سوم ص ۴۰۲-۴۰۳

نُفِد: زروسیم سخته و نقادی شده. اصول و شرایط نقد چیست؟ دکتر محمد جعفر محبوب.

نقدِ روا: سیم و زر جاری و رواج و روان.

نقدِ روان: زروسیم رایج، نقد رایج. در این جا کنایه از نقد جان و روان.

نُفُس: تصویر، صورت، شکل.

نُفْسِ اوتنگ: رک نام نامه.

نُفْل: آنچه بعد از شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند، مزه، نُفْل می.

نقیب: مهتر، رئیس، سالار، رئیس محافظان شهر. چیزی شبیه رئیس پلیس امروز. فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی ج ۷ ص ۶۹۶

نکته: = اینک، اکنون.

نُکته: سئاله دقیق، سخن لطیف و نغز، رمز.

نکث: بهم زدن بیع، شکست پیمان، فسخ معامله.

نُکْهت: بوی دهان.

نکیر: انکار.

نگار: نقش. / خون دل شد نگار رخ تا چشم.

نگارخانه چین: رک نام نامه.

نُمل: مورچه، قریه نمل: لانه مورچه.

نمودن: [=نمایشیدن، متعدی آن نمایاندن، نمایانیدن.] نشان دادن، نمایش دادن، ارائه و عرضه کردن. / لیک با لنگیش رهواری نمود.

نَوان: لرزان، نالان، نالنده.

نوز: هنوز.

نون: = اکنون، حالا.

نیازستان: سرای احتیاج.

نِمازی: عزیز، گرامی.

نیرنگ: حیل، مکر.

نیوشیدن: شنیدن، گوش کردن. بنیوش: امر از نیوشیدن. گوش کن، بشنو!

و

وادی‌تیه: رک واژه تیه.

واهمه: غریزه. رک واژه غریزه.

وِجْدان: نفس در عین اینکه جولانگاه حالات مختلف یا بدعبارت صحیح‌تر، خود آن حالات است،

بوجود آنها نیز آگاهی دارد و از این حیث کسی را ماند که هم خواننده است هم مستمع، هم بازیگر است هم تماشاچی. بنابراین در اینجا عالم و معلوم یکی است: معلوم کیفیت نفسانی (فکر، خشم، میل...) یعنی خود نفس است که به آن صورت درآمده، و عالم نیز خود نفس می باشد که آن کیفیت را ادراک می کند... برای سهولت مطالعه و بیان، هریک از این دو جنبه نفس را بیک لفظ مخصوص تعبیر می کنیم: از این رو که خود کیفیات نفسانی است آنرا نفس می گوئیم و از جهت اینکه علم به آن کیفیت دارد شعور یا وجدانش می خوانیم. علم النفس یا روان شناسی از لحاظ تربیت. ص ۲۳

وَجَلْ: ترس، بیم، خوف.

وجود: هستی، مقابل عدم « نیستی ».

وَحْش: جانوری که با انسان مأنوس نشود، جانور دشتی.

وَدُود: بسیار مهربان، نامی از نام های خدای تعالی.

وَرْد: رنگی از رنگ های اسپان در عربی چنانکه شیرنگ و شب دیز و رخس در فارسی. اسب گلگون.

وَرْدَار و وُورمال: کسی که پول یا مال اشخاص را بالا می کشد، مال مردم خور.

وَرطه: مهلکه (جای هلاک).

وَش: [= فش] پسوند شباهت: آیینه وش، لولی وش.

وَطْنِ تاش: رک واژه تاش.

وَعَا: جنگ، کارزار.

وفاق: سازواری، همراهی، یکدلی.

وَعِعه: جنگ، کارزار.

هَان: کلمه تنبیه است، برای آگاهانیدن.

هَبَا: ضایع شده.

هَجایی: حروف هجایی، حروف الفبا.

هَرَّاش هَرَّاش: پاره پاره، چاک چاک.

هَرگیز: = هرگز

هَرَبسه: نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح راست کنند. تحلیل

اشعار ناصر خسرو. ص ۲۷۸

هَشْتَن: [= هلیدن] گذاشتن، رها کردن، ترک کردن.

هَلَاکُوش: فتنه، آشوب، شور و غوغا.

هَلِیدن: [= هشتن] گذاشتن، فرو گذاشتن، وا گذاشتن، رها کردن.

هَماره: [= همواره] همواره، همیشه، دایم.

هَمای: لغه بمعنی فرخنده؛ پرنده ای است از راسته شکاریان روزانه، دارای جُته ای نسبتاً درشت

است. پره‌های فوقانی و پشت آن خاکستری مایل به سفید و رنگ سینه، زرد مایل به خنایی است و در بالای سر چند عدد از پرها قدری بلندتر و از دو طرف تشکیل دو برآمدگی را می‌دهد و در زیر منقارش نیز قسمتی از پرها رشد بیشتری دارند که زیبایی خاص به این پرنده می‌دهند. هما با آنکه در طبقه بندی جزو پرندگان شکاری است غذای آن فقط استخوان است، هما استخوانها را از زمین ربوده و از بالا بر روی صخره‌ها رها می‌کند و پس از قطعه‌قطعه شدن می‌خورد. توضیح: قدما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کس افتد او را خوشبخت کند.

هم خواب: هم خواب، هم بستر.

هوری قلیایی: رک نام نامه.

هول: ترس، بیم.

هوی باره: تابع هوی و هوس.

هیل: هِل، قائله.

هین: آگاه باش، شتاب کن!

ی

یاردانقلی: آدم ناشناس، کسی که هویت او مجهول باشد.

یارستن: توانستن، نیرو داشتن، جرأت کردن.

یاره: دست بند، طوق.

یا زان: در حال کشیدن، در حال دراز کردن.

یا زیدن: قصد کردن، اراده نمودن، برداشتن، بلند کردن، دراز کردن.

یَکِمَه: بی نظیر، بی مانند.

یَدِیضا: (دست سید) یکی از دو معجزه موسی (ع) که چون دست در جیب می‌کرد و بیرون می‌آورد نوری از آن پدید می‌گشت.

یَم: دریا.

یَمین: دست راست.

یوت: مرگامرگی، وباء.

یوغ: چوبی که برگردن گاو شخم زن نهند.

نام نامه*

آ

آرش: نام پهلوانی کماندار از لشکر منوچهر. منوچهر در آخر دوره حکمرانی خویش از جنگ با فرمانروای توران، افراسیاب ناگزیر گردید. نخست غلبه افراسیاب را بود و منوچهر به مازندران پناهِید لکن سپس بر آن نهادند که دلاوری ایرانی تیری گشاد دهد و بدانجای که تیر فرود آید مرز ایران و توران باشد. آرش نام پهلوان ایرانی از قُلّه دماوند تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و برکنار جیحون فرود آمد و جیحون حدّ شناخته شد. و به روایت دیگر ربُّ النوع زمین (اسفندارمذ) تیروکمانی به آرش داد و گفت این تیر، دورپرتاب است لکن هر که آنرا بیفکند بجای بمیرد. و آرش با این آگاهی تن به مرگ درداد و تیر اسفندارمذ را برای توسعه و بسط مرز ایران بدان صورت که گفتیم بیفکند و در حال بُمرد.

آقاسردار: نجفقلی میرزا (آقاسردار) فرزند ابراهیم میرزا، فرزند بهرام میرزا معزالدوله، فرزند عباس-میرزا، فرزند فتحعلی شاه قاجار، حسام الدوله معزی در ۱۳۰۳ هجری قمری در نجف متولد گردید و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در تهران درگذشت...

مرحوم نجفقلی میرزا حسام الدوله در دوره سوم نمایندگی مجلس از ملایر و محلات شده بود و مشخصاً در منظومه «مشتی اسمال» به طنز از وی یاد شده است. مجله آینده. مهر-آبان ۱۳۵۹ خورشیدی-سال ششم شماره‌های ۷ و ۸ ص ۶۲۶-۶۲۹ برای آگاهی بیشتر رک همین مأخذ.

آقاسی: [حاجی میرزا عباس ایروانی] وزیر صوفی مشرب محمدشاه قاجار. (درگذشت: ۱۲۶۵ ه.ق.). آوه: نام محلی در ۲۴ هزارگن فاصله از ساوه که آبه و آوج نیز گویند و آن در قدیم شهری بوده و آثار قدیمه بسیار پیرامون آن دیده می‌شود.

* مأخذ: لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین، برهان قاطع و حواشی مجموعه اشعار دهخدا و منابعی دیگر که نام و نشان آنها بجای خود خواهد آمد. در این نامه فقط نام‌هایی که شناخت آنان ضرور می‌نمود آمده و از آوردن دیگر اعلام برای احتراز از اطالنه کلام خودداری شده است.

و.د

الف

ابراهیم بن ماهان: مَکَنی^۱ به ابواسحاق بن بهمن بن یسک ارجانی مشهور به ندیم موصلی. و کلمه ماهان را سپس به میمون تبدیل کرده و ابراهیم بن میمون موصلی گفته‌اند. ماهان پدر ابراهیم از ارجان به کوفه هجرت کرد و ابراهیم بسال (۱۲۵) در کوفه متولد شد. اصل این خاندان از دوده بزرگی ایرانی است. و اسحاق معروف پسر ابراهیم گوید: ما ایرانی باشیم از مردم ارجان از موالی حنظلیین و آنان را نزد ما ضیاعی بود. پس از آن ابراهیم به موصول رفته مدتی به آنجا اقامت گزید و شهرت او به موصلی از اینجاست. ابراهیم موسیقی و غنا را از استادان ایرانی فرا گرفت و در غنا و اختراع الحان به زمان خویش نظیر نداشته و در کلیه این فنون استادی بی‌عدیل بوده است. او شوهر خواهر زلزلی رازی است و گویند آنگاه که زلزلی می‌نواخت و ابراهیم می‌سرود مجلس به اهتزاز می‌آمد و نخستین خلیفه که غناء او شنوده مهدی بن المنصور است و به روزگار مهدی و هادی و بالخاصه هارون؛ ابراهیم را در دربار مقامی عالی بوده است. وفات او در (۶۴) سالگی به بغداد بسال ۱۸۸ روی داد.

ابن سعد: ثمر بن سعد بن ابی وقاص زهری. در سال شصت و یکم هجری بسرکردگی چهارهزارتن از دست عبیدالله بن زیاد به حرب حضرت حسین بن علی علیه‌السلام به کربلا شد و پس از شهادت آن حضرت امر تاختن اسب بر اجساد شهدا داد و بسال شصت و شش آنگاه که مختار بن ابی عبیده تقفی بخون خواهی اهل بیت برخاست عمر سعد را دستگیر کرده بکشت. آنک: ناحیتی به ترکستان.

اربل: قلعه استوار و شهر بزرگ، بین زابین از اعمال موصول. (موصول: از شهرهای شمالی کشور عراق واقع در کناره غربی رودخانه دجله).

آرتنگ: نویسندگان قدیم آن را نام کتاب مصور تألیف «مانی» دانسته‌اند. آلفاریک Alfarc حدس زده که «آرتنگ» معروف مانی نسخه‌ای از انجیل (انگلیون) اوست که مصور به تصاویر بوده است.

ارسطاطالیس: رک ارسطو

ارسطو: (حدود ۳۸۴-۳۲۲ ق.م.) حکیم نامدار یونانی. ارسطو که در کودکی از پدر یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علم پرداخت. افلاطون او را از همه شاگردان خود برتر می‌دانست. آثار ارسطو بسیار متنوع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی (جز ریاضی) است و اصولاً شامل منطقیات، طبیعیات، الهیات و خلقیات است که از آن جمله از «فن شعر» و «فن خطابه»، «کتاب اخلاق»، «سیاست» و «ما بعد الطبیعه» باید نام برد.

ارض موعود: [زمین وعده داده] کنعان، که موسی، بنی اسرائیل را وعده بازگشت بدانجا داد. **ارم:** نام شهر عاد. باغ عادیا نام شهری که شداد پسر عاد بنا کرد... آورده‌اند که بعد شش روز یک خشت بالای آن می‌رفت و تا آنجا که صفت بهشت است همه در آن موجود کرده چون خواست که درون آید جانش قبض کردند و رخصت رفتن نیافت. **ارومیه:** اریمیه. شهری به مغرب دریایچه ارومیه (رضائیه).

اسحاق موصلی: اسحاق بن ابراهیم بن میمون التیمی الموصلی مکنی به ابومحمد (درگذشت: ۲۳۵ ه. ق.) وی در علم و ادب و موسیقی ماهر بود. اسحاق نزد منصور زلزل و عاتکه دختر شهید موسیقی و غناء آموخت و در دربار هارون و مأمون منزلتی داشت. تصنیفات بسیار دارد.

اقبال پاکستانی: علامه محمد اقبال لاهوری شاعر متفکر و استاد پاکستانی است. وی آخرین شاعر بزرگ و توانایی است که در شبه‌قاره هندوستان زبان به شعر پارسی گشود و بر همه استادان مقدم بر خود در آن سامان پیشی گرفت. علو فکر و رقت خیال و باریکی اندیشه‌ها و تنوع احساسات و افکار او به حق شایسته تحسین و اعجابست. وی از پیشروان و اصلاح‌طلبان بزرگ مسلمین هند و از بنیان پاکستان شمرده می‌شود. آزادگی و مشرب نیرومند عرفانیش به آثار وی صفا و جلایی خاص بخشیده است. عمق اندیشه‌های او بسیار و توانایش برای بیان این اندیشه‌های عمیق سزاوار تحسین است. وی بسال ۱۲۸۹ هجری (= ۱۸۷۳ میلادی) در سیالکوٹ واقع در پاکستان غربی ولادت یافت. تحصیلاتش در انگلستان و آلمان انجام گرفت و بعداً به سرمایه علمی که از مغرب زمین بدست آورد سرمایه فرهنگ اسلامی خود را به میزان بسیار افزود و بدین سبب از آثارش نشان‌های ایمان خاص دینی و عواطف عرفانی شرقی و همه رنگ و بوهای تمدن هند و اسلامی به وضوح تمام آشکار است. آثار او در مجموعه‌هایی بنام پیام مشرق، زیورعجم، اسرار و رموز، ارمغان حجاز، جاویدنامه هریک چند بار در پاکستان طبع شده است. وفاتش بسال ۱۳۵۷ هجری قمری (= ۱۹۳۸ میلادی) اتفاق افتاد.

گنج سخن. ج ۳. ص ۲۷۸

الحيوان: نام کتابی از ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ البصری از ادیبان و نویسندگان بزرگ زبان عرب. [درگذشت: ۲۵۵ ه. ق.]

اُموی (یا) اُموی: منسوب به اُمیّه. یک تن از خاندان (بنی‌امیه). امویان یا بنی‌امیه سلسله‌ای است از نسل امیه بن عبد شمس قرشی که پس از خلفای راشدین در سال ۴۰ ه. ق. (۶۶۰ میلادی) نخستین خلیفه آنان معاویه بن ابوسفیان زمام حکومت کشورهای اسلامی را در دست گرفت. با رسیدن خلافت به معاویه دوره جدیدی در حکومت اسلامی آغاز شد و این دوره تا سال ۱۳۲ ه. ق. (۷۵۰ میلادی) که حکومت امویان بدست ابومسلم خراسانی منقرض گردید ادامه داشت.

اوْرُجْنَد: مُعَرَّبِ اوزگند؛ نام شهری است به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه.

اوهرز: [وهرز، وهریز، وهوز] یکی از سرداران انوشیروان است که در تیراندازی بغایت چیره‌دست بود. وی به سال (۵۷۰ م.) حبشیان را از یمن راند و پس از تسخیر یمن از طرف انوشیروان به حکومت آنجا منصوب گشت.

ایاز: [= آیاز] ابوالنجم ایاز اویماق (درگذشت: ۴۴۹ ه. ق.) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی. ایاز در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است.

ب

باب: سیدعلی محمد شیرازی (ولادت: شیراز ۱۲۳۶ ه.ق. / ۱۸۲۱ م. — مقتول: تبریز ۱۲۶۶ ه.ق. — ۱۸۵۰ م.) ابن سید محمد رضای بزاز. پدرش در کودکی وی وفات یافت و او تحت سرپرستی دایی خود بشغل پدر مشغول شد ولی چون مجذوب مسایل مذهبی بود توانست عده‌ای را بسوی خود جلب کند و پس از مدتی توقف در بوشهر به شیراز بازگشت و تجارت را رها کرد و سفری به کربلا رفت و چند بار در سر درس سید کاظم رشتی حاضر شد و مورد توجه سید قرار گرفت. پس از فوت سید مورد اقبال عده‌ای از شاگردان او گردید. در سن ۲۵ سالگی دعوی «با بیت» و «مهدویت» کرد. در مدتی اندک ۱۸ تن بدو گرویدند و آنان به حروف «حی» موسوم‌اند. بعدها دعوت او بالا گرفت و بسبب شورشهای پیپی در مازندران، زنجان و نیریز گروه بسیاری از بابیان به قتل رسیدند. به دستور میرزاتقی‌خان امیرکبیر و موافقت ناصرالدین‌شاه، در تبریز مجلس مباحثه‌ای بین علما و باب با حضور ولیعهد تشکیل شد (۱۲۶۳ ه.ق.). و علما حکم به قتل باب دادند و او را تیرباران کردند.

بابل: شهر بابل یکی از شهرهای مهم اکد Akkad و در ساحل فرات واقع و بعداً پایتخت دولت بابل گردید و در زمان هخامنشیان یکی از چهار پایتخت ایران بود. نیز رک به کوروش کبیر. **بارُئِد** (یا) **بارُئِد:** نام مطرب خسرو پرویز است. گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بریط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته.

بختیار: ابوالعبک بختیار استاد رودکی بود در موسیقی. عوفی در لباب‌الالباب گوید: او را [رودکی را] آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعبک بختیار که در آن صفت صاحب اختیار بود بریط بیاموخت و در آن ماهر شد.

بغداد: نام بغداد Baghdad که امروزه عرب آن را اغلب Bughdād تلفظ کند بی‌شک ایرانی است مرکب از: بغ + داد بمعنی خداداده، در قرون وسطی صور مختلف این نام وجود داشته، شکل Baghdadn بیشتر استعمال می‌شده است. این شهر را منصور دومین خلیفه عباسی در کنار دجله (در محل آبادی بهمین نام) از سنگهای ویرانه تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیه پایتخت سلوکیان و اشکانیان بنا کرد و مقر حکومت خویش ساخت.

بلیناس: نزد مسلمانان دو تن بدین نام شناخته شده‌اند. نخست اپولونیوس از مردم طوانه کرسی کاپادوکیه، فیلسوف فیثاغوری که کرامات و خوارق عاداتی بدو نسبت داده‌اند. دوم اپولونیوس ریاضی‌دان یونانی قرن سوم پیش از میلاد. و چون در علوم طبیعی بلیناس گویند مراد پلین Pline اول است مؤلف کتاب تاریخ طبیعی در ۳۷ کتاب که بسال ۷۹ م. هنگام آتش‌فشانی وزوو به‌خبه بمرد.

بوعلی: شیخ الرئيس حجة الحق شرف‌الملک امام‌الحکماء ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی معروف به ابن سینا (ولادت: افشنه یا خرمیش ۳۷۰ — درگذشت: همدان ۴۲۸ ه.ق.). پدر او از مردم بلخ و مادر وی از اهل افشنه (نزدیک بخارا) بود. ابن سینا در بخارا کسب علم کرد و در ده‌سالگی قرآن را از بر نمود. از آن پس منطق و هندسه و نجوم و علوم طبیعی و

ما بعد الطبیعه و طب آموخت. مؤلفات ابن سینا همواره مورد توجه بوده و شروح متعدد بر آنها نوشته اند. بسیاری از آنها نیز به زبان های غربی ترجمه شده است. آثار مهم ابن سینا کتاب الشفا، کتاب القانون فی الطب، کتاب اشارات، کتاب النجاة، دانشنامه علایی (به فارسی) و غیره است.

بوهریه: ابوهریره؛ عبدالرحمن بن صخر از دی. صحابی است. و او به سال غزوه خیبر مسلمانی پذیرفت و در آن غزوه حضور یافت. چون گریه زیاد دوست داشتی و روزی رسول اکرم صلوات الله علیه او را با بچه گریه ای در دامن بدید این کنیت بدو داد و او همیشه بدین کنیت افتخار می کرد. محدثین شیعه بر روایات او اعتماد نکنند چه او در غزوه خیبر در رک صحبت رسول (ص) کرد و بیش از چهار سال مصاحبت رسول نداشت و از مقربان و نزدیکان نیز نبود مع هذا نزدیک پانصد و سه هزار حدیث روایت کرده است.

بهرام: [مریخ] در ادبیات مزدیسنا، فرشته پیروزی در نبرد است.

واژه نامک. ص ۱۵۰

پ

پرویز: خسرو پرویز؛ پسر هرمز و نواده انوشیروان که شورشیان پدرش را کور کردند و کشتند و او را بر تخت نشاندند. خسرو ابتدا به دفع بهرام چوبینه پرداخت و برای این کار از قیصر روم کمک خواست. قیصر دختر خود مریم را به او داد و به او کمک کرد تا بهرام چوبینه را دفع کرد و پس از آن به کشورداری پرداخت و تخت طاقدیس را ساخت و ایوان مدائن را بنا کرد. داستان خسرو و شیرین در ادبیات فارسی معروف است و مهم ترین نمونه آن، داستان منظومی است که نظامی گنجوی سروده است. در این داستان خسرو عاشق شیرین برادرزاده مهین بانو، ملکه ارمنستان می شود و سرانجام به همسری او درمی آید. در شعر فارسی پرویز و خسرو مثال شوکت و جلال است و به داستان عشق او با شیرین بارها اشاره شده است.

فرهنگ ادبیات فارسی دری. ص ۱۹۴-۱۹۵

پور عمران: حضرت موسی کلیم الله علیه السلام.

ت

تاسیت: Tacite مورخ رومی (۲۰۰-۲۷۴ م.)

تتار-تتو: تاتار؛ یکی از قبایل مغول. تاتارها از وحشی ترین قبایل زردپوست آسیای شمالی محسوب می شدند. لباسشان از پوست سگ و موش و خوراکیشان از گوشت همین حیوانات فراهم می شده. نیز تاتار ولایتی که در شعر پارسی بداشتن مشک خوب معروف است.

ترکمان: یا (ترکمن) نام قومی است ترک در آسیای مرکزی... بعثت مهاجرت های ترکمانان به سوی مغرب، زبان و قیافه آنان تعدیل شد، به قسمی که بین ایشان و بقیه ترکمانان فقط شباهتی مختصر باقی ماند. امروزه ترکمانان در آسیای مرکزی و شمال گرگان و خراسان سکونت

دارند. سلسله‌های ترکمان که در ایران دوره اسلامی حکومت کرده‌اند: قره‌قوینلو، آق‌قوینلو و قاجاریه هستند.

تُبُکُنُو: شهری به سودان.

تَنگ: نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی به آن منسوب و به خوش صورتی مشهوراند.

تفلیس: شهری در اتحاد جماهیر شوروی. پایتخت گرجستان.

تَمیم: از قبایل مشهور عرب. در حدود نجد و بصره و یمامه سکونت داشتند...

تیه: بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که هرسبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بود.

ج

جانی علی رَکَبْتِیَه: (بر دوکنده زانو نشسته) نام صورت هفتم از صور شمالی فلکی قدما است و کواکب آنرا تماثل گویند. نام یکی از صور فلکیه و صورت او همچون نام اوست. و آن بصورت مردی توهّم شده که بر زانوی نشستن می‌خواهد. به دست راست حربه و به چپ پتکی سدر دارد.

جام: تربت جام. نام یکی از بخش‌های هفت‌گانه شهرستان مشهد.

جعی: دجین بن ثابت مکنی به ابوالغض و مشهور به جعا است. وی از قبيله فزاره بود و در اوایل قرن دوم هجری در کوفه می‌زیست. حکایات مضحکی از او منقول است.

جی: لقب اصفهان در قدیم یا دهی است در آن.

جیحون: رود بزرگ ترکستان که از فلات پامیر سرچشمه گرفته پس از مشروب کردن خبوه وارد دریاچه آرال می‌شود.

چ

چگل: ناحیه‌ای است که از طرف مشرق و جنوب به خلیج، از مغرب به تخس و از شمال به ناحیه قرقیز محدود است. شهرهای آن ترک‌نشین و اهالی آن شجاع و زیباروی‌اند.

خ

خجند: یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان در کنار سیحون که مرکز و پایتخت آن محسوب می‌شود و امروز آن را استالین‌آباد گویند. سکنه آن غالباً تاجیک و فارسی‌زبان هستند.

خطا: [مختا] به چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل ترک بوده است. ولایتی در ترکستان چین که آهوی مشکین و مشک آن معروف بوده است.

خلج: شهری است در ترکستان مسکن ترکان قرق که مردم آن به زیبایی شهره بوده‌اند.

د

دَجَال: دجال در روایات اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام قائم) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می‌کند و در دورهٔ چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر می‌سازد تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند. ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابة الارض یکی از علائم آخرالزمان شمرده شده است. در باب نام اصلی و محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است. گویند مردی است یک چشم که از مادری یهودی به دنیا آمده است و در جزیره‌ای به صخره‌ای بسته شده؛ در آخرالزمان در هنگام عروض یک قحطی شدید درحالی که بر درازگوشی سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محلهٔ یهودیهٔ اصفهان ظهور و ادعای خدایی می‌کند و به سبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست بسیاری به او می‌گروند. سرانجام بدست عیسی مسیح یا پس از ظهور مهدی وی کشته می‌شود.

دجله: شطی در آسیای داخلی که دیار بکر، موصل و بغداد را مشروب می‌سازد و ۲۰۰۰ کیلومتر طول دارد.

دَری: [منسوب به در (دریاب)] زبان فارسی (از شعب زبان‌های ایرانی) که در عهد ساسانیان به موازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام زبان رسمی و متداول ایران گردید. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته‌اند و اکنون نیز زبان رسمی ایران است.

دَمیری: منسوب به دمیره. ابوالقاء کمال الدین محمد بن موسی (متوفی ۸۰۸ ه. ق.) وی نخست خیاط بود سپس رو به علوم آورد و علوم تفسیر و حدیث و فقه و فلسفه و ادب را فرا گرفت. از آثار اوست: حیات الحیوان (جانورشناسی)، الدیاجة در شرح سنن ابن ماجه (حدیث) و...

ذ

ذاتُ الصُّور: (دز...)، (قلعه...)، (معرکه...) در مثنوی مولوی آخر دفتر ششم حکایت سه پادشاه است که به دستور پدر به سیاحت ممالک شدند. روایت شده که او آنان را از رفتن به قلعهٔ ذات‌الصور یا هُش ربا منع کرد، با اینهمه آنان برخلاف وصیت پدر بدان قلعه رفتند و تصاویر و نقوش عجیب دیدند از آن جمله تصویر دختر شاه چین و عاشق او شدند و به طلب او برآمدند. دو برادر بزرگتر نومید شدند و مُردند و برادر کوچک‌تر کامیاب گردید.

ر

راه شب‌دیز: لحنی است از سی لحن بارید.

رخش: نام اسب رستم.

ز

زریاب: موسیقی‌دانی است ایرانی و وی به اندلس می‌زیست و نزد اهل اندلس منزلت اسحاق بن-ابراهیم موصلی را به عراق دارد، در صنعت غناء و معرفت وی بدین علم. و او را اصوات مدونه‌ای است که در آن کتابها نوشته‌اند و به زریاب مثل‌ها زنند.

زَعْفَر جَنّی: در تداول عامه پادشاه مسلمان جَنّی. که گویند به روز عاشورا به مدد حسین بن علی (ع) با لشکر خویش بیامد و حضرت او علیه السلام به او اجازه حرب نداد و فرمود از انصاف و مردی دور است، چه شما آنان را ببینید و ایشان شما را نبینند.

زلزل رازی: منصور بن جعفر موسیقی‌دان و عودنواز معروف معاصر هارون و مأمون است. وی از ابراهیم موصلی (متوفی به سال ۱۸۸ ه. ق.) تعلیم گرفت. او در جایگاه انگشتان در عود و شاهرود تصرفاتی کرد و اسحاق بن ابراهیم موصلی نزد او موسیقی آموخت. شهرت او در تاریخ موسیقی به پرده‌ای است که به پرده‌های عود افزوده و در ساختن این ساز ابتکاراتی به عمل آورده است. برخی او را از مردم کوفه دانسته و برخی دیگر او را از مردم ری دانند. برکه زلزل در بغداد به نام او اشتها یافته است.

زنگ: نام قبایل سیاه‌پوست ساکن افریقای شرقی و منسوب بدان زنگی است.

س

سَتّی زَرن: یا (سَتّی زَرن کمر) مطربه و زنی بوده است سخت به سلطان مسعود نزدیک، چنانکه چون حاجبه‌ای شده بود و پیغام‌های سلطان را به سرای‌های او می‌برد.

دیوان منوچهری. ص ۳۲۰

سِدْرَة: درخت کُنار است بالای آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم است و آنرا سِدْرَة الْمُتَهَبّی گویند و حدّ رسیدن جبرئیل همانجا است.

سَقَسین: ولایتی به ترکستان.

سِکَنْدَر: (اسکندر) مولانا ابوالکلام آزاد (هندی) به قراین و اماراتی مراد از «ذوالقرنین» مذکور در قرآن کریم را «کوروش» مؤسس سلسله هخامنشی دانسته است. برای آگاهی رک لغت‌نامه دهخدا-واژه ذوالقرنین و ذوالقرنین یا کوروش کبیر ترجمه استاد دکتر باستانی پاریزی.

ش

شاهشال: یک یهودی باغچه‌سرایی (کریمه) بود که مانند علی بیگ قفقازی طرفِ شور محمد علی شاه بود و وقتی با رولور خود به محقق الدوله حمله کرده بود.

شبدیز: (شَب + دیز) (دیس) مانند شب، شب مانند، سیاه‌رنگ، سیاه‌فام) نام اسب خسرو پرویز. **شَداد:** شَداد بن عاد. گویند که او قصری بساخت بزرگ یک خست از زر و یک خست از سیم و باغی کرد در آنجای درختان و میوه‌ها از گوهرها کرد و بجای خاک، عنبر و مشک و زعفران

بیخت و در عوض آب و ریگ در جوی‌های غسل و شیر و لؤلؤ و مرجان بکار داشت و این برای آن کرد که داود او را به خدای یگانه خواند و بدو وعده بهشت کرد و او خواست که خود در این جهان بهشتی آرد چون بهشت خدای. و آنگاه که قصور و باغها به پایان رسید چون خواست به نظاره و تماشای از اسب فرود آید پایی بر زمین و پایی بر رکاب، عزرائیل جان او بستد و گویند مملکت او ساویه نام داشت و قصور و بساتین او را بهشت شداد و بهشت ارم و ارم ذات‌العماد نام دهند.

شَط: مُراد شط العرب است. رک فرات

شفاء: کتابی است به زبان عربی تألیف ابن سینا در منطق، الهیات و طبیعیات و آن از مهم‌ترین کتب فلسفی اسلام است.

شفت: بخشی در شهرستان رشت (گیلان).

شکر: نام معشوقه اصفهانی خسرو پرویز.

شنت طوله: شهری به اندلس (اسپانیا).

شیرین: معشوقه ارمنی و زوجه خسرو پرویز.

ص

صفی‌الدین اردبیلی (شیخ): عارف نامی ایران (درگذشت: ۷۳۵ ه.ق./۱۳۳۴ م.) وی از مردم قریه کلخوران (یک‌فوستگی اردبیل) است... سلاطین صفوی از اخلاف اویند. مقبره او در اردبیل مزار شیعیان و صوفیان است.

صوراسرافیل: میرزا جهانگیرخان شیرازی مدیر روزنامه صوراسرافیل که به خاطر نام روزنامه‌اش به صوراسرافیل ملقب گردید. وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شیراز متولد شد. خانواده او در شیراز مردمان فقیری بودند. در اوان کودکی پدرش — آقارجبعلی — درگذشت و عمه وی سرپرستی او را به عهده گرفت. پنج‌ساله بود که با عمه و جدّه خود به تهران رفت. چهارده‌ساله بود که به شیراز بازگشت و در آنجا به تحصیل پرداخت. مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان فرا گرفت و بسال ۱۳۱۱ با عمه خود به تهران رفت و در دارالفنون و دیگر مدارس عالیّه تهران به تحصیل علوم و فنون جدید پرداخت و یکی از دانشمندان زمان گردید. و این هنگام بود که نهضت آزادی‌خواهی آغاز شده بود. در انجمن‌های سَری و مجامع خفایی ایرانیان راه یافت و با بزرگان سیاسی ایران آشنا گشت و یکی از ارکان عمده آزادی‌طلبان بشمار رفت. بسال ۱۳۲۴ هجری آزادی‌خواهان ایران موفق شدند مشروطیت را در ایران برقرار سازند. پس از فوت مظفرالدین‌شاه، محمدعلی‌شاه با مشروطیت مخالفت کرد.

میرزا جهانگیرخان به همدستانی چند نفر از دانشمندان به مقاومت برخاست و روزنامه‌ای موسوم به صوراسرافیل ایجاد کرد. تا آن وقت ادبیات و انشاء ایرانی عموماً و روزنامه‌ها خصوصاً به طرز نگارش قدیم سراسر الفاظ مسجع با طمطراق و بی‌حقیقت و معنی و خالی از سود و اثر بود. این روزنامه تأثیر فراوان کرد. روزنامه صوراسرافیل به مشکلاتی دچار شد چندین بار نویسنده

او را تکفیر کردند و چند بار بساط روزنامه نویسی را برپا کردند.

مقالات اول و آخر روزنامه صوراسرافیل به قلم مؤلف لغت نامه است جز شماره (۲۰) که به قلم مرحوم صوراسرافیل می باشد. پس از اشغال مجلس جهانگیرخان نیز بوسیله قزاقان دستگیر شد و او را به باغشاه بردند و روز چهارشنبه سوم تیرماه ۱۳۲۶ هجری او را خفه کردند.

ض

ضحاک: ضحاک یا بیوراسب. از نژاد عرب که بر طبق داستان شاهنامه به اغوای ابلیس پدر را کشت و ابلیس دو کتف او را بوسید و ناپدید شد. پس از آن از جای بوسه ها دوماه بیرون آمدند که ضحاک را بسیار رنج می دادند و هرچه آنها را قطع می کردند، باز می روییدند. پزشکان چاره آن را نمی دانستند تا آنکه ابلیس به صورت پزشکی بر ضحاک ظاهر شد و داروی دردش را که مغز آدمی بود، به او نشان داد. از آن پس هر روز دو جوان را می کشتند تا غذای مارهای کتف ضحاک شود. ضحاک بر ایران چیره شد و جمشید را کشت و بر تخت نشست و بسیار ستم کرد چنانکه مردم از ستم او به جان آمدند. سرانجام آهنگری به نام **کاو** که ضحاک پسرانش را کشته بود، مردم را به شورش دعوت کرد و **فریدون** را که از نژاد تهمورث بود، به سلطنت خواند. فریدون ضحاک را اسیر و در کوه دماوند زندانی کرد.

فرهنگ ادبیات فارسی دری. ص ۳۲۱

ط

طوبی: نام درختی است در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبویی از آن حاصل آید.

ع

عارف بلخ: جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد مولوی (ولادت: ۶۰۴/ درگذشت: ۶۷۲ ه. ق.). عارف، شاعر، حکیم و صاحب مثنوی معروف. مثنوی او در شش دفتر به بحر رمل مسدس مقصور است که در حدود ۲۶۰۰۰ بیت دارد. غیر از مثنوی، دیوان غزل های او به نام شمس تبریزی و مجموعه رباعیاتش معروف است. غیر از سخن منظوم از او آثار منثور «فیه مافیه» و «مکاتیب» و «مجالس سبعة» را در دست داریم.

غ

غاثفر: محله ای بود بزرگ جزو شهر سمرقند که درختان سرو آن مشهور بود. توضیح: اینکه بعضی غاثفر را شهری در ترکستان دانسته اند که خوبان آن به زیبایی مشهورند باید دانست که جدا از محله مزبور در سمرقند غاثفر دیگری نبود و چون سرو آنجا مشهور بود قامت خوبان را به سروهای آن تشبیه می کردند.

ف

فُرات: شطی است در مغرب کشور عراق و مُشکل است از دو شعبه «قره‌سو» و «مرادچای» که سرچشمه آنها نزدیک رود ارس در ارمنستان ترکیه است. موقعی که دو شعبه قره‌سو و مرادچای بهم می‌رسند، فرات به دجله نزدیک می‌شود، ولی مجدداً دجله متوجه جنوب شرقی می‌گردد و فرات به سمت مغرب مایل می‌شود و سپس در نزدیکی خلیج فارس به رود دجله می‌پیوندد و از آن پس مجموع این دو رود به نام شَطُّ الْعَرَب خوانده می‌شود و به خلیج فارس می‌ریزد.

فَرخَار: شهری به ترکستان.

فریدون: رَک ضحاک.

ق

قبطی: (منسوب به قبط) سکنه قدیم کشور مصر.
قُطْرُبُل: قریه‌ای است بین بغداد و عکبرا واقع در شمال بغداد و شراب آن معروف بوده و شاعران در وصف آن اشعار بسیار سروده‌اند.

ک

کاوه: رَک ضحاک.

کوروش: کوروش اول (کبیر) مؤسس سلسله هخامنشی (جلوس: ۵۵۹/مقتول: ۵۲۹ ق.م). وی پسر کبوجیه از خاندان هخامنشی بود و بر آخرین پادشاه «ماد» «ایش تویگو» (Istuvigu) خروج کرد و پادشاهی را از قوم ماد به قوم پارس انتقال داد. وی ارمنستان، بابل، سوریه، لیدی (لودیا) فریگی (فریجیه) را ضمیمه ایران کرد و از شمال خاور تا سیحون و از خاور و جنوب تا سند تاخت. کوروش در بهار سال ۵۳۹ ق.م. قصد تسخیر بابل کرد و از رود دجله گذشته وارد بین‌النهرین گردید. وی برای این که از سد بخت نصر بگذرد فرمان داد تا مسیر رودهای دجله و دیاله را تغییر دادند و آنگاه از مجرای دجله از سد گذشت و نبوید پادشاه بابل و سپاه او را درهم شکست. نبوید ناچار در سال ۵۳۹ ق.م. مجبور به تسلیم شد و شهر بابل بزرگ‌ترین مرکز قدرت آن زمان به دست ایرانیان افتاد. کوروش پس از تسخیر بابل با مردم با مهربانی رفتار کرد و اسرای یهود را که بخت نصر از فلسطین به آن شهر آورده بود آزاد کرد و اجازه داد به فلسطین بازگردند و فرمانی صادر کرد تا معبد اورشلیم را که بخت نصر ویران کرده بود از خزانه پارس بسازند. کوروش یکی از مردان بزرگ تاریخ است که همه تاریخ‌نویسان از او به احترام و ستایش یاد کرده‌اند. وی پادشاهی سیاستمدار، شجاع، با فتوت و عزم و اراده، کشوردار و با گذشت بود. نسبت به عقاید دینی ملل مغلوب احترام می‌گذاشت. وی شهرهای ویران را دوباره آباد می‌کرد و به مردم بخشش بسیار می‌نمود و به عقل و تدبیر بیشتر از شمیر متوسل می‌شد.

کوفه: شهری است در کشور عراق (بین النهرین) که در جنوب آن کشور نزدیک مرز ایران قرار دارد. این شهر چند ماه پس از بصره بدست سعد وقاص در کنار فرات، میان—حیره و فرات— بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد زیرا علی (ع) بن ابی طالب آنرا پایتخت خود قرار داد و در همانجا به شهادت رسید.

کیوان: فلک کیوان [زحل] که پیشینیان آن را ستاره شوم و نحس می دانستند.
واژه نامک، ص ۱۴۹

ل

لوه: نام ولایتی است در هند. لوهاور: لاهور.

م

مجلسی: ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی مجلسی از بزرگترین و معروفترین علمای شیعه در عهد صفویه است که به سال ۱۳۰۷ ه. ق. در اصفهان متولد شد و در سال ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۰ در زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی وفات یافت و در جامع عتیق اصفهان مدفون شد. وی در اواخر عهد شاه سلیمان و قسمت عمده از عهد شاه سلطان حسین دارای رتبت شیخ الاسلامی و اسامی جمعه و صاحب اختیار امور دینی کل کشور بود و نیز حائز ریاست علمی و سیاسی گردید. تعداد تألیفات مجلسی از شصت مجلد متجاوز است که معروفتر و مهمتر از همه به زبان عربی «بخارالانوار فی اخبار الائمة الاطهار» است. این کتاب ۲۶ جلد و در حقیقت دائرة المعارف شیعه اثنی عشری است.

محمود: سلطان محمود غزنوی، ابوالقاسم، ملقب به یمن الدوله (درگذشت: ۴۲۱ ه. ق.). فرزند ارشد سبکتکین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی.

موصل: رُک اربل.

ن

ناهید: (زُهره) ستاره ناهید در ادبیات [فارسی] چنگ نواز سپهر است.

واژه نامک، ص ۱۰۵

نَسَفی: شیخ عزیز نسفی، عارف و نویسنده قرن هفتم از مردم «نَسَف» خوارزم بوده است. در جوانی به بخارا عزیمت کرد و سالها در آن شهر ساکن می بود. در تصوف، مُرید و سرسپرده شیخ سعدالدین حمویه بود.

نسفی در اواخر عمر بر اثر فتنه ها و انقلابات نواحی شرقی ایران از بخارا به بحرآباد خراسان و سپس به اصفهان و شیراز سفر کرد و آخر کار به ابرقویه رفت و در همانجا به عزلت و انزوا می زیست تا اجلش فرا رسید. در سال مرگ او میان تذکره نویسان خلاف است. از جمله آثار او «زُبده الحقایق» و «مقصد اقصی» و مجموعه رسائل موسوم به

«الانسان الكامل» به چاپ رسیده است.

نقل از مقدمه کتاب کشف الحقایق. چاپ دکتر احمد مهدوی دامغانی.

نصرالدین: ملا نصرالدین یا شیخ نصرالدین یا خواجه نصرالدین از مشاهیر ظرفا و در لطیفه‌گویی بی‌نظیر و گفتارهای وی در این باب ضرب‌المثل است ولی در واقع شخصیتی افسانه‌ای است که از تخیل نام چند تن از هزل‌گویان به وجود آمده است.

نگارخانه چین: نگارخانه چین یا نگارستان چین، در داستانها، نگارستان را موضعی در چین پنداشته‌اند پر از تصاویر و نقش و نگار بدیع و همان است که به نام نگارخانه خوانده‌اند. شهری پرنقش و نگار در سرحد چین معرفی شده است. این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی از دیرباز مهارت داشته‌اند.

نیریز: (نی‌ریز) شهرستان نیریز در مشرق دریایچه بختگان (دریایچه نیریز) در استان فارس واقع شده است.

نیل: رودی بزرگ در قسمت شرقی و شمال شرقی افریقا و یکی از طولی‌ترین رودهای عالم، طول آن از سرچشمه اصلیش که سرحدات بین تانگانیکا و رواندا—اوروندی می‌باشد تا دریای مدیترانه ۶۶۰۰ کیلومتر است.

و

وهابی: وهابیه؛ شعبه‌ای از مسلمانان که در عربستان در ناحیه نجد به توسط محمد بن عبدالوهاب تشکیل شد (آخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ ه.ق.) به عقیده وهابیه تمام فرق اسلام از سنی و شیعه مشرک و کافر و در زمره بت‌پرستان‌اند. توقیر و تعظیم قبر پیغمبر و قبور ائمه را بدعت و نوعی بت‌پرستی می‌دانند. مذهب وهابی در نجد، احسا، قطیف، عمان شیوع دارد.

هادی نجم‌آبادی: (حاج شیخ) [ولادت: ۱۲۵۰ درگذشت: ۱۳۲۰ ه.ق.] که در علم و اجتهاد مقامی مسلم داشت. وی در پرورش افکار عمومی و تهیه مقدمات مشروطیت و انقلاب آن سهمی بسزا داشته. از وی آثاری چند باقی است: ۱—بنای مدرسه خیریه منتظمی که امروز بنام دبستان فیروز کوهی است که از سرمایه مرحوم منتظم‌الدوله فیروز کوهی بنا کرد. ۲—بنای بیمارستان کنونی وزیری است که از ثلث مرحوم میرزا عیسی وزیر ساخت و نیز کتابی بنام «تحریر العقلا» می‌باشد که چاپ و منتشر شده است.

هاروت: هاروت و ماروت در ادبیات اسلامی (پارسی و تازی) در سحرآموزی و حیل‌گری و عصبان و غرور مثل‌اند.

هاروت؛ در سروده‌های سخنوران به معنی جادوگر بکار می‌رود.

واژه نامک. ص ۳۴۳

هُوزَلُّبَا (یا) هَوَزَلُّبَا: ظاهراً از کلمه عبری «هبل قرنیم» گرفته شده که هبل به معنی هوای گرم و تنفس و بخار و قرنیم به معنی درخشش و شعاع است و رویهم ترکیب به معنی تشعشع بخار است... شیخ احسایی در کتاب شرح الزیارة گوید: (انسان را دو جسم و جسد است:

اما جسد اول مرکب از عناصر زمائیه است و این جسد مانند جامدای است که انسان آن را می‌پوشد و از تن بیرون می‌آورد آن را نه لذتی است و نه المی، نه طاعتی و نه معصیتی... حاصل آن که این جسد از انسان نیست... و اما جسد دوم جسد باقی است و آن طینتی است که انسان از آن آفریده شده و در گور او باقی می‌ماند آن گاه که زمین جسد عنصری را بخورد و هر جزء از وی پراکنده گردد و بداصل خویش ملحق شود. پس بخش آتشی بدآتش پیوندد و بخش هوایی بد هوا و بخش آبی بد آب و بخش خاکی بد خاک بازگردد، جسد مزبور مستدیراً باقی ماند و این جسد انسان است که نه زیاد و نه کم شود و در قبر پس از زوال جسد عنصری که کثافت و اعراض از آن است، باقی ماند و آن گاه که اعراض مسمی بد جسد عنصری زایل گردد دیدگان حسی آن را نبینند. از این رو، چون جسد پوسیده و محو گردد، چیزی یافتن نشود چنان که بعضی گفته‌اند که جسد معدوم شود و چنین نیست، بلکه آن در قبر خویش است اما دیدگان مردم دنیا—بدعلت کثافتی که در ابصار است—آن را ننگرند و چیزی را جز از نوع خویش نبینند و چون خدای—سبحانه—بعث آفریدگان را اراده کند بر همه زمین آبی از دریای زیر عرش ببارد سردتر از برف و آن را صاد گویند و آن در قرآن مذکور است پس روی زمین را دریایی فراگیرد که بدبادهای تموج پذیرد و اجزای هر شخص متصفا گردد و اجزای جسد وی در قبر او مستدیر—یعنی بد هیأت بیته وی در دنیا—جمع گردد... و اجزایی از زمین با او مزج شود پس در قبر وی بروید چنان که سماروغ در رستن خویش. پس چون اسرافیل در صور بدمد روان‌ها پرواز گیرند، هر روانی بسوی گور جسد خویش، و در آن داخل شود. پس زمین از آن شکافته گردد... آنگاه ایشان ایستاده‌اند و نظر کنند و این جسد باقی از زمین هور قلیاست و آن جسدی است که بدن حشر و داخل بهشت و دوزخ شوند...

وجودی میان جسمانیات و مجردات و ظاهراً این کلمه مأخوذ از نام هراقلیطس Héraclite که «وجود» را «صیوروت» می‌شمارد و منکر وجود ثابت است. بدن هورقلیایی، قالب مثالی.

ی

یغما: نام شهری حسن خیز در ترکستان که خوبان بسیار از آنجا خیزند.

کتاب نامه

آ

- آدمیت، فریدون: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. پیام، تهران، چاپ اول: ۱۳۵۵
 آریان پور، ا.ح: پژوهش. امیرکبیر، تهران، نشر سوم: ۱۳۵۸
 آرتین پور، یحیی: از صبا تا نیما. شرکت سهامی کتابهای جیبی. تهران، جلد دوم، چاپ اول: ۱۳۵۰
 آشوری، داریوش: فرهنگ سیاسی. مروارید، تهران، چاپ اول: ۱۳۴۵

الف

- افشار، ایرج: مبارزه با محمدعلی شاه. توس، تهران، مهرماه ۱۳۵۹
 الهی، صدرالدین: دهخدا، جاودانه گردد. پلی کپی، انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی.
 سال تحصیلی ۱۳۵۰-۱۳۵۱
 امینی، اسیرقلی: داستانهای امثال. [ناشر معلوم نیست]. چاپ سوم، اصفهان، بهمن ماه ۱۳۵۱
 انجوی شیرازی، ابوالقاسم (سید): تمثیل و مثل. جلد اول. چاپ اول. امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲
 ایرج میرزا: تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار و خاندان و نیاکان او. به کوشش دکتر
 محمدجعفر محجوب. نشر اندیشه، تهران. ۱۳۴۹

ب

- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (دکتر): تلاش آزادی (محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پرنیا).
 انتشارات محمدعلی علمی، تهران ۱۳۴۷
 براهنی، رضا: طلا در مس. زمان، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۷
 بُرهان، محمدحسین بن خلف تبریزی: بُرهان قاطع. پنج جلد، به کوشش دکتر محمد معین. این سینا،
 تهران، چاپ دوم، فروردین ماه ۱۳۴۲
 بهمنیار، احمد: داستان نامه بهمنیاری. به کوشش فریدون بهمنیار. دانشگاه تهران، مهرماه ۱۳۶۱
 بیهقی، ابوالفضل: حسنک وزیر. به کوشش دکتر زهرای خانلری. امیرکبیر، تهران، چاپ دوم
 ۱۳۴۲

پ

پالو، ادوین: انسان در تکاپوی تمدن. ترجمه محمد سعیدی. امیرکبیر + اقبال + فرانکلین. تهران، بهمن ماه ۱۳۳۵
پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: اسلام در ایران. ترجمه کریم کشاورز. پیام، تهران، چاپ چهارم، اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

ت

تنگابنی، فریدون: اندیشه و کلیشه و چند مقاله دیگر. جهان کتاب، تهران، چاپ اول ۱۳۵۷
تنگابنی، فریدون: یادداشت های شهر شلوغ و اندیشه ها. پیشگام، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۷

ج

جمال زاده، محمدعلی (سید): فرهنگ لغات عامیانه. به کوشش دکتر محمدجعفر محبوب. ابن سینا، تهران ۱۳۴۱
جمال زاده، محمدعلی (سید): یکی بود یکی نبود. کانون معرفت، تهران، چاپ نهم، [تاریخ انتشار معلوم نیست].

چ

چارسکی، لونا: درباره ادبیات. ترجمه ع. نوریان. شباهنک، تهران، ۱۳۵۶

ح

حافظ، شمس الدین محمد (خواجه): دیوان. به کوشش محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، زوار، تهران. [تاریخ انتشار معلوم نیست].

خ

خانلری (کیا) زهرا (دکتر): فرهنگ ادبیات فارسی دری. بنیاد فرهنگ ایران. تهران. [تاریخ انتشار معلوم نیست].

د

دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم (۴ جلد) امیرکبیر، تهران، چاپ سوم. فروردین ماه ۱۳۵۲
دهخدا، علی اکبر: خاطرات دهخدا، از زبان دهخدا. به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی. کتاب پایا + نشر گستره، تهران، آذرماه ۱۳۵۹
دهخدا، علی اکبر: دیوان دهخدا. به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی. کتاب پایا + نشر گستره. تهران. چاپ اول ۱۳۶۰

دهخدا، علی اکبر (علامه): **گزیده امثال و حکم**. به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. وزارت فرهنگ و آموزش عالی و انجمن ملی یونسکو. تهران. بهمن ماه ۱۳۵۸
دهخدا، علی اکبر: **لغت نامه** (بسیاری از مجلدات به ویژه شماره های ۴۰ و ۲۲۲ - مقدمه و تکمله مقدمه) شماره ۲۲۲ به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی منتشر شده است. سازمان لغت نامه. تهران

دهخدا، علی اکبر: **مجموعه اشعار دهخدا**. به کوشش دکتر محمد معین. زوار، تهران. چاپ اول، آبان ماه ۱۳۳۴

دهخدا، علی اکبر: **مقالات دهخدا** (چرند پرند + مجمع الامثال دخو + هذیان های من + یادداشت های پراکنده) به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. تهران، اسفندماه ۱۳۵۸ [ناشر معلوم نیست].
دهخدا، علی اکبر: **نامه های سیاسی دهخدا**. به کوشش ایرج افشار روزبهان، تهران، چاپ اول ۱۳۵۸

ر

رضازاده ملک، رحیم: **چکیده انقلاب حیدرخان عمو اوغلی**. انتشارات دنیا، تهران: ۱۳۵۲

ز

زاکانی، عبید: **کلیات عبید زاکانی**. به کوشش پرویز اتابکی. زوار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۳

س

سپهر، احمدعلی (مورخ الدوله): **ایران در جنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸)**. [ناشر معلوم نیست] ۱۳۳۶

سروشیان، جمشید سروش: **فرهنگ بهدینان**. به کوشش منوچهر ستوده. انتشارات دانشگاه تهران. اسفندماه ۱۳۵۶

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم: **حديقة الحقیقه و شریعة الطریقہ**. به کوشش سید محمد تقی مدرس رضوی. دانشگاه تهران. بهمن ماه ۱۳۵۹

سیاسی، علی اکبر (دکتر): **علم النفس یا روان شناسی از لحاظ تربیت**. ابن سینا، تهران، چاپ چهارم: ۱۳۳۷

ش

شاملو، احمد: **کتاب کوچه**. حرف آ، مازیار، تهران، چاپ اول، مهرماه ۱۳۵۷

شاملو، احمد: **کتاب کوچه**. حرف آ، دفتر دوم، مازیار تهران، ۱۹۸۲ میلادی.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: **ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت**. توس، تهران، اردیبهشت ۱۳۵۹

شفیعی کدکنی (م. سرشک): **بوی جوی مولیان**. توس، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۵۶
شفیعی کدکنی، محمدرضا: **صور خیال در شعر فارسی**. آگاه، تهران: ۱۳۵۸

ص

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین (دکتر): **خطِ سوم**. عطایی، تهران، چاپ اول، مردادماه ۱۳۵۱
صفا، ذبیح‌الله: **گنج سخن**. جلد سوم. انتشارات دانشگاه تهران- ۱۳۴۰

ط

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر: **تفسیر طبری** (ترجمه...) به کوشش حبیب یغمایی. توس. چاپ دوم. جلد سوم، تهران ۱۳۵۶

ع

عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (شیخ): **منطق‌الطیر**. به کوشش دکتر سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۸
عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار: **قابوس‌نامه**. به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۲

ف

فخرایی، ابراهیم: **سردار جنگل** (میرزا کوچک‌خان) جاویدان، تهران، چاپ پنجم، فروردین‌ماه ۱۳۵۴
فردوسی، ابوالقاسم: **شاهنامه**. (متن انتقادی) جلد دوم، تحت نظری. ا. برتلس، مسکو ۱۹۶۶
فروزان‌فر، بدیع‌الزمان (استاد دانشگاه تهران): **احادیث مثنوی**. امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، بهمن‌ماه ۱۳۴۷
فروزان‌فر، بدیع‌الزمان: **شرح مثنوی شریف**. جزو نخستین از دفتر اول، زوآر، تهران. [تاریخ انتشار معلوم نیست].
فرهنگ تاریخی زبان فارسی: بخش اول، آ-ب. فراهم آورده شعبه تألیف فرهنگهای فارسی بنیاد فرهنگ ایران. تهران، پاییز ۱۳۵۷

ق

قرآن کریم: برگرفته از کشف‌الاسرار میبدی. از روی متن مُصَحَّح استاد علی‌اصغر حکمت. ابن‌سینا، تهران. [تاریخ انتشار معلوم نیست].
قرآن مجید: ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، تهران. ناشر: محمود کاشی‌چی، ۱۳۳۹
قریب‌گرگانی، عبدالعظیم (میرزا، خان): **دستور زبان فارسی**، دوره سوم. علمیه اسلامیة. تهران،

طبع بیست و ششم، ۱۳۳۳
قصص قرآن مجید: برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی. به کوشش دکتر
یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۴۷

ک

کتاب الفُئدَس (عهد عتیق و عهد جدید): به کوشش انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل.
۱۹۷۸ میلادی.

کسروی تبریزی، احمد: تاریخ مشروطه ایران. امیرکبیر، تهران، چاپ هفتم، اسفند ۱۳۴۶
کسروی، احمد: کاروند کسروی (مجموعه ۷۸ مقاله و گفتار): به کوشش یحیی ذکاء. شرکت
سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۲

گ

گوهرین، صادق (دکتر، سیّد): حُجّةُ الحقّ ابوعلی سینا. انتشارات محمدعلی علمی، تهران، چاپ
دوم، اردیبهشت ماه ۱۳۴۷
گوهرین، صادق (دکتر، سیّد): فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی. جلد ششم (ش-ک) انتشارات
دانشگاه تهران، خرداد ماه ۱۳۵۳
گوهرین، صادق (سیّد): فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی. جلد هفتم (گ-ی) انتشارات دانشگاه
تهران، تیر ماه ۱۳۵۴

م

مُجابی، جواد: یادداشت‌های بدون تاریخ. امیرکبیر، تهران، چاپ اول: ۱۳۵۸
مُحصن، اردشیر (و) مُحصن، ایراندخت: آثار برگزیده کاریکاتورست‌های فرانسوی. شرکت
سهامی کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول: ۱۳۵۲
مُحقق، مهدی: تحلیل اشعار ناصر خسرو. انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، آذر ماه ۱۳۴۹
مصدق، محمد (دکتر): تقریبات مصدق در زندان. یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر. به کوشش
ایرج افشار. انتشارات فرهنگ ایران زمین. شماره ۲۶. زیر نظر ایرج افشار. تهران: ۱۳۵۹
معین، محمد (دکتر): فرهنگ فارسی (متوسط) ۶ جلد. امیرکبیر، تهران، چاپ دوم: ۱۳۵۳
مکی، حسین: مختصری از زندگانی سلطان احمد شاه قاجار. امیرکبیر، تهران: ۱۳۵۷
ملّاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی. وزارت فرهنگ و هنر- اداره کل نگارش. تهران، چاپ اول:
۱۳۵۱
منوچهری دامغانی، ابوالنجم: دیوان. به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، زوّار، تهران، چاپ سوم:
۱۳۴۷
مولوی، جلال الدّین محمد: کلیات شمس یا دیوان کبیر. جزو هفتم، به کوشش استاد بدیع الزّمان

فروزانفر. بخش فرهنگ نوادر لغات و تعبيرات و مصطلحات. انتشارات دانشگاه تهران؛ تیرماه

۱۳۴۵

مولوی، جلال الدین محمد: خلاصه مثنوی. به کوشش بدیع الزمان فروزانفر. دانشگاه سپاهیان

انقلاب، تهران، بهمن ماه ۱۳۵۵

مولوی، جلال الدین محمد: مثنوی معنوی. به تصحیح ر.ا. نیکلسون. افسر، انتشارات علی اکبر علمی، تهران، [تاریخ انتشار معلوم نیست].

مؤتمن، زین العابدین: شعروادب فارسی. انتشارات افشاری، تهران: ۱۳۴۶

ن

نادریور، نادر: از آسمان تا ریسمان. مروارید. تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۵۶

نکفی، عبدالعزیز بن محمد (شیخ): کشف الحقایق. به کوشش دکتر احمد مهدوی دامغانی. بنگاه

ترجمه و نشر کتاب. تهران، چاپ دوم: ۱۳۵۹

نصرالدین (ملا): افسانه‌ها. جلد دوم. انتشارات پدیده. تهران، اسفندماه ۱۳۴۷

نصرالله منشی (ابوالمعالی): کلیله و دمنه. به کوشش مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه

تهران، چاپ دوم: ۱۳۴۵

نظام الملک (خواجه) ابوعلی حسن طوسی: سیرالملوک. به کوشش هیوبرت دارک. بنگاه ترجمه و

نشر کتاب، تهران، چاپ سوم: ۱۳۵۵

النعمری (الغری؟) [عماد بن محمد: طوطی نامه (جواهرالاسمار) به کوشش شمس الدین آل احمد.

بنیاد فرهنگ ایران. تابستان ۱۳۵۲

نفیسی، سعید: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، [تاریخ انتشار

معلوم نیست].

نوشین، عبدالحسین: واژه نامک. بنیاد فرهنگ ایران، [تاریخ انتشار معلوم نیست].

نیما یوشیج: یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه. امیرکبیر، تهران، خردادماه ۱۳۴۸

ه

هاتف اصفهانی، احمد (سید) دیوان. به کوشش وحید دستگردی. ابن سینا، تهران، چاپ سوم، تیرماه

۱۳۳۲

هدایت، صادق: نیرنگستان. امیرکبیر، تهران، چاپ سوم: ۱۳۴۲

نشریه‌ها:

داریوش آشوری: «چرندپرند دهخدا و مکان آن در طنزنویسی فارسی». بررسی کتاب. شماره (۱)

انتشارات مروارید، تهران، مردادماه ۱۳۴۴ ص ۶

مهدی اخوان ثالث (م. امید): «نقیضه و نقیضه سازان» روزنامه اطلاعات. شماره ۱۵۲۵۳، پنجشنبه

۱۲ اسفند ۱۳۵۵ ص ۱۳-۱۴

۱. امید: «وغوغ صاحب صادق هدایت (بام. فرزاد)» انتقاد کتاب، انتشارات نیل، تهران، سال اول، شماره ۳، بهمن و اسفند ۱۳۳۴ ص ۱-۹

علی بلوکباشی: «درمان بیماری‌ها و ناخوشی‌ها در پزشکی عامیانه» کتاب هفته، سازمان چاپ و انتشارات کیهان. شماره ۱۰۱. یکشنبه ۲۶ آبان‌ماه ۱۳۴۲ ص ۱۳۴-۱۴۱

فریدون تُنکابنی: «دو نمونه از طنز قدیم و جدید». (متن سخنرانی به تاریخ ۲۵ خردادماه ۱۳۵۷ در مدرسه عالی کامپیوتر). خروسخوان. نشریه انجمن فعالیت‌های فرهنگی و هنری دانشجویان مدرسه عالی کامپیوتر. تاریخ انتشار: ۱۳۵۷/۹/۲۸. ص ۱۱-۷۵

دکتر سید محمد دبیرسیاقی: «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» نامه نور. شماره دهم و یازدهم، اسفندماه ۱۳۵۹، ویژه‌نامه هنر و فرهنگ ایل بویراحمدی. انتشارات فرهنگ‌سرای نیاوران، تهران، اسفندماه ۱۳۵۹. ص ۱۳-۴۸

ولی‌الله درودیان: «مشتی اسمال دخو» مجله آینده. دی-اسفند ۱۳۵۸-شماره ۱۰-۱۲. ص ۹۷۴-۹۷۸

ولی‌الله درودیان: «باز درباره مشت اسمال» مجله آینده. سال ششم، شماره‌های ۵ و ۶-مرداد-شهریور ۱۳۵۹. ص ۴۱۵-۴۱۷

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: «مجموعه اشعار دهخدا» به کوشش محمد معین. انتقاد کتاب. انتشارات نیل، تهران، دوره اول، شماره ۴، فروردین‌ماه ۱۳۳۵ ص ۶-۱۰

عزت‌الله زنگنه: «گفت‌وگویی با دکتر شهیدی رئیس سازمان لغت‌نامه دهخدا درباره لغت‌نامه دهخدا» هفته‌نامه تماشا (انتشارات سازمان رادیوتلوویزیون ملی ایران) تهران سال پنجم، شماره ۲۱۸، ۱۴ تیرماه ۱۳۵۴، ص ۲۰-۲۱

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی: «شعر فارسی پس از مشروطیت» کتاب توس، انتشارات توس، تهران، دفتر دوم، تابستان ۱۳۵۲ ص ۸

دکتر سیروس شمیسا: «رباعی دهخدا و نقد رمی معیری» مجله آینده، سال ششم شماره‌های ۹-۱۲، آذر-اسفند ۱۳۵۹ ص ۸۸۹-۹۰۰

دکتر محمدجعفر محجوب: «اصول و شرایط نقد چیست؟» مجله تلاش شماره پنجم، امردادماه ۱۳۴۶

دریافته‌ها و افزوده‌ها

چون از آغاز سومین چاپ دهخدای شاعر (۱۳۶۱) تا کنون که سرگرم تصحیح نمونه‌های چاپی هشتم سالی به درازا کشیده است و در این مدت نکته‌های تازه‌ای دریافتم لازم دانستم در این بخش بیاورم. نیز بعضی نکته‌ها که فراموش شده بود بیفزایم.

طی یکسال گذشته آثاری منتشر شد که مستقیم و غیرمستقیم با زندگینامه و آثار دهخدا پیوند دارد. از جمله این آثار می‌توان از پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت (دوره اول و دوم مجلس شورای ملی) و عکس مجموعه «روزنامه صوراسرافیل» (۳۲ شماره دوره اول + ۳ شماره دوره دوم) به کوشش بانوی دانشمند منصوره اتحادیه (نظام مافی) نام برد که بی‌شک در شناخت دهخدا پژوهشگران را باری خواهند کرد.

ص ۱۳ سطر ۵ به بعد—گمان ما به یقین انجامید. به سال ۱۳۶۰ «دیوان دهخدا» به کوشش استاد دکتر دبیرساقی انتشار یافت. در این مجموعه علاوه بر شعرهایی که در «مجموعه اشعار دهخدا» و «دهخدای شاعر» آمده است، استاد ۲۴ شعر و ۱۷ رباعی تازه‌یاب از دهخدا گرد آورده‌اند. ما گاهی از این دیوان برای شرح و بیان بعضی تاریکی‌های شعر ادیبانه دهخدا بهره برده‌ایم. گفتنی است که شعرهای بازیافته دهخدا از نظر ارزش هنری و جوهر شعری در یک سطح نیستند.

ص ۳۳ سطر ۲۴—روزنامه شوری، ارگان حزب اعتدال بود. تقریرات مصدق در زندان. ص ۳۹

ص ۴۴ سطر ۱۰—در باب زندگینامه دهخدا، رک: «خاطرات دهخدا از زبان دهخدا»

ص ۴۸ سطر ۱۷—روزنامه تنبیه درختان در ابتدا به نام تنبیه موسوم بود و روزنامه «تنبیه» از اواسط سال ۱۳۳۵ قمری منتشر می‌شد. تنبیه درختان با چند بار توقیف و توقف تا سال ۱۳۵۲ شمسی منتشر شده است. (تاریخ جراید و مجلات ایران از محمد صدرهاشمی جلد اول، ص ۱۴۱—۱۴۲ و کتاب ادبیات و مطبوعات عصر مشروطه ادوارد براون، ص ۶۵ به زبان انگلیسی). مجله آینده.

سال ششم شماره‌های ۵-۶ مرداد-شهریور ۱۳۵۹ ص ۴۱۷

ص ۵۹ سطر ۲۵—پیل یاد هندوستان کرده است: مألوف یا معشوقی را که زمانی کوتاه فراموش کرده بود به خاطر آورده است. امثال و حکم. ج. ۱. ص ۵۲۶

ص ۶۱ سطر ۸—شُرْکَه (یا) شُرْطَه: محافظ پادشاه و قراول آن.

لغت‌نامه، ذیل واژه شُرْطَه.

ص ۶۱ سطر ۹—حِسْبَه: مُحْتَسِب، کار مُحْتَسِب، عمل احتساب. و آن امر به معروف است آنگاه که ترک آن آشکار و ظاهر باشد و نهی از منکر، آنگاه که فعل آن آشکار و ظاهر بود.

لغت‌نامه، ذیل همین واژه.

ص ۶۸ سطر ۲۷ و ص ۶۹ سطر اول—رخت کشیدن: مُردَن. رخت گذاشتن: مُردَن. لغت‌نامه. ذیل همین واژه‌ها.

ص ۷۳ سطر ۱۵ — داشت ریشی بس بزرگ آن ابلهی

غرقه شد در آب دریا ناگهی

دیدش از خُشکی مگر مردی سره

گفت: «از سر برفکن آن تویره.»

گفت: «نیست آن تویره، ریش منست

نیست خود این ریش، تشویش منست.»

منطق الطیر عطار. ص ۱۶۶

ص ۷۴ سطر ۲۹—دین سهل و سَمَح: می‌پندارم اشاره دهخدا به این حدیث نبوی است: بُعِثْتُ لِسَمْعَه سَهْلَه. ترجمه: برانگیخته شدم برای ابلاغ دینی سهل‌گیر و آسان. تفسیر امام فخر رازی، جلد دوازدهم، چاپ مصر ۱۹۳۸ ص ۳۰۹. از دانشمند آدمی‌خو، آقای دکتر علی‌اصغر حلبی که اصل حدیث و مأخذ آن را برایم نقل فرمودند سپاسگزارم.

و. د

ص ۷۵ سطر ۱۰—اشاره است به حدیث عَجَلُوا الصَّلَاةَ قَبْلَ الْفَوْتِ وَ عَجَلُوا التَّوْبَةَ قَبْلَ الْمَوْتِ. احادیث متنوی. ص ۶۴

ص ۷۵ سطر ۲۰—رَوَّجْنِي بِه حَوْرٍ عَيْنٍ (مرا به زنان بهشتی پیوند زنانشویی ده) برگرفته از قرآن کریم سوره ۴۴ (الدَّخَان) آیه ۵۴ و سوره ۵۲ (الطور) آیه ۲۰. لغت‌نامه. ذیل واژه عین. کَذَلِكَ وَ رَوَّجْنَا هُمْ بِحَوْرٍ عَيْنٍ.

مُتَكِينٍ عَلَى سُرٍّ مَصْفُوفَةٍ وَ رَوَّجْنَا هُمْ بِحَوْرٍ عَيْنٍ.

ص ۸۲ سطر ۳—بودنی: مُقَدَّر؛ آنچه از بودن ناگزیراست. لغت‌نامه ذیل واژه بودن.

ص ۸۲ سطر ۱۱—اشاره به آغاز داستان [رستم و] سهراب. دیوان دهخدا. حاشیه ص ۸۸

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

یکی داستانست پُر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم

اگر تندبادی برآید ز کُنْج

به خاک افکند نارسیده تَرُنْج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنرمند خوانیمش ار بی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست
بدین پرده اندر، ترا راه نیست
همه تا در آرزو رفته فراز
به کس برنشد این در آرز، باز...

شاهنامه. ج ۲ ص ۱۶۹

ص ۸۳ سطر ۶- رخت بر بستن: مُردن. لغت نامه. ذیل همین ترکیب.
ص ۸۵ سطر ۱۸- کلوخ خشک در آب جست و جو کردن: در پی امر محال بودن- کار عبث و
بیهوده انجام دادن. فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ششم ص ۷۰۹
من ز سرگین می نجویم بوی مشک
من در آب جو نجویم خشت خشک

مثنوی معنوی. دفتر دوم. ص ۴۰۰

ص ۸۷ سطر ۳- ادراک کُلی: که آن را ادراک عقلی نیز می توان گفت. در مقابل ادراک جزئی
یا حسّی و آن عبارت است از صورت کلی بی که در ذهن بعد از غیاب مصادیق آن پیدا می شود که
ذهن آن را انتزاع کرده است. کشف اصطلاحات الفنون. ج اول ص ۵۱۶. توضیح دانشمندگرمی
جناب آقای دکتر علی اصغر حلبی.
ص ۸۸ سطر ۹- آهن تاب کردن: برای رنگ گرفتن فسّجان به هنگام پختن خورش، قطعه آهنی را
گداخته و مدّتی درون دیگ خورش می گذارده اند.

دیوان دهخدا، حاشیه ص ۴۵

ص ۸۸ سطر ۲۶- دیگ پختن: غذا پختن، آشپزی

دیوان دهخدا، حاشیه ص ۴۷

ص ۸۹ سطر ۲۷- بر، معمولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مفعول، صریح می آید. تحقیق
در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا. ص یازدهم
ص ۹۰ سطر ۷- به پَر: پرداز، با پَر: برون رفت بانو ز پیش پدر

برگوشد همچو مرغی به پَر فردوسی

لغت نامه. ذیل واژه پَر.

ص ۹۱ سطر ۱۱-۱۲- در غورگی مویز شدن. امثال و حکم ج ۲ ص ۷۹۳. غوره نشده مویز
شده است. امثال و حکم ج ۲ ص ۱۱۳۰

ص ۹۱ سطر ۲۸: برعکس نهند نام زنگی کافور. امثال و حکم ج ۱ ص ۴۲۳

ص ۹۵ سطر ۲۹- خال پنج گوش: خالی که شبیه ستاره است. پنج پَر. از افاضات حضرت سیدنا میر

ابوالقاسم انجوی شیرازی حافظ شناس بلند آوازه و جامع مجموعه فولکلور ایران.

ص ۹۶ سطر ۲۲- کفن نویس: کسی که آیات رحمت قرآن کریم را بر کفن می نوشته و در بازار اراند می کرده است. گاهی کسی سفارش می کرده که چه آیاتی بر کفن او نوشته شود یا اینکه وی خمس و زکواتش را داده یا چه خیرات و میراتی از خود بجای گذاشته است. ایضاً از افاضات حضرت انجوی شیرازی.

... مهرعلی خان سپاهی بوده است و سمت سرداری داشته و از اوشمشیرها و چند عدد نیزه و سه خنجر با دسته عاج سنگ نشانده و پیراهنی که دوبار تمام قرآن بر پشت و روی او نوشته بود بر جای بود که من در طفولیت آنها را دیده بودم.

یادداشت دهخدا. نقل از دیوان دهخدا. ص پنج

ص ۹۶ سطر ۲۹- سفره بی بی سه شنبه: این سفره در روز سه شنبه آخر شعبان پهن می شود. چیزهایی که در آن است عبارت است از کاجی آسمان ندیده بی شیرینی که شیرینی آن را جداگانه می گذارند، فطیر، خربزه و اگر فصلش نباشد تخم خربزه می گذارند، خرما، قاوت، آجیل مشکل گشا، آتش رشته، کوزه، پنیر و سبزی و غیره و مخلفات آن با پول گدایی تهیه می شود.

صاحبخانه روزه می گیرد، زنهایی که دور سفره هستند همه انگشتشان را در کاجی زده دستشان را بالا نگه می دارند و یکی از آنها قصه مفصلی می گوید که مختصر آن از این قرار است:

«یک دختری بود زن بابا داشت. این زن بابا خیلی او را اذیت می کرد و هر روز به او گوسفند می داد که ببرد بیابان بچراند. یک روز گوسفندش گم شد. این دختر از ترس زن بابا بعد از گریه و زاری نذر کرد که اگر گوسفندش پیدا بشود با پول گدایی سفره بی بی سه شنبه بیندازد. دست بر قضا گوسفندش پیدا شد. اتفاقاً پسر پادشاه آمد به شکار او را دید و یک دل نه صد دل عاشقش شد و او را با خودش برد. دختر چون در اندرون شاه بود و نمی توانست با پول گدایی سفره بیندازد درهای اطاق را بست و آرد و روغن را در طاقچه گذاشت و از طاقچه گدایی کرد. به طاقچه می گفت: خاله خیرنده محض رضای خدا آرد بده، روغن بده و بهمین ترتیب، بعد آنها را برداشت و برد در صندوقخانه کاجی بار گذاشت. مادرشوهرش اتفاقاً او را دید. رفت به پسرش گفت: تو دختر گدا را گرفتی و آبروی ما را بردی. اصلاً پست فطرت است و عادت به گدایی دارد، با وجود این همه خوراکی های خوب نه اینجاست از توی طاقچه گدایی می کند. پسر پادشاه اوقاتش تلخ شد همین که زنش را پای دیگ دید لگد زد به دیگ کاجی که برگشت و همه کاجی ها ریخت و دو چکه از آن روی ملکی او چکید. بعد پسر پادشاه با دو نفر از پسرهای وزیر به شکار رفت و در خورجینش دوتا خربزه گذاشت. در راه پسرهای وزیر گم شدند. وقت نهار همینکه خورجین را باز کرد دید خربزه ها دو سر پسرهای وزیر شده و دو لکه کاجی که روی ملکی او بود دو لکه خون شده بود. پدرش یقین کرد که او پسرهای وزیر را کشته و او را حبس کرد. در حبس، پسر پادشاه به مادرش پیغام داد تا از دختر بپرسند که این کاجی چه بوده، آن دختر حکایت نذر را نقل کرد دوباره کاجی را پخت. پسرهای وزیر پیدا شدند و شاه عم پسرش را رها کرد.» بعد حضار انگشتی که در کاجی زده بودند می مکند.

سفره فاطمه زهرا: زنی که می خواهد این ختم را بردارد باید پاك باشد و این سفره را برای رفع

پیشانی، قرض یا ناخوشی و یا به نیت زیارت و یا علت دیگر می اندازد. آن زن، ابتدا نیت می کند یا فاطمه زهرا برای این که من از این گرفتاری خلاص بشوم متوسل به تو می شوم و حاجت به تو می آورم.

این سفره را باید روز پنجشنبه در شب جمعه انداخت و در سه شب جمعه این کار تکرار می شود. برای دفعه اول باید مقدار هفت سیرونیم آرد خالص پاك را در کیسه سبز کرده به چفت در اطاق پیاویزند تا صاحب نذر از زیر آرد رد بشود (دفعه دوم ۸ سیر و دفعه سوم ده سیرونیم) و صبح آن آرد را در جای تاریکی که آسمان نبیند با روغن و شیرینی کم کاجی درست می کنند بعد آن را در کاسه می ریزند رویش را سفید می کشند و دست به آن نمی زنند. مخلفات دیگر سفره از این قرار است: شیرینی، آجیل شیرین، فطیر، شربت، نان، سبزی، میوه و یک میوه در بسته (هندوانه یا خریزه) و غیره و موقع ظهر همه کسانی که دعوت دارند سر سفره حاضر می شوند بعد روضه خوان روضه پنج تن را می خواند بعد روی کاجی را پس می زنند و جای انگشت فاطمه روی آنست و همه حضار برای تبرک از آن کاجی می خورند و تغلات دیگر را میان خودشان قسمت می کنند. از این کاجی مرد نباید بخورد و هر زنی که می خورد باید پاك باشد. سفره دوم را هم به همین ترتیب می اندازند ولی سفره سوم را گرو برمی دارند تا حاجتشان برآورده شود. سفره های دیگر از قبیل **سفره بی بی حور و بی بی نور** و غیره هم هست که از شرح آن چشم پوشیدیم و تقریباً همه آنها شبیه هستند.

صادق هدایت: نیرنگستان ص ۶۱-۶۴

ص ۹۷ سطر ۶: در مجموعه اشعار دهخدا ص ۶۳ دین یار ضبط است که برای من مفهوم نبود. جناب انجوی شیرازی به این قلمزن فرمودند که **دینیار** کلمه مرکب است و از نام های زردشتیان است. در فرهنگ بهدینان ص ۱۹۹ این نام جزو اسم های زردشتیان کرمان آمده است. در مقدمه کتاب داستان نامه بهمنیاری، به قلم استاد باستانی پاریزی ص بیستم آمده است:

... شب بعدش سر دینیار زردشتی را میان خانه خودش بریدند، اسباب های او را بردند... شاید اشاره دهخدا به این شخص و واقعه تاریخی بوده باشد. خدا دانایتر است.

ص ۹۹ سطر ۳- بارگی: و بعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند. اسب قوی بارکش. لغت نامه. ذیل واژه بارگی.

ص ۹۹ سطر ۱۶- گره به جو زدن: نظیر گره بر آب زدن. سخت فسونکار بودن. جادویی مُحْتال بودن

دم سخت گرم دارد که به جادویی و افسون

بزنند گره بر آب او و ببندد او هوا را

مولانا امثال و حکم. ج ۳ ص ۱۳۰۸

او وزیری داشت گیر و عشوه ده

کو بر آب از مکر برستی گره.

مثنوی. ج اول ص ۲۲

گره به باد مزن گرچه بر مراد رود

حافظ... دیوان ص ۶۱ که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت.

ص ۹۹ سطر ۲۴— حیز (یا) هیز: مُخَثَّ. لغت نامه. ذیل واژه هیز. حیز چشم: کسی که چشمش پاك نیست. ناپاك چشم.

ص ۱۰۱ سطر ۲۲— صوفی و کوفی: از صوفی مردم بی دین و از کوفی مراد مردم بی وفا و بدعهد است. دیوان دهخدا. حاشیه ص ۷۹.

ص ۱۰۴ سطر ۳— قره‌تو: در فرهنگ‌هایی که در اختیار نگارنده هست این نام نیامده؛ قری‌تو — نقطه مرزی سابق عراق عراق — بوده است. رک؛ مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار. ص ۲۸۳

امثال و حکم. ج ۲ ص ۱۰۶۹

بیخه بر روی کار افتادن: غیب نهانی کاری آشکار شدن.

امثال و حکم. ج ۱ ص ۵۲۶

ص ۱۰۷ سطر ۲۰: اشاره است به حدیث لا یُلَدِّغُ الْمُؤْمِنُ (یا) لا یُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حَجَرٍ مَرَكِنٍ. اقتباس:

هر آن گاهی که باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار.
گوشت من لا یُلَدِّغُ الْمُؤْمِنُ شنید
قول پیغمبر به جان و دل گزید.
دیگر از وی مدار چشم و فسا
هر که شد با تو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را
نگزد مار از یکی سوراخ

جاسی

امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۶۱

ص ۱۱۲ سطر ۱۴— ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ: این فضل و نعمت خداست آن را می‌دهد به هر که خواهد. (قرآن کریم. سوره جمعه (۶۲) آیه ۴. دیوان دهخدا. حاشیه ص ۱۵۱)
ص ۱۱۷ سطر ۳— ابوالحسن احمد بن مؤمل (کاتب): از شعرا و منشیان بزرگ خراسان و با ثعالبی معاصر بوده (قرن چهارم هجری) و ثعالبی در یتیمه الذعر ذکر او را با سه بیت شعر که خود شاعر برای او خوانده، آورده است. مؤملی دو بیت از رودکی و دو بیت از معروفی بلخی را به عربی به نظم درآورده است. لغت نامه. ذیل واژه مؤملی.

ابوالحسن فائق الخاصه: فائق بن عبدالله اندلسی رومی مکنی به امیر ابوالحسن. وی از نزدیکان ابونصور بن نوح سامانی بود. لغت نامه. ذیل واژه خاصه.

ص ۱۱۹ سطر ۵— چون آب به گونه هراوند شوی: ابوحنیفه اسکافی غزنوی. لغت نامه. ذیل همین نام.

ص ۱۲۴ سطر ۶— شیخی: نام طایفه‌ای در کرمان پیروان شیخ احمد احسائی مقابل بالاسری. یادداشت دهخدا. لغت نامه. ذیل همین نام.

ص ۱۳۶ سطر ۹ — قطعه مرحوم دهخدا ترجمه شعری است از ابن طباطبای علوی، شاعر آغاز قرن چهارم هجری از مردم اصفهان و صاحب کتاب بسیار معروف «عیار الشعر» که از بهترین کتابهاست در زمینه نقد شعر، وفات او را به سال ۳۲۲ هجری نوشته‌اند. راغب اصفهانی در محاضرات (محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء، منشورات مکتبه الحیات، بیروت ۱۹۶۱) در بحث از شعرهایی که از فارسی (منظور فارسی میانه است و شاید هم از شعرهای دری آغاز عصر اسلامی: حدود عصر رودکی) به عربی ترجمه و نقل شده، این قطعه را به نام ابن طباطبای آورده است: «ابیات منقوله من الفارسیه»

مَثَلی کَبایع طَشْتَه بِشَرابِه
سَرّاً لِّئَلّا یَعْلَمَ الْجِیرانُ
کَمَا کَمَلی ظَلّ فی غُشیانِه
یَشْکُوا الصُّداعُ فَعَادَةُ الْأَخْدانُ
قَدْ عَوّا بِطَشْتِ کَی یَقی، فَقَالَ: مَهْ!
لو کَانَ طَشْتُ کَمْ یَکُنْ غُشیانُ

الجزء الرابع ص ۷۱۶

که ترجمه آن چنین است:

داستان من داستان آن مرد است که پنهان از همسایه، تشت خود را با شراب سودا کرد. چون در کشید و یک‌چند برآمد غشیانش گرفت و از درد سر شکوه آغاز کرد، یارانش به بیمارپرسی او آمدند. پس تشتی طبیب‌دند تا مگر قی کند، و او گفت: بس کنید! اگر آن تشت بودی، خود غشیانی در میان نبودی!

یادداشت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) که از راه لطف در اختیار ما گذارده‌اند.

ص ۱۵۱ سطر ۱-۱۲ — یلان سینه: نام پهلوانی ایرانی که با بهرام چوبینه به جنگ خاقان رفت... نام یکی از سران سپاه هرمزین نوشیروان که بهرام چوبینه در جنگ ساوه شاه سر جنگیان کرد.

لغت‌نامه. ذیل همین نام

گردیه: نام خواهر بهرام چوبینه است و مریم دختر قیصر که مادر شیرویه بود و گردیه خواهر بهرام چوبین که زن او (خسرو پرویز) هردو را به‌مداین نشانده‌دارالملکت. لغت‌نامه. ذیل همین نام

خاقان: لقب پادشاه ترکان و پادشاه چین. لغت‌نامه. ذیل همین نام

پرسوده: نام پسر ساوه شاه. او در جنگ بهرام چوبینه به‌دژ گریخت. و هرمزین نوشیروان بدو امان داد و تاج و تخت پدر بدو باز داد. لغت‌نامه. ذیل همین نام

گسته‌م: خال (دایی) خسرو پرویز پادشاه ساسانی. لغت‌نامه. ذیل همین نام

طوغان: ناسی که چون نام عمرو وزید (در عربی) و پیرویل (در فرانسه) استعمال شود. چنانکه با تکین یکجا یاد شده:

پند از هر کس که گوید گوش دار!

ناصر خسرو

گر مکل طوغانش گوید با تکین

لغت نامه. ذیل همین نام.

یُنال: لقبی از القاب امراء ترك. مجازاً مُغل. ترك.

لغت نامه. ذیل همین واژه.

ص ۱۵۲ سطر ۱۸—... در «یاد آر ز شمع مُرده یاد آر» جهت عاطفی شدیدی هست که او را به شاعران امروز از سایر شاعران دوره مشروطیت به استثناء ایرج نزدیک می کند. دهخدا شمع عاطفی خیلی قوی دارد. طوریکه گویی با کیفیت اشراقی خاصی شعر خود را ارائه می دهد.

دکتر رضا براهنی. طلا در مس س ۲۰۴

ص ۱۵۵ سطر ۱— مُتْهی: خبر دهنده، کارآگاه، مُشرف، خبرسان.

لغت نامه. ذیل همین واژه.

ص ۱۶۵ سطر ۶— و شنودم که یکی از ملوک به گوش گران تر بوده است. چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی می کنند و حاجبان سخن مُتظلمان با او راست نگویند و او چون حال نداند چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچ کس دیگر سرخ نپوشد «تا من ایشان را بشناسم». و این ملک بر بیلی نشست و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردند. پس بجایی خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می گفتندی و او انصاف ایشان می دادی.

سیرالملوک (سیاست نامه) ص ۱۹

ص ۱۶۷ سطر ۱۲— نبیل: تیزخاطر، هوشیار، صاحب ذکاوت. صاحب ذکا، ذکی.

لغت نامه. ذیل همین واژه

ص ۲۱۷ سطر ۱۶— نشپیل: قلابی که بر سر رشته ای ابریشمی یا از موی اسب کنند و بدان گوشت یا خوردنی دیگر پیوندند و در آب افکنند صید ماهی را

لغت نامه. ذیل همین واژه.

فهرست راهنما

آ

- آبان (ماه): ۲۱۰
 آب زندگی: ۱۸۳، ۱۰۹
 آبه: ۲۲۵ ← آوه.
 آتشی، منوچهر: ۱۴، ۹
 آتن: ۲۲۶
 آثار برگزیده کاریکا توریست های فرانسوی (کتاب): ۲۴۳، ۴۱
 آدم (ابوالبشر): ۸۰
 آدمیت، فریدون (دکتر): ۲۳۹، ۴۴
 آذر (ماه): ۲۱۲
 آزال (دریاچه): ۲۳۰
 آرش: ۲۲۵، ۱۰۹
 آریان پور، ا.ح: ۲۳۹
 آرن پور، بحی: ۲۳۹، ۱۵۲، ۷۲، ۵۱، ۴۴، ۴۰، ۳۶
 آسیای داخلی: ۲۳۱
 آسیای شمالی: ۲۲۹
 آسیای مرکزی: ۲۲۹
 آشوری، داریوش: ۲۴۴، ۲۳۹، ۱۷
 آفتاب (روزنامه): ۳۳
 آقاباشی (حمام): ۶۷
 آقاربعلی (پدر جهانگیرخان صوراسرافیل): ۲۳۳
 آقاسردار، نجفقلی میرزا: ۲۲۵، ۴۸
 آقاسی، عباس (حاجی میرزا): ۲۲۵، ۹۴
 آقاسید جمال الدین واعظ اصفهانی: ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴

آقاسید محمد رضا شیرازی: ۲۵ ← مساوات.
 آقامیرزا علی اکبر خان (دخو) قزوینی: ۱۴۷ ← دهخدا.
 آق قوینلو: ۲۳۰
 آل احمد، شمس الدین: ۱۵۸، ۲۴۴
 آلفاریک: ۲۲۶
 آلمان: ۱۵۹، ۲۲۷
 آموزش و پرورش (مجله): ۳۲
 آوج: ۲۲۵ ← آبه، آوه.
 آوه: ۱۰۱، ۲۲۵
 آياز: ۲۲۷
 آيزنهاور: ۱۸۰، ۱۸۱
 آينده (مجله): ۱۰، ۱۳، ۴۵، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۰، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۷

الف

ابراهيم: ۵۸ ← ابراهيم بن ماهان.
 ابراهيم بن ماهان (ندیم موصلي): ۲۲۶
 ابراهيم بيک (سياحت نامه): ۱۷۵
 ابراهيم موصلي: ۲۳۲ ← ابراهيم بن ماهان.
 ابراهيم ميرزا: ۲۲۵
 ابرقويه: ۲۳۶
 ابلونيوس: ۲۲۸
 ابليس: ۷۸، ۲۳۴
 ابن بابويه (گورستان): ۲۹
 ابن باجه: ۲۳۱
 ابن خلکان: ۱۵۹
 ابن سعد: ۹۸، ۲۲۶
 ابن سينا: ۲۲۸، ۲۳۳
 ابن سينا (انتشارات): ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴
 ابن طباطبَاء علوی: ۲۵۳
 ابن يمين: ۳۳، ۴۸، ۶۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲
 ابوالحسن احمد بن مؤيد (کاتب): ۱۱۷، ۲۵۲
 ابوالحسن خان معاضد السلطنة پيرنيا: ۲۴، ۴۷، ۷۰
 ابوالحسن فائق الخاصه: ۱۱۷، ۲۵۲

- ابوالکلام آزاد هندی (مولانا): ۲۳۲
- ابوبکر (سبزوار): ۱۵۵
- ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی): ۲۴۳
- ابوحنیفه اسکافی غزنوی: ۱۵۷، ۲۵۲
- ابوریحان بیرونی (ترجمه احوال): ۳۲
- ابوعبدالله محمد بن زید واسطی: ۱۵۹
- ابومسلم خراسانی: ۲۲۷
- ابومنصور بن نوح سامانی: ۲۵۲
- ابوهریره: ۲۲۹ ← ابوهریره.
- اپولونیوس: ۲۲۸
- اتابکی، پرویز: ۲۴۱
- اتازونی: ۱۸۰
- اتحاد جماهیر شوروی: ۲۳۰
- اتحادیه (نظام مافی) منصوره: ۲۴۷
- اتریش: ۱۵
- اتک: ۶۲، ۹۴، ۹۶، ۲۲۶
- احادیث منثوی (کتاب): ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۴۲، ۲۴۸
- احسا: ۲۳۷
- احسائی، احمد (شیخ): ۲۳۷، ۲۵۳
- احمدی (ا. امید)، عبدالرحیم (دکتر): ۱۸، ۴۰، ۲۴۵
- اخوان ثالث (م. امید)، مهدی: ۵۳، ۱۵۲، ۲۴۴
- اخوی، نصرالله (حاج سید): ۳۲
- ادبیات و مطبوعات عصر مشروطه (کتاب): ۲۴۷
- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت (کتاب): ۱۴۷، ۲۴۱
- ادیب السلطنه: ۲۴
- اربل: ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۳۶
- ارتنگ: ۱۱۵، ۲۲۱، ۲۲۶
- ارجان: ۲۲۶
- اردبیل: ۱۵۳، ۲۳۳
- اردبیلی، جلیل (سید): ۲۴
- اردنگ: ۲۲۶ ← ارتنگ.
- ارس (رود): ۲۳۵
- ارسطاطالیس: ۷۸، ۲۲۶

ارسطو: ۸۶، ۲۲۶
 ارض موعود: ۷۱، ۲۲۶
 ارم: ۷۲، ۲۲۶
 ارم ذات‌المعاد: ۲۳۳ ← بهشت ارم ← بهشت شداد.
 ارمغان حجاز (کتاب): ۲۲۷
 ارمنستان: ۲۳۵
 ارمنستان ترکیه: ۲۳۵
 اروپا: ۱۵، ۳۵
 ارومیه: ۹۹، ۲۲۶
 از آسمان تا ریمان (کتاب): ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۴۴
 ازبکستان: ۲۳۰
 از صبا تا نیما (کتاب): ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۵۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۳۹
 اسپانیا: ۲۳۳
 استالین آباد: ۲۳۰
 استانبول: ۲۸، ۳۳
 اسحاق بن ابراهیم موصلی: ۲۳۲ ← اسحاق موصلی.
 اسحاق موصلی: ۲۲۷، ۲۳۲
 اسحاقی: ۵۸ ← اسحاق موصلی.
 اسرار و رموز (کتاب): ۲۲۷
 اسرافیل (فرشته): ۲۰۸، ۲۳۸
 اسفندار مذ: ۲۲۵
 اسکندر مقدونی: ۱۵۷
 اسلام: ۵۰، ۵۱، ۲۰۲، ۲۳۳
 اسلام در ایران (کتاب): ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۰
 اشارات (کتاب): ۲۲۹
 اشکانیان: ۲۲۸
 اصفهان: ۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۲
 اصول و شرایط نقد چیست؟ (مقاله): ۲۲۱، ۲۴۵
 اطلاعات (روزنامه): ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۴۴
 اعتدال (حزب): ۲۴۷
 اعتمادالدوله قراقرز: ۳۴
 افراسیاب: ۲۲۵
 افریقا: ۲۳۷

- افریقای جنوبی: ۲۳۲
- افسانه ها (کتاب): ۲۴۴
- افشار، ایرج: ۱۰، ۱۴، ۴۴، ۴۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳
- افشاری (انتشارات): ۲۴۴
- افشند: ۲۲۸
- افلاطون: ۲۲۶
- اقبال [آشتیانی]، عباس: ۳۳
- اقبال (انتشارات): ۲۴۰
- اقبال پاکستانی، محمد (علامه): ۱۱۸، ۲۲۷
- اقبال لاهوری: ۲۲۷ ← اقبال پاکستانی.
- اکباتان (خیابان): ۲۵
- اکد: ۲۲۸
- الانسان الکامل: ۲۳۷
- البرز (کوه): ۱۸۶
- الحيوان (کتاب): ۷۸، ۲۲۷
- الديباجه: ۲۳۱
- العراضه: ۱۵۴
- المعجم في معايير الأشعار العجم: ۱۰۶، ۱۷۰
- النعرى (الثغرى ؟): ۲۴۴
- الهى، صدرالدین (دکتر): ۴۴، ۲۳۹
- امثال مختصر (طبع هند): ۱۶۵
- امثال وحکم: ۱۳، ۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۴۷
- ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲
- امريکا: ۱۷۹، ۱۸۰
- اموى: ۷۷، ۱۸۶، ۲۲۷
- اميةبن عبد شمس قرشى: ۲۲۷
- امير خسرو: ۱۶۴
- امير کبير (انتشارات): ۱۰، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
- امير کبير، ميرزا تقى خان: ۲۲۸
- اميرى، منوچهر (دکتر): ۱۴
- امينى، امير قلى: ۱۵۵، ۲۳۹
- انتقاد کتاب: ۴۰، ۴۱، ۱۴۸، ۲۵۴

- انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل: ۲۴۳
- انجمن ملّی یونسکو: ۲۴۱
- انجوى شیرازی، ابوالقاسم (سید): ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
- انجیل (انگلیون): ۲۲۶
- اندلس: ۲۳۲، ۲۳۳
- اندیشه (انتشارات): ۲۳۹
- اندیشه و کلیشه و چند مقاله دیگر: ۴۰، ۲۴۰
- انسان در تکاپوی تمدن: ۱۶۰، ۲۴۰
- انقلاب مشروطیت: ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۳۶
- انگلستان: ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۲۷
- انوری: ۱۵۱، ۱۶۵
- انوشیروان: ۲۲۷، ۲۲۹
- اوحدی: ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹
- اورشليم (معبد): ۲۳۵
- اوروندی: ۲۳۷
- اوزجند: ۸۱، ۲۲۷
- اوزگند: ۲۲۷
- اوستا: ۱۸۷
- اوهران: ۶۰، ۲۱۳، ۲۲۷
- ایاز: ۱۸۷، ۲۲۷
- ایده‌نولوژی نهضت مشروطیت ایران: ۴۴، ۲۳۹
- ایران: ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱
- ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
- ایران در جنگ بزرگ (کتاب): ۴۳، ۴۵، ۲۴۱
- ایران‌شهر (خیابان): ۲۹
- ایران کنونی (روزنامه): ۳۳
- ایرج [میرزا]: ۴۱، ۵۳، ۲۳۹، ۲۵۴
- ایش توپکو: ۲۳۵
- ایل بختیاری: ۲۸
- ایل بویراحمدی: ۲۴۵
- ایوان مداین: ۲۲۹
- ایوردن سویس: ۲۸، ۳۳، ۷۰، ۱۵۲

ب

- باب، سیدعلی محمدشیرازی: ۲۲۸
 بایل: ۶۰، ۲۲۸، ۲۳۵
 بایی: ۱۲۴، ۱۶۶
 باختر امروز (روزنامه): ۱۷۵، ۱۷۸
 بارید: ۱۰۶، ۱۹۰، ۲۲۸، ۲۳۱
 باستانی پاریزی، محمدابراهیم (دکتر): ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۱
 باغچه سرا (کریمه): ۲۳۲
 باغ شاه: ۲۷، ۷۰، ۲۳۴
 باغ عاد: ۲۲۶ — ارم.
 بالاسری: ۲۵۳
 بالکان: ۱۵
 بحار الانوار: ۲۳۶
 بحرآباد خراسان: ۲۳۶
 بحرالجواهر (کتاب): ۲۲۰
 بحر محیط: ۶۹
 بخارا: ۲۲۸، ۲۳۶
 بختگان (دریاچه): ۲۳۷
 بُخت نصر: ۲۳۵
 بختیار، ابوالعبک: ۲۲۸
 بدرجایری: ۱۶۴
 براون، ادوارد: ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۴۷
 براهنی، رضا: ۲۳۹، ۲۵۴
 برتلس، ی. ا.: ۲۴۲
 بررسی کتاب (نشریه): ۳۶، ۲۴۴
 برکه زلزل: ۲۳۲
 برناردشو: ۳۷
 بروجردی، غلامحسین (شیخ): ۱۵
 برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی: ۲۳۹
 برهان قاطع: ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۳۹
 بزرگمهر، جلیل: ۴۴، ۲۴۳
 بصره: ۲۳۰، ۲۳۶
 بغداد: ۶۱، ۷۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴

بلغ: ۲۲۸، ۲۱۸
 بلوکبشی، علی: ۲۴۵، ۱۹۶
 بلیناس: ۲۲۸، ۷۸
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۲۴۲
 بنیاد فرهنگ ایران: ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۰
 بنی اسرائیل: ۲۳۰، ۲۲۶
 بنی امیه: ۲۲۷، ۱۸۶، ۱۵۴
 بوالعبکی: ۵۸ ← ابوالعبک بختیار.
 بوکر سبزواری: ۱۵۵، ۱۵۴، ۷۷
 بوتیمان: ۱۸۸، ۱۵۱، ۶۹
 بوخارست: ۱۵
 بوستان (کتاب): ۶۸
 بوشهر: ۲۲۸
 بوعلی: ۲۲۸، ۷۸ ← ابن سینا.
 بوهریره: ۲۲۹، ۱۶۳، ۹۵ ← ابوهریره.
 بوی جوی مولیان (کتاب): ۲۴۲، ۱۱
 بهاء الواعظین: ۲۷
 بهرام (ستاره): ۲۲۹، ۱۸۹ ← مریخ.
 بهرام چوبینه: ۲۵۳، ۲۲۹
 بهرام میرزا معزالدوله: ۲۲۵
 بهرامی: ۶۷ ← ستاره بهرام.
 بهرامی سرخسی: ۱۰۶
 بهشت ارم: ۲۳۳ ← بهشت شداد.
 بهشت شداد: ۲۳۳
 بهمنیار، احمد: ۲۳۹
 بهمنیار، فریدون: ۲۳۹
 بیروت: ۲۵۳
 بیرونی (هزاره تولد): ۳۲
 بین النهرین: ۲۳۶، ۲۳۵
 بیوراسب: ۲۳۴ ← ضحاک.
 بیهقی، ابوالفضل: ۲۳۹

پ

- پارس (قوم): ۲۳۵
 پاریس: ۲۸
 پاکستان: ۲۲۷، ۱۱۸
 پاکستانی غربی: ۲۲۷
 پالو، ادوین: ۲۴۰، ۱۶۰
 پامیر (فلات): ۲۳۰
 پاینده، ابوالقاسم: ۲۴۲، ۴۰
 پدیده (انتشارات): ۲۴۴، ۶۶۴
 پرموده: ۲۵۳، ۱۵۱
 پرنی (مسیو): ۳۵
 پرورش، پرویز: ۴۱
 پرورش (روزنامه): ۱۷۵
 پرویز: ۱۰۶ ← خسرو پرویز
 پرویز: ۲۶ ← حسین آقا پرویز
 پروین (ستاره): ۱۵۸
 پژوهش (کتاب): ۲۳۹
 پستخانه (خیابان): ۲۶، ۲۵
 بطروشفسکی، ایلیا پولویچ: ۲۴۰
 پلین: ۲۲۸
 پندار رازی: ۱۷۱
 پندها و کلمات قصار دهمخدا (کتاب): ۳۴
 پوپک: ۱۹۱، ۶۴
 پوتسدام: ۱۶۰
 پورعمران: ۷۱، ۲۲۹ ← حضرت موسی (ع)
 پیام (انتشارات): ۲۴۰، ۲۳۹
 پیام مشرق (کتاب): ۲۲۷
 پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت (دوره اول و دوم مجلس شورای ملی): ۲۴۷
 پیشگام (انتشارات): ۲۴۰

ت

- تاتار: ۱۹۲، ۲۲۹
 تاج العروس (کتاب): ۲۱۷

- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران: ۴۲
- تاریخ بیهقی: ۲۱۸
- تاریخ جراید و مجلات ایران: ۲۴۷
- تاریخ طبیعی (کتاب): ۲۲۸
- تاریخ مشروطه ایران: ۴۳، ۴۴، ۱۵۳، ۲۴۳
- تاسیت: ۹۳، ۲۲۹
- تانگانیکا: ۲۳۷
- تبریز: ۱۰۷، ۱۵۳، ۲۲۸
- تتار: ۲۲۹ ← تاتار.
- تتر: ۱۰۸، ۲۲۹ ← تاتار.
- تجلی لاهیجی: ۱۶۵
- تحریرالعقلا (کتاب): ۲۳۷
- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا: ۲۳۹، ۲۴۹
- تحلیل اشعار ناصر خسرو: ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۳
- تخت طاقدیس: ۲۲۹
- تخس: ۲۳۰
- ترکستان: ۶۲، ۱۹۲، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸
- ترکستان چین: ۲۳۰
- ترکمان: ۹۹، ۲۲۹، ۲۳۰
- ترکمن: ۲۲۹ ← ترکمان.
- ترکیه: ۲۸
- تفسیر امام فخر رازی: ۲۴۷
- تفسیر طبری: ۱۵۹، ۲۴۲
- تفلیس: ۲۳۰
- تفلیسی: ۱۲۵ ← تفلیس.
- تقریرات مصدق در زندان: ۴۴، ۲۴۳، ۲۴۷
- تقی زاده، حسن (سید): ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۴
- تکاو: ۱۶۶
- تلاش (مجله): ۲۴۵
- تلاش آزادی (کتاب): ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۲۳۹
- تماشا (هفته نامه): ۴۰، ۴۴، ۱۳۰، ۲۴۵
- تمثیل و مثل (کتاب): ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۳۹
- تمیم (قبیله): ۱۵۰، ۲۳۰

تنبکتو: ۲۳۰، ۸۵
 تنبیه درخشان (روزنامه): ۲۴۷، ۱۴۸، ۱۴۷، ۴۸
 تنکابنی، فریدون: ۲۴۵، ۲۴۰، ۴۰
 تنگ: ۲۳۰
 تنگی: ۱۰۸ ← تنگ
 توپخانه (میدان): ۱۷۱، ۱۲۵، ۱۲۳
 تورات: ۱۵۹
 توران: ۲۲۵
 توس (انتشارات): ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۹
 تهران: ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۰۶، ۷۰، ۴۱، ۴۰، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۲۸، ۲۵، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۰
 ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۳، ۲۲۵، ۱۵۹، ۱۵۳
 تهمتن: ۱۶۲
 تهمورث: ۲۳۴
 تیسفون: ۲۲۸
 تیه: ۲۳۰

ث

ثریا (روزنامه): ۱۷۵
 ثعالبی: ۲۵۲، ۱۱۷

ج

جاثی بکلی رکبتیه: ۲۳۰، ۸۴
 جاحظ البصری: ۲۲۷
 جام [تربت...]: ۲۳۰، ۹۸
 جامع التمثیل: ۱۶۶، ۱۶۳
 جامع عتیق اصفهان: ۲۳۶
 جامعه ملل: ۳۵
 جامی: ۲۵۲، ۱۶۶، ۱۶۲
 جاویدان (انتشارات): ۲۴۲
 جاویدنامه (کتاب): ۲۲۷
 جبریل: ۲۳۲، ۱۱۲
 جُحی: ۲۳۰، ۶۱
 جلال بایار (خیابان): ۲۹

جلیل آباد (خیابان): ۱۴۷
 جمال زاده، محمدعلی (سید): ۱۶، ۲۴۰
 جمشید: ۲۳۴
 جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸): ۲۸
 جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵): ۱۶۰
 جنگل (روزنامه): ۱۳، ۴۸، ۱۴۷، ۱۴۸
 جوانان رستاخیز (هفته نامه): ۴۰
 جوشن (دعا): ۹۶
 جهان کتاب (انتشارات): ۲۴۰
 جهانگیرخان: ۱۶، ۲۶، ۳۳، ۴۷ ← میرزا جهانگیرخان شیرازی.
 جهرم: ۲۲۸
 جی: ۸۹، ۲۳۰
 جیحون (رود): ۱۲۰، ۲۲۵، ۲۳۰

ج

چارسکی، لونا: ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۲۴۰
 چرندپرند (مقالات): ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۲۴۱
 چکل: ۱۱۰، ۱۳۱، ۲۱۱، ۲۳۰
 چکیده انقلاب حیدرخان عمواغلی: ۴۴، ۱۴۸، ۲۴۱
 چنگیز [خان]: ۶۷
 چین: ۵۷، ۷۴، ۸۷، ۱۱۰، ۱۳۱، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۳
 چین شمالی: ۲۳۰

ح

حاج آقاسی: ۹۴
 حاج شیخ هادی مجتهد: ۲۱ ← نجم آبادی.
 حاجی شیخ هادی: ۲۱ ← نجم آبادی.
 حاجی میرزا ابراهیم آقا: ۲۴
 حافظ، خواجه شمس الدین محمد: ۱۶۴، ۲۴۰، ۲۵۲
 حافظ و موسیقی: ۱۹۷، ۲۴۳
 حبش: ۶۰
 حبل المتین (روزنامه): ۱۷۵
 حجة الحق ابوعلی سینا (کتاب): ۲۰۳، ۲۴۳

حديقة الحقيقه و شريعة الطريقة: ۱۵۳، ۲۴۱

حديقة سنایی: ۱۵۷

حزب دموکرات ایران: ۲۶

حسام الدوله معزی: ۲۲۵

حسن آباد (محلّه): ۲۴

حسنک وزیر: ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹

حسین آقا پرویز: ۲۵

حسین بن علی (ع): ۲۲۶، ۲۳۲

حسین بیگ: ۱۷۱

حسین پرویز: ۲۵ ← حسین آقا پرویز.

حکمت، علی اصغر: ۲۴۲

حکیمی (حکیم الملک) ابراهیم: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۲

حلبی، علی اصغر (دکتر): ۲۴۸، ۲۴۹

حمیدی، هاشم (سید، حجت الاسلام): ۱۴

حنظلیین: ۲۲۶

حوّا: ۹۲

حوزه مخفی اجتماعيون عاميون: ۲۶

حيات الحيوان (کتاب): ۲۳۱

حیدر خان عمو اوغلی: ۲۶، ۴۲، ۴۴

حیره: ۲۳۶

خ

خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا (کتاب، مقاله): ۴۳، ۴۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷

خاقان: ۱۵۱، ۲۵۳

خاقانی: ۲۱۸

خان بابا (خان): ۱۵، ۱۲۹

خاندان پهلوی: ۱۸۰

خانلری، پرویز (دکتر): ۱۵۲

خانلری، زهرا (دکتر): ۲۳۹، ۲۴۰

ختا: ۲۳۰ ← خطا.

ختن: ۲۱۷

خجند: ۹۸، ۲۳۰

خراسان: ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۲

- خرمیشن: ۲۲۸
- خروسخوان (نشریه): ۴۰، ۲۴۵
- خسروپرویز: ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۳
- خسرو و شیرین (داستان): ۲۲۹
- خطا: ۱۰۸، ۲۳۰ ← ختا.
- خط سوم: ۲۲۱، ۲۴۲
- خلاصه مثنوی: ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۰۸، ۲۴۴
- خَلَج: ۱۰۹، ۱۳۰، ۲۳۰
- خلخال، عبدالرحیم (سید): ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۲
- خلفای راشدین: ۲۲۷
- خلفای عباسی: ۵۸، ۱۸۵
- خلیج فارس: ۲۳۵
- خواجه نصرالدین: ۲۳۷ ← ملا نصرالدین ← شیخ نصرالدین.
- خوارزمشاه، محمد البالغ: ۱۵۴، ۱۵۵
- خوز: ۹۱ ← خوزستان.
- خوزستان: ۲۰۰
- خیوه: ۲۳۰

د

- دابة الأرض: ۲۳۱
- دارالفنون (مدرسه): ۲۳۳
- دارک، هیویرت: ۲۴۴
- داستان نامه بهمنیاری (کتاب): ۲۳۹، ۲۵۱
- داستان های امثال: ۱۵۵، ۲۳۹
- دانش (مجله): ۳۲، ۳۳
- دانشکده ادبیات: ۲۹، ۳۰
- دانشکده حقوق: ۳۵
- دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی: ۴۴، ۲۳۹
- دانشگاه تهران: ۱۳، ۱۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
- دانشگاه سپاهیان انقلاب: ۲۴۴
- دانشنامه علایی: ۲۲۹
- داود (ع): ۲۳۳
- داور: ۳۵

دبیرستانی، محمد (دکتر، سید): ۱۴، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۱۷۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵،

۲۴۷

دجال: ۱۰۲، ۲۰۱، ۲۳۱

دجله: ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۰۳، ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵

دخو: ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷ ← دخوعلی ← دخو عیشاه ← علی اکبر دهخدا.

درباره ادبیات (کتاب): ۳۶، ۴۰، ۲۴۰

درگزین: ۱۷۱

درویدیان، ولی الله: ۱۰، ۱۴، ۳۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۲۵،

۲۴۸، ۲۴۵

دری: ۱۱۸ ← زبان دری.

دریای مدیترانه: ۲۳۷

دستگردی، وحید: ۲۴۴

دستور زبان فارسی (کتاب): ۱۸۹، ۲۴۲

دگ (مستر): ۱۰۳

دماوند (کوه): ۲۲۵، ۲۳۴

دمیره: ۲۳۱

دمیری: ۷۸، ۲۳۱

دنیا (انتشارات): ۲۴۱

دهخدا، جاودانه مرد (پلی کپی): ۴۴، ۲۳۹

دهخدا، علی اکبر: بیشتر صفحات.

دهخدای شاعر (کتاب): ۹، ۱۴۸، ۲۴۷

دهخدای طنزنویس (مقاله): ۴۰

دهخدای محقق (مقاله): ۴۴

دیار بکر: ۲۳۱

دیاله (رود): ۲۳۵

دینیار زردشتی: ۹۷، ۲۵۱

دیوان ابن یمن: ۳۳

دیوان حافظ: ۳۲، ۲۰۲، ۲۴۰

دیوان دهخدا: ۳۴، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲

دیوان سوزنی بمرقندی: ۳۳

دیوان سید حسن غزنوی: ۳۲

دیوان فرخی سیستانی: ۳۲

دیوان کبیر: ۱۴۹، ۱۸۷، ۲۰۶ ← کلیات شمس یا دیوان کبیر.

دیوان مسعود سعد: ۳۳

دیوان منوچهری: ۳۲، ۱۶۸، ۲۳۲

دیوان ناصر خسرو: ۳۲

دیوان هاتف اصفهانی: ۱۶۸

ذ

ذات الصّور (قلعه): ۵۵، ۲۰۲، ۲۳۱

ذخیره خوارزمشاهی (کتاب): ۲۲۰

ذکاء، یحیی: ۲۴۳

ذوالقرنین: ۱۵۷، ۲۳۲ ← کورش کبیر.

ذوالقرنین یا کورش کبیر (کتاب): ۲۳۲

ر

رادیو تهران: ۱۷۸

راغب اصفهانی: ۲۵۳

راه شیدیز: ۱۰۶، ۲۰۲، ۲۳۱

راهنمای کتاب (مجله): ۴۳

رخش: ۸۱، ۲۳۱

رستم: ۲۳۱

رستم و سهراب (داستان): ۲۴۸

رشت: ۲۳۳

رضائیه: ۲۲۶

رضازاده ملک، رحیم: ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۱۴۸، ۲۴۱

رواندا: ۲۳۷

روح القوانین (کتاب): ۳۱

رودکی: ۴۸، ۶۴، ۱۱۷، ۱۶۲، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۳

روزیهان (انتشارات): ۲۴۱

روس: ۲۸

روسیه تزاری: ۲۸، ۱۷۶

روم: ۱۳۳، ۱۵۹

روسی: ۵۸ ← روم.

رهی [معیری]: ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۴۵

ز

- زابلستان: ۸۴
 زابین: ۲۲۶
 زاکانی، عبید: ۲۴۱، ۱۶۱
 زبان آذربایجانی: ۱۲۴
 زبان پهلوی: ۲۳۱
 زبان دری: ۲۳۱، ۳۲
 زبان فارسی: ۲۸، ۱۷
 زبان فارسی دری: ۲۳۱
 زبان فرانسوی: ۳۵، ۳۱، ۱۵
 زبان‌های ایرانی: ۲۳۱
 زبان‌های عربی و فارسی: ۳۱
 زُبده الحقایق (کتاب): ۲۳۶
 زبور عجم (کتاب): ۲۲۷
 زُحل (ستاره): ۲۳۶ ← کیوان.
 زریاب: ۲۳۲
 زریابی: ۵۸ ← زریاب.
 زَرین کوب، عبدالحسین (دکتر): ۲۴۵، ۵۲
 زعفرجینی: ۲۳۲، ۹۷
 زلزله رازی: ۲۳۲، ۲۲۶، ۶۶
 زلزلی: ۵۸ ← زلزله رازی.
 زمان (انتشارات): ۲۳۹
 زنجان: ۲۲۸، ۱۹۰
 زنگک (قبیله): ۲۳۲، ۱۱۵
 زنگنه، عزت‌الله: ۲۴۵، ۴۴
 زوَار (انتشارات): ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰
 زهره (ستاره): ۲۳۶ ← ناهید.
 زیدری: ۱۶۸، ۱۵۶
 زینب (ع) (حضرت): ۲۰۴

ژ

ژاپن: ۱۶۰

س

- سازمان چاپ و انتشارات کیهان: ۲۴۵
- سازمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران: ۹، ۴۰
- سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران: ۲۴۵
- سازمان لغت‌نامه: ۲۴۵، ۲۴۱، ۳۳
- ساسانیان: ۲۳۱، ۲۲۸
- سامانیان: ۲۰۲
- ساوه: ۲۲۵، ۱۰۱
- ساوه شاه: ۲۵۲
- ساویه: ۲۳۳
- سبزوار: ۱۵۵، ۱۵۴
- سبکتکین: ۲۳۶
- سپهر، احمدعلی (مورخ الدولة): ۲۴۱، ۴۵، ۴۳
- ستوده، منوچهر: ۲۴۱
- ستی زرین: ۲۳۲، ۶۶ ← ستی زرین کمر.
- ستی زرین کمر: ۲۳۲
- سخن (ماهنامه): ۱۵۲، ۴۱
- سَدِ بخت‌نصر: ۲۳۵
- سدرة: ۸۳، ۱۳۵، ۲۰۵، ۲۳۲ ← سدره المنتهی.
- سدرة المنتهی: ۲۳۲، ۲۰۵
- سرخس: ۶۴
- سردار جنگل میرزا کوچک خان (کتاب): ۲۴۲، ۱۴۸
- سروش (روزنامه): ۳۳، ۲۸
- سروش (هفته‌نامه): ۴۰، ۹
- سروشیان، جمشید سروش: ۲۴۱
- سعد وقاص: ۲۳۶
- سعدی: ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۸، ۶۸، ۴۸
- سعیدی، محمد: ۲۴۰
- سفارت ایران: ۱۵
- سفارتخانه انگلیس: ۲۷
- سفارتخانه پاکستان: ۱۱۸
- سفیانی: ۲۳۱
- سقسین: ۲۳۲، ۷۴، ۵۷

سکندر: ۸۲، ۲۳۲ ← اسکندر ذوالقرنین.

سلطان احمد شاه: ۱۸۰

سلطان محمود غزنوی (یحییٰ الدوله): ۲۲۷، ۲۳۶

سلطان مسعود [غزنوی]: ۲۳۲

سلوکیان: ۲۲۸

سلوکیه: ۲۲۸

سلیم: ۱۶۵

سلیمان (نبی): ۲۵۱

سمات (دعا): ۹۴، ۲۰۶

سمرقند: ۲۳۴

سنایی غزنوی: ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۴۱

سند: ۲۳۵

سودان: ۲۳۰

سوریه: ۲۳۵

سویس: ۲۸، ۷۰، ۱۸۰

سیاست (کتاب): ۲۶۷

سیاسی، علی اکبر (دکتر): ۲۴۱

سیالکوٹ: ۲۲۷

سیحون (رود): ۲۳۰، ۲۳۵

سید جمال الدین [اسدآبادی]: ۱۷۵

سید کاظم رشتی: ۲۲۸

سید محمد رضای بزاز: ۲۲۸

سید یزدی: ۱۲۴، ۱۲۶

سیرالملوک (سیاست نامه): ۲۴۴، ۲۵۴

سیمیا: ۱۹، ۲۰۶

ش

شاپشال: ۵۰، ۲۳۲

شاملو، احمد: ۲۴۱

شانی تکلوف: ۱۶۵

شاه الف: ۵۲

شاه سلطان حسین صفوی: ۲۳۶

شاه سلیمان [صفوی]: ۲۳۶

- شاهنامه: ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۳۴
 شباهنگ (انتشارات): ۲۴۰
 شبديز: ۲۳۲، ۱۰۶، ۸۱
 شداد: ۲۳۲، ۲۲۶، ۷۲
 شرح الزياره (كتاب): ۲۳۷
 شرح مشنوی شريف: ۲۴۲، ۲۱۴، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۶۱
 شرکت سهامی کتابهای جیبی: ۲۴۳، ۲۳۹
 شریعتی، علی (دکتر): ۴۰
 شط: ۱۰۳ ← شط العرب.
 شط العرب: ۲۳۵، ۲۳۳
 شعبان (ماه): ۲۵۰
 شعروادب فارسی (كتاب): ۲۴۴، ۴۱
 شفا (كتاب): ۲۳۳، ۲۲۹، ۷۸
 شفت: ۲۳۳، ۷۵
 شفيعی کدکنی (م. سرشک)، محمدرضا (دکتر): ۱۱، ۱۴، ۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۳
 شکر [اصفهانى]: ۱۰۶، ۱۳۴، ۲۳۳
 شکر نوین: ۲۰۷، ۱۰۶
 شعر: ۲۰۷
 شمس تبریزی: ۲۳۴
 شمشون: ۱۵۹ ← شمشون.
 شمشون: ۱۵۹
 شميسا، سيروس: ۱۷۰، ۲۴۵
 شنت طوله: ۲۳۳، ۸۱
 شوری (روزنامه): ۲۴۷، ۳۳
 شهده: ۲۲۷
 شهرری: ۲۳۲، ۲۹
 شهرعاد: ۲۲۶ ← ارم.
 شهیدی، جعفر (دکتر سيد): ۲۴۵، ۴۴
 شيخ الاسلامی، جواد (دکتر): ۴۳
 شيخ سعدالدين حمويه: ۲۳۶
 شيخ صفی: ۹۴ ← شيخ صفی الدین اردبیلی.
 شيخ صفی الدین اردبیلی: ۲۳۳

شیخ نصرالدین: ۹۶، ۲۳۷ ← ملا نصرالدین.

شیخی: ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۵۳

شیراز: ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶

شیرویه: ۲۵۲

شیرین [ارمنی]: ۱۰۶، ۱۳۴، ۲۲۹، ۲۳۳

ص

صاحب الزمانی، ناصرالدین (دکتر): ۲۴۲

صادقی، بهرام (دکتر): ۴۰

صباح (دعا): ۹۴، ۲۰۸

صاح الفرس: ۳۳

صدیقی، [غلامحسین] دکتر: ۳۰

صدر هاشمی، محمد: ۲۴۷

صفا، ذبیح الله (دکتر): ۲۴۲

صفویه: ۲۳۶

صلاحی، عمران: ۱۸، ۴۰، ۴۱، ۱۲۴

صور اسرافیل: ۲۷، ۶۹، ۲۳۳ ← سیرزاجهانگیرخان شیرازی.

صور اسرافیل (روزنامه): ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۷۰، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۴۷

صور خیال در شعر فارسی (کتاب): ۱۴۷، ۲۴۲

صوفی: ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۵۷، ۲۰۸، ۲۵۲

صوفی نامه: ۱۶۱

صونا: ۹۹، ۲۰۸

ض

ضَحَّاك: ۱۰۵، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۵

ط

طاعتی، عبدالعلی: ۳۳

طاهر [ذوالیمینین]: ۱۵۰

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر: ۲۴۲

طبیعی: ۸۶، ۲۰۹

طلا در مس (کتاب): ۲۳۹، ۲۵۴

طوانه: ۲۲۸

طوبی: ۱۳۵، ۲۰۹، ۲۳۴
طوطی نامه (جواهر الاسمار): ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۴۴

ع

عائکه: ۲۲۷
عارف بلخ: ۱۰۴، ۲۳۴ ← مولوی.
عاشورا: ۹۷، ۱۵۴، ۲۳۲
عباس آقا تبریزی: ۲۶
عباس میرزا: ۲۲۵
عبدالجیل قزوینی رازی: ۲۱۸
عبری: ۲۰۶، ۲۳۷
عبیدالله بن زیاد: ۲۲۶
عراق: ۱۰۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶
عراق عرب: ۱۰۴، ۲۵۱
عربستان: ۲۳۷
عروة الوثقی (روزنامه): ۱۷۵
عطار نیشابوری، فریدالدین: ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۴۸
عطایی (انتشارات): ۲۴۲
عظمت و انحطاط رومیان (کتاب): ۳۱
عقدالعلی (کتاب): ۱۵۰
عقرب (ماه): ۸۴
عکبرا: ۲۳۵
علم النفس یا روانشناسی از لحاظ تربیت (کتاب): ۲۲۲، ۲۴۱
علمیه اسلامیّه (انتشارات): ۲۴۲
علی اکبر علمی (انتشارات): ۲۴۴
علی بن ابی طالب (ع): ۶۳، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۳۶
علی بیگ قفقازی: ۲۳۲
عمان: ۲۳۷
عمر بن الخطاب: ۱۶۲
عمر بن سعد: ۲۲۶ ← ابن سعد.
عمرولیت: ۱۵۰
عنایت، محمود (دکتر): ۴۰
عنایت الله: ۱۷۱

عنصر المعالي: ۲۴۲

عنصری: ۱۵۸

عوفی: ۲۲۸

عیار الشعر: ۲۵۳

عیسیٰ مسیح (ع): ۱۰۲، ۲۳۱

عین الدوله: ۱۵۲، ۱۵۳

غ

غاتفر: ۸۴، ۲۰۰، ۲۳۴

غزوه خبیر: ۲۲۹

غنی، قاسم (دکتر): ۲۴۰

غولویه: ۸۴

غیاث [اللفات]: ۱۶۸

ف

فارس (استان): ۲۳۷

فاطمی، حسین (دکتر): ۲۸

فتحعلی شاه قاجار: ۲۲۵

فخرایی، ابراهیم: ۱۴۸، ۲۴۲

فرات: ۱۰۳، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶

فرانسه: ۱۷۹

فرانکلین (انتشارات): ۲۴۰

فرخار: ۹۵، ۲۳۵

فرخی [سیستانی]: ۱۶۸

فردوسی، ابوالقاسم: ۳۳، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۴۲

فرزاد، م: ۲۴۵

فرغانه: ۲۲۷

فرقه اجتماعيون عاميون تهران: ۲۶

فرمان مشروطيت: ۲۴

فرنگستان: ۲۴

فروزانفر، بدیع الزمان: ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۴۲، ۲۴۴

فرهاد: ۱۰۶، ۱۹۰

فرهنگ ادبیات فارسی دری: ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰

فرهنگ بهدینان: ۲۴۱، ۲۵۱
 فرهنگ تاریخی زبان فارسی: ۱۸۸، ۲۴۲
 فرهنگسرای نیاوران: ۲۴۵
 فرهنگ سیاسی: ۲۱۴، ۲۳۹
 فرهنگ فارسی معین: ۱۳، ۱۳۶، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۴۳
 فرهنگ فرانسه به فارسی: ۳۱
 فرهنگ لغات عامیانه: ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۴۰
 فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی: ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۹
 فریدون: ۱۱۱، ۲۳۴، ۲۳۵
 فریگیا (فریجیه): ۲۳۵
 فزاره (قبیله): ۲۳۰
 فلسطین: ۲۳۵
 فن خطابه (کتاب): ۲۲۶
 فن شعر (کتاب): ۲۲۶
 فولکلور: ۱۷
 فیروز کوهی (دبستان): ۲۳۷
 فیه مافیه (کتاب): ۲۳۴

ق

قائم مقام: ۵۳
 قابوسنامه: ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۲
 قاجاریه: ۲۱۲، ۲۳۰
 قانون (روزنامه): ۱۷۵
 قانون (کتاب): ۲۲۹
 قبط: ۲۳۵
 قبطی: ۷۷، ۲۳۵ ← قبط
 قرآن کریم: ۳۰، ۴۲، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲
 قرآن مجید: ۲۴۲
 قرقیز: ۲۳۰
 قرلق: ۲۳۰
 قره‌تو: ۱۰۴
 قرصو: ۲۳۵

قره‌قوینلو: ۲۳۰
 قریب گرکانی، عبدالعظیم (میرزا، خان): ۱۸۹، ۲۴۲
 قزوین: ۱۵، ۲۸، ۱۹۰، ۲۰۱
 قزوینی، محمد (علامه): ۲۸، ۳۲، ۱۵۷، ۲۰۲، ۲۴۰
 قزوینی، میرزا علی اکبرخان: ۱۵- دهخدا
 قصص قرآن مجید: ۱۵۹، ۲۴۳
 قُطْرُبِل: ۲۳۵
 قطربلی: ۵۸
 قطیف: ۲۳۷
 قفقاز: ۱۲۴، ۱۲۵
 قلہک: ۲۷
 قُم: ۲۸
 قورخانه کهنه (کوچه): ۱۴۷
 قوس (ماه): ۸۴، ۲۱۲
 قیصر روم: ۲۲۹

ک

کاپادوکیه: ۲۲۸
 کاروند کسروی: ۲۰۱، ۲۴۳
 کاشی چی، محمود: ۲۴۲
 کاوه [آهنگر]: ۱۱۱، ۲۳۴، ۲۳۵
 کیوجیه: ۲۳۵
 کتاب اخلاق: ۲۲۶
 کتاب المقدس: ۲۴۳
 کتاب پایا (انتشارات): ۲۴۰
 کتاب توس (نشریه): ۱۴۷، ۲۴۵
 کتابخانه تهران: ۲۵، ۲۶
 کتابخانه مجلس شورای ملی: ۳۳
 کتاب کوچه: ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۴۱
 کتاب هفته: ۱۹۳، ۲۴۵
 کربلا: ۲۲۶، ۲۲۸
 کرج: ۲۸
 کرمان: ۲۵۱، ۲۵۳

کرمانشاه: ۲۸
 کسروی تبریزی، احمد (سید): ۴۳، ۴۴، ۱۵۳، ۲۴۳
 کسمایی، غلامحسین: ۱۴۷
 کشاف اصطلاحات الفنون: ۲۴۹
 کشاورز، کریم: ۲۴۰
 کشف الاسرار مبینی: ۲۴۲
 کشف الحقایق: ۲۳۷، ۲۴۴
 کشف المحجوب: ۱۶۱
 کلخوران (قریه): ۲۳۳
 کلکته: ۱۷۵
 کلیات شمس یا دیوان کبیر: ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۴۳
 کلیات عبیدزاکانی: ۱۶۱، ۲۴۱
 کلبله و دمنه: ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۴
 کمال اسماعیل: ۱۶۵
 کمیته انقلاب: ۲۴
 کمیته سرّی انقلاب ملی: ۲۶
 کمیل (دعا): ۹۴، ۲۱۴
 کنعان (سرزمین): ۲۲۶
 کودتای ۱۲۲۶: ۲۶
 کودتای ۱۲۹۹: ۱۴، ۴۸
 کودتای ۱۳۳۲: ۲۸، ۲۹
 کورش کبیر: ۶۰، ۱۰۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵
 کوفه: ۷۷، ۱۵۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶
 کوفی: ۱۰۱، ۲۵۲
 کیمیا: ۱۹، ۲۱۴
 کیمیای سعادت: ۱۶۲
 کیوان (ستاره): ۵۵، ۷۱، ۲۱۴، ۲۳۶

ک

گرجستان: ۲۳۰
 گردیه: ۱۵۱
 گرگان: ۲۲۹
 گزیده امثال و حکم: ۴۴، ۲۴۱

گُستهم: ۱۵۱، ۲۵۳
 گُلزاری، بهروز: ۱۴
 گنج سخن (کتاب): ۲۲۷، ۲۴۲
 گوته: ۵۲
 گوهرین، صادق (دکتر سید): ۲۱۸، ۲۴۲، ۲۴۳
 گیلان: ۲۳۳

ل

لاروشفوکو: ۳۴
 لافونتن: ۱۷۷
 لاله زارنو (خیابان): ۳۰
 لاهور: ۲۳۶ ← لوهاور، لوهر.
 لُباب الالباب: ۲۲۸
 لغت فرس اسدی: ۳۳
 لغت نامه دهخدا: ۱۳، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۳۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۳۲،
 ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
 لندن: ۱۸۰
 لوهاور: ۲۳۶ ← لاهور، لوهر.
 لوهر: ۶۵، ۲۳۶
 لیدی (لودیا): ۲۳۵
 لیسک: ۶۴، ۲۱۵
 لیما: ۱۹

م

مابعد الطبیعه (کتاب): ۲۲۶
 ماد: ۲۳۵
 ماروت: ۲۳۷
 مازندران: ۲۲۵، ۲۲۸
 مازیار (انتشارات): ۲۴۱
 مأمون (عباسی): ۲۲۷، ۲۳۲
 مانی: ۲۲۶
 ماوراءالنهر: ۲۲۷
 مبارزه با محمد علی شاه (کتاب): ۴۴، ۲۳۹

متفقین: ۱۶۰

مثنوی شریف: ۱۴۹، ۱۵۵

مثنوی معنوی: ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۱

مثنوی مولوی: ۲۳۱

مجابی، جواد (دکتر): ۴۱، ۲۴۳

مجالس سبعة (کتاب): ۲۳۴

مجلس شورا [ی‌ملی]: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸

مجلسی، ملا محمدباقر: ۹۴، ۲۳۶

مجلسی، ملا محمدتقی: ۲۳۶

مجمع الامثال دخن: ۴۴، ۲۴۱

مجموعه اشعار دهخدا: ۱۳، ۱۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۵،

۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱

مجموعه مقالات اجتماعی و سیاسی دهخدا: ۳۳، ۴۱، ۴۴، ۲۱۰، ۲۴۱

مجنون: ۵۹

مخاطرات الادباء و محاورات الشعراء و الکبلغاء: ۲۵۳

محبوب، محمدجعفر (دکتر): ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۵

محض، اردشیر: ۴۱، ۲۴۳

محض، ایراندخت: ۴۱، ۲۴۳

محقق، مهدی (دکتر): ۲۴۳

محقق الدولة: ۲۳۲

محلات: ۲۲۵

محمد بن عبدالوهاب: ۲۳۷

محمد شاه قاجار: ۲۲۵

محمد علی شاه قاجار: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۷۰، ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۳۳

محمد علی علمی (انتشارات): ۲۳۹، ۲۴۳

محمد علی میرزای قاجار: ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۶۹ ← محمد علی شاه قاجار

محمود: ۱۱۱، ۲۳۶ ← سلطان محمود غزنوی

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (کتاب): ۲۴۴

مختار نفقی: ۲۲۶

مختصری از زندگانی سلطان احمد شاه قاجار: ۲۴۳، ۲۵۲

- مداین: ۲۵۳
- مدرس رضوی، محمد تقی (سید): ۳۰، ۳۲، ۱۵۳، ۲۴۱
- مدرسه حقوق: ۳۵
- مدرسه خیریه منتظمی: ۲۳۷
- مدرسه سیاسی: ۱۵، ۳۵
- مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی تهران: ۲۸
- مدرسه عالی کامپیوتر: ۲۴۵
- مدرسه علوم سیاسی: ۲۸
- مرادچای: ۲۳۵
- مروارید (انتشارات): ۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴
- مریخ (ستاره): ۲۲۹ ← بهرام.
- مریم: ۶۳، ۱۰۳
- مریم (دختر قیصر): ۲۵۳
- مساوات (روزنامه): ۲۵
- مساوات، محمد رضا (سید): ۲۴، ۲۶، ۲۷
- مسجد سپهسالار: ۲۷
- مسکو: ۲۴۲
- مشروطه: ۲۴، ۳۵، ۴۸، ۴۹، ۱۷۶
- مشروطیت: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸
- مشروطیت ایران: ۵۴، ۱۷۵
- مشهد: ۲۳۰
- مشیرالدوله پیرنیا: ۲۳۹
- مصدق، محمد (دکتر): ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۴۴، ۱۷۷، ۲۴۳
- مصر: ۲۳۵
- مصطفی خان مترجم: ۱۴۷
- مطبوعات و شعر در ایران جدید: ۱۴۸، ۱۵۲
- مظفرالدین شاه: ۲۴، ۲۳۳
- معاون الدوله غفاری: ۱۵
- معاویه: ۲۲۷
- معتضدالاطباء: ۱۴۷
- معرفت (انتشارات): ۲۴۰
- معروفی بلخی: ۲۵۱
- معین، محمد (دکتر): ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵

- مغول: ۹۲، ۲۲۹، ۲۵۴
- مفاتیح الجنان: ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۴
- مقدسی: ۲۱۷
- مقصد اقصى: ۲۳۶
- مکاتیب (کتاب): ۲۳۴
- مکی، حسین: ۲۴۳
- ملاح، حسینعلی: ۲۴۳
- ملانصرالدین (کتاب): ۱۶۴
- ملانصرالدین (شخص): ۱۶۴، ۲۳۷، ۲۴۴
- ملانصرالدین (روزنامه): ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
- ملایر: ۲۲۵
- ملک المتکلمین: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
- ملک زاده، مهدی: ۲۵، ۲۶، ۴۲
- منتسکیو: ۳۱، ۱۶۴
- منتظم الدوله فیروز کوهی: ۷، ۲۲
- منصور (عباسی): ۲۲۸
- منصور، زلزل: ۲۲۷ ← زلزل رازی.
- منطق الطیر: ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۴۸
- منوچهر: ۲۲۵
- منوچهری دامغانی: ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۴۳
- مؤتمن، زین العابدین: ۴۱، ۲۴۴
- موسی (ع): ۱۰۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰
- موصل: ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۶
- مولوی بلخی (روسی) جلال الدین محمد (مولانا): ۴۸، ۶۵، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱
- ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲
- مهدوی، یحیی (دکتر): ۲۴۳
- مهدوی دامغانی، احمد (دکتر): ۲۳۷، ۲۴۴
- مهدی (عباسی): ۲۲۶
- مهدی بن المنصور (عباسی): ۲۲۶
- مهدی موعود (امام قائم) عج: ۲۳۱
- مهر (مجله): ۱۵۷
- مهرعلی خان: ۲۵۰
- مهرستی: ۱۶۶، ۱۶۷

مهین بانو (ملکه ارمنستان): ۲۲۹
 میدانی: ۲۱۸
 میرزا جهانگیرخان [شیرازی]: ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۷، ۶۹، ۷۰، ۲۳۳، ۲۳۴
 میرزا حسن خان مشیرالملک: ۳۵
 میرزاد اودخان [علی آبادی]: ۲۴، ۲۷
 میرزا سلیمان خان [میکده]: ۲۴، ۲۷
 میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم): ۲۴، ۲۶، ۴۲
 میرزا علی روحانی: ۲۷
 میرزا عیسی وزیر: ۲۳۷
 میرزا قاسم خان تبریزی: ۱۶
 میرزا محمد خراسانی: ۲۵ ← میرزا محمد نجات ۲۵
 میرزا محسن نجم آبادی: ۲۵
 میرزا نصرالله خان مشیرالدوله: ۳۵
 مینوی، مجتبی: ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۴۴

ن

نادرپور، نادر: ۴۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۴۴
 نارشیرین: ۱۰۶، ۲۱۹
 ناصرالاسلام: ۳۳
 ناصرالدین شاه: ۱۵۳، ۲۲۸
 ناصرالملک: ۳۳
 ناصر خسرو: ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۴
 ناظم الاطباء: ۲۲۰
 ناکازاکی: ۱۶۰
 نامه نور (نشریه): ۴۳، ۴۴، ۲۴۵
 نامه های ایرانی: ۱۶۴
 نامه های سیاسی دهخدا: ۴۴، ۱۴۷، ۲۴۱
 ناهید: ۶۷، ۲۳۶
 نبونید: ۲۳۵
 نجات (روزنامه): ۲۵
 نجات (کتاب): ۲۲۹
 نجات: ۲۵ ← میرزا محمد خراسانی ← میرزا محمد نجات.
 نجد: ۲۳۰، ۲۳۷

- نجف (شهر): ۲۲۵
- نجم آبادی، هادی (حاج شیخ): ۱۵، ۲۳۷
- ندیم موصلی: ۲۲۶ ← ابراهیم بن ماهان.
- نسف خوارزم: ۲۳۶
- نسفی، عزیز (شیخ): ۹۴، ۲۳۶، ۲۴۴
- نشرگستره: ۲۴۰
- نصرالله منشی (ابوالمعالی): ۲۲۴
- نصرت السلطنه: ۲۴، ۲۵
- نهضت جنگل: ۴۸
- نهضت مشروطیت ایران: ۱۵، ۱۶، ۱۷۶
- نهضت ملی ایران: ۱۷۷
- نظام الملک: ۲۲۴
- نظامی گنجوی: ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۹
- نفطویه: ۱۵۹
- نفیسی، سعید: ۲۲۴
- نقیضه و نقیضه سازان (مقاله): ۲۲۴
- نگارخانه چین: ۷۱، ۲۲۱، ۲۳۷
- نگارستان چین: ۲۳۷ ← نگارخانه چین.
- نگین (ماهنامه): ۴۰، ۴۱
- نواب، حسینقلی (خان): ۲۴
- نوح (ع): ۷۶، ۱۵۳، ۱۵۵
- نوری (شیخ): ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶
- نوریان، ع: ۴۰، ۲۴۰
- نوشروان: ۱۰۵
- نوشین، عبدالحسین: ۲۴۴
- نیرنگستان: ۲۴۴، ۲۵۱
- نیریز: ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۳۷
- نیریز (دریاچه): ۲۳۷
- نیشابور: ۵۸، ۱۵۰
- نیکلسون: ۱۵۵، ۲۴۴
- نیل (انتشارات): ۴۰، ۴۱، ۱۴۸، ۲۵۵
- نیل (رود): ۷۷، ۸۵، ۲۳۷
- نیما یوشیج: ۹، ۵۳، ۱۴۹، ۲۴۴

و

- وادی تیه: ۱۰۰، ۲۲۱
 واژه‌نامهک: ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷
 وثوق الدوله: ۱۸۰
 وزارت آموزش و پرورش: ۲۸
 وزارت امور خارجه: ۱۵
 وزارت جنگ: ۲۷
 وزارت خارجه: ۳۵
 وزارت دادگستری: ۲۸
 وزارت عدلیه: ۳۵
 وزارت فرهنگ و آموزش عالی: ۲۴۱
 وزارت فرهنگ و هنر: ۲۴۳
 وزوو (آتش‌فشان): ۲۲۸
 وزیری (بیمارستان): ۲۳۷
 وغ وغ ساهاب: ۲۴۵
 وفيات الاعیان: ۱۵۹
 وهانی: ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۳۷ ← وهاییه
 وهاییه: ۲۳۷
 وهرز: ۲۲۷
 وهریز: ۲۲۷ ← او هزار
 وهوز: ۲۲۷ ← او هزار
 ویس ورامین (کتاب): ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۵۲

ه

- هاتف اصفهانی: ۱۶۸، ۲۴۴
 هادی (عبّاسی): ۲۲۶
 هاروت: ۱۳۴، ۲۳۷
 هارون (عبّاسی): ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲
 هجویری: ۱۶۱
 هخامنشی (خاندان، سلسله): ۲۳۲، ۲۳۵ هخامنشیان: ۲۲۸
 هدایت، صادق: ۱۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱
 هذیان‌های من: ۲۴۱
 هراقیطس: ۲۳۸



هرمز: ۲۲۹

هرمزین نوشیروان: ۲۵۳

هرن، پاول: ۳۳

هش ربا - هوش ربا (قلعه): ۲۳۱

همدان: ۲۲۸

هندوچین: ۲۱۰

هندوستان: ۱۹، ۵۹، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۴۷

هوازن (لهجه): ۱۵۰

هور قلیا: ۲۳۷، ۲۳۸

هور قلیایی: ۶۴، ۲۲۳، ۲۳۸

هیروشیما: ۱۵۹، ۱۶۰

ی

یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه: ۱۴۹، ۲۴۴

یادداشت‌های بدون تاریخ: ۴۱، ۲۴۳

یادداشت‌های پراکنده دهخدا: ۲۴۱

یادداشت‌های شهر شلوغ: ۴۰، ۲۴۰

یاسمی، رشید: ۳۳

یاجوج و ماجوج: ۱۵۷

یتیمه [الذهر]: ۱۱۷، ۲۵۲

یغما (قبیله): ۱۰۹، ۲۳۸

یغما (مجله): ۳۳، ۱۱۷، ۱۵۰، ۱۶۹

یغمای جندقی: ۵۳

یغمایی [حبیب]: ۱۷۰، ۲۴۲

یکی بود یکی نبود: ۱۶، ۱۹۵، ۲۴۰

یلان سینه: ۱۵۱، ۲۵۳

یمامه: ۲۳۰

یمن: ۶۰، ۱۵۱، ۱۸۸، ۲۲۷

یوسف (ع): ۷۰ یوسف وزلیخا (کتاب): ۳۳

یوسفی، غلامحسین (دکتر): ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۴۲

یهودیه اصفهان (مجله): ۲۳۱